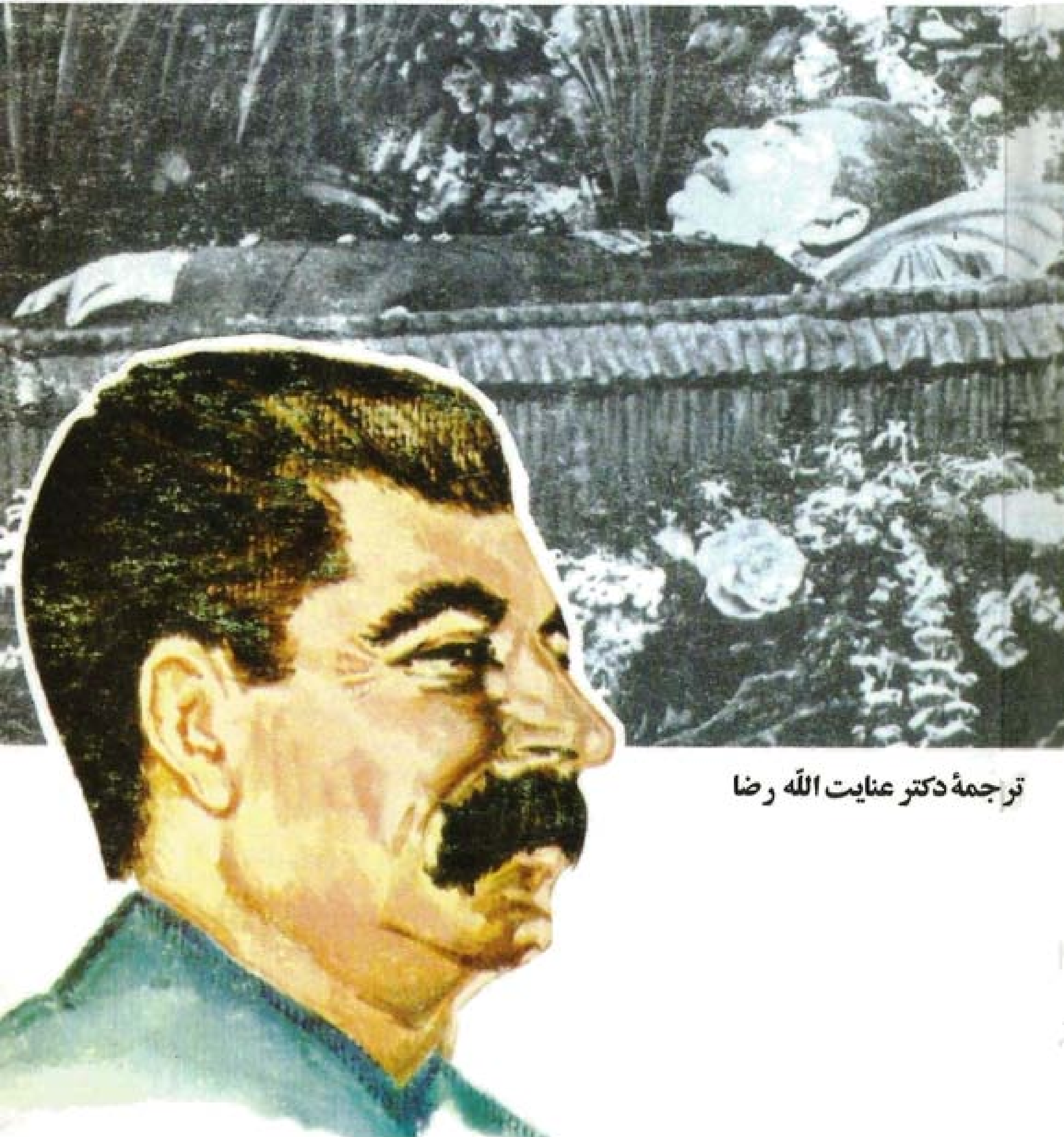
ع. آوتور خانوف

اسرار مرگ استالین



ترجمهٔ دکتر عنایت الله رضا

اسرار مرگ استالین

(توطئهٔ بریا)

نوشتهٔ

ع. آوتورخانوف

ترجمهٔ

عنایت‌الله رضا

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۹۰

آوتورخانوف، عبدالرحمان، - ۱۹۰۸ Avtorkhanov, Abdol Rahman.
اسرار مرگ استالین (توطئهٔ بریا)/ ع. آوتورخانوف؛ ترجمهٔ عنایت‌الله رضا. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۳۶۰ ص.
۳۶۰ ریال؛ چاپ سوم: ISBN 978-964-00-1222-2
عنوان روسی لاتین شده: Zagudka Smerti Stalina.
چاپ ؟: امیرکبیر، ۱۳۵۶.
چاپ سوم: ۱۳۸۸ (فیپا).
کتابنامه: ص. ۷؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
۱. استالین، یوسیف ویساریونوویچ، ۱۸۷۹-۱۹۵۳ م. Stalin, Iosif Vissarionovich. ۲. بریا، لاورنتی پاولوویچ، ۱۸۹۹-۱۹۵۳ م. Beriia, Lavrentii Pavlovich. ۳. سیاستمداران - - روسیه شوروی - - سرگذشتنامه. ۴. روسیه شوروی - - سیاست و حکومت - - ۱۹۳۶-۱۹۵۳ م. الف. رضا، عنایت‌الله، ۱۲۹۹- ، مترجم.
DK ۲۶۸/الف ۵ آ ۸ ۱۳۵۲ ۹۴۰۸/۷۴۲
کتابخانهٔ ملی ایران ۶۳-۶۷۶ م

شابک: ۲-۱۲۲۲-۰۰-۹۶۴-۹۷۸

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۴۱۹۱-۱۱۳۶۵

اسرار مرگ استالین (توطئهٔ بریا)

نوبت چاپ: سوم

نویسنده: ع. آوتورخانوف

مترجم: دکتر عنایت‌الله رضا

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن‌سینا (بهارستان)، شمارهٔ ۱۰۰

شمارگان: ۱۰۰۰

بها: ۵۴۰۰۰ ریال

فهرست

سخنی دربارهٔ نگارندهٔ کتاب

عبدالرحمن آوتورخانوف[1] که از مردم چچن قفقاز است، در آن سرزمین تولد یافت. وی یکی ازکارکنان کمیتهٔ مرکزی حزب‌کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی بود. عبدالرحمن آوتورخانوف، به‌سال ۱۹۳۷ از انستیتوی استادان سرخ در رشتهٔ«تاریخ‌روسیه» فارغ‌التحصیل شد. در همان سال(۱۹۳۷) وی به‌اتهام «دشمنی خلق» بازداشت و زندانی شد.

آوتورخانوف درسال ۱۹۴۲ بنا به دستور دادگاه عالی روسیه از زندان آزاد شد و در سال ۱۹۴۳ جلای‌وطن‌کرد و به‌غرب گریخت. وی در غرب از رسالهٔ دکترای خود دفاع کرد و به‌مقام استادی در رشتهٔ تاریخ روسیه رسید. پروفسور آوتورخانوف در اتحاد شوروی شش کتاب نوشت که بطور عمده در زمینهٔ تاریخ اقوام چچن و قفقاز بوده است. وی در خارج ازکشورش هشت کتاب تألیف‌کردکه برخی از آنها بانام مستعار آ. اورالوف چاپ و منتشر شده‌اند. اکنون مدتی است‌که همهٔ آثار مؤلف نامبرده جز کتاب مشهور ظهور و منشأ حاکمیت حزبی که از سوی انتشارات «پوسو»[2] در شهر فرانکفورت آلمان به‌سال ۱۹۷۳ انتشار یافته است، به‌فروش رفته و تجدید چاپ شده‌اند. یکی از مشهورترین آثار آو تورخانوف‌کتاب تکنولوژی حاکمیت است‌که از سوی مؤلف کمال یافته و تجدید چاپ شده است.

کتاب اسرار مرگ استالین-توطئهٔ بریا نهمین اثری

1. A. Avtorkhanov 2. Possev

است که مؤلف پس از پانزده سال مطالعه و تحقیق، در خارج ازکشور خویش به‌رشتهٔ تحریر کشیده است. این کتاب آوتورـ خانوف که یکی از متخصصان برجستهٔ آشنا با هیأت عالیرتبهٔ حزب کمونیست اتحاد شوروی واوضاع و احوال کشورنامبرده است، تا اندازه‌ای متفاوت باردیگر آثار او است. مؤلف ضمن بررسی مدارك و مآخذ رسمی و غیررسمی، نتیجه‌ای شگفتی‌ـ انگیز می‌گیرد و آن اینکه: مرگ استالین طبیعی نبوده است، بلکه از سوی توطئه‌گران به‌قتل رسیده است. مؤلف کتاب، هیچ عقیده‌ای را به‌خواننده تحمیل نمی‌کند. وی مدارك و شواهد لازم را ارائه می‌دهد و استنتاج را برعهدهٔ خواننده می‌گذارد. این اثر جدی در عین‌حال نوشته‌ای بسیار جالب وجاذب‌است که خواننده را به‌پی‌گیری مطالب کتاب وامی‌دارد.

پیشگفتار نگارندهٔ کتاب

بر رأس هرم بزرگ حاکمیت شوروی، جایی برای دو جنایتکار نابغه —استالین وبریا[1]— وجود نداشت. دیر یا زود، باید یکی از این دو، جای خود را به‌دیگری وامی‌گذاشت و یا اینکه هر دو، در پیکار با یکدیگر نابود می‌شدند. به‌تقریب در یک زمان، این هر دو حالت، تحقق پذیرفت. کتابی که از نظر شما خوانندگان می‌گذرد، مربوط به‌وقایع تاریخی آخرین پنج سال فرمانروایی استالین (۱۹٤۸ — ۱۹۵۳) است.

در نظامهای مبتنی بر ظلم‌وستم، سیاست، هنری است سرشار از تحریک و دغلکاری. نوکران و مزدوران درگاه به‌انواع تحریک و نیرنگ توسل می‌جویند تا به‌فرمانروای جبار و ستمگر تقربی حاصل کنند. فرمانروای جبار ستمگر نیز با توسل به‌خدعه و تزویر آنان را علیه یکدیگر تحریک می‌کند. زیرا خادمان درگاه‌که همواره با یکدیگر رقابت دارند، قادر به‌توطئه و سوءقصد علیه فرمانروای خویش نیستند.

۱. لاورنتی پاولوویچ بریا Lavrenti Pavlovich Bèrya به سال ۱۸۹۹ میلادی درگرجستان تولد یافت. او ازسال ۱۹۳۹ عهده‌دارمقام وزارت امنیت دولتی اتحاد شوروی شد و سمت معاونت نخست‌وزیری دولت شوروی را نیز برعهده داشت، تااینکه درماه دسامبر سال ۱۹۵۳ به دستوراعضای دفترسیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب‌کمونیست اتحاد شوروی بازداشت واعدام شد—مترجم.

اما استالین وداروده‌اش دراینگونه‌فعالیتها یکه‌تاز وبی‌مانندبودند.

استالین کسانی را به‌گرد خویش فراهم آورد که فاقد آرمانهای اجتماعی بودند و تنها به‌مقام و مرتبت خویش می‌اندیشیدند. همهٔ آنان به‌خاطر استالین پیکار می‌کردند. زیرا استالین درواقع مظهر حاکمیت بود. استالین نیز از اتحاد آنان برضد خویش و نیز کوشش و تلاش آنان به‌خاطر احراز قدرت، بیم فراوان داشت. از این رو همواره در وجود آنان، آتش‌نفاق و کینه را شعله‌ور می‌کرد. این روش استالین برای مقاصد او سخت مناسب و سودمند بود. زیرا هنگامی که می‌خواست یکی از افراد مذکور را «قربانی کند» این کار را بی‌اندک رنج و زحمتی برمبنای غیبت و نمامی یک‌دسته، ضمن اقبال و خوشنودی دسته‌ای دیگر وسکوت موافقت‌آمیز دستهٔ سوم انجام می‌داد.

هیأت حاکمهٔ بلشویک از عادی‌ترین احساس همبستگی به‌خاطر نجات اعضای جداگانهٔ خویش، سخت محروم بودند. ولی‌آنان همواره به نجات فردی خود می‌اندیشیدند. استالین نیز تا آغاز جنگ از این احساس، سود فراوان برد و راه را برای حاکمیت جابرانهٔ خویش صاف و هموارکرد. پس از جنگ نیز استالین از این احساس بهره جست و تا زمانی که شاگرد بااستعدادش —بریا— گام را از استاد فراتر نگذارد، کارش با توفیق همراه بود.

اینکه امروز اعضای دفتر سیاسی دستگاه حزبی استالین با مرگ طبیعی می‌میرند، باید بیش از هر کس مدیون همان بریا باشند که او را به‌قتل رسانیده‌اند.

اینکه روزگار تصفیه‌های خونین و دهشتبار عهد یژوف[2] تکرار

---

۲. یژوف وزیر امنیت وپلیس مخفی‌استالین در روزگار تصفیهٔ بزرگ بود. پس‌از وی بریا به‌این مقام منصوب گردید. یژوف بعدها بازداشت و به سال ۱۹۴۰ اعدام شد—مترجم.

نشده است و صدها هزار نفر، ازگلولهٔ دژخیمان پلیس‌مخفی جان به سلامت برده‌اند، اینکه میلیونها تن مردم شوروی از دهشت اردوگاههای کار اجباری رهایی یافته‌اند، بیش از هرکس مدیون بریا هستند. البته بریا هرگز چنین هدفی نداشت. او بی‌آنکه خود بخواهد، چنین خدمتی را انجام داد.

هنگامی‌که استالین تصمیم‌گرفت «گارد قدیمی» خود (گروه مولوتف[3]) را با تکیه به«گارد جوان» (گروه مالنکوف[4]) نابود کند، بریا نخستین کسی بود که به‌نقشهٔ استراتژی نابودی همهٔ اعضای دفتر سیاسی، برمبنای طرحهای دههٔ سوم و چهارم سدهٔ بیستم پی برد و دانست که استالین قصد دارد «گارد قدیمی» را به کمک «گارد جدید» و «گارد جدید» را به‌یاری «نودولتان تازه‌به‌دوران رسیده» محو و نابود کند. در اینجا محاسبهٔ استالین خطا بود. زیرا اکنون دیگر در میان اطرافیان او، از معتقدان آرمانی دههٔ سوم و خاصگان دههٔ چهارم سدهٔ بیستم اثری نبود. از این پس دست‌پروردگان جنایتکاری چون او، با دست خودش و برپایهٔ اندیشه و عمل پیشوا پدید آمده و شکل‌گرفته بودند. در میان‌همهٔ استادان جنایت و آدم‌کشی که در مکتب استالین پرورش یافته بودند،

---

۳. ویاچسلاو ولیخائیلوویچ‌مولوتف وزیر امورخارجهٔ اسبق شوروی وعضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آن کشور به‌سال ۱۸۹۰ میلادی تولد یافت. وی از سال ۱۹۳۹ و نیز از سال ۱۹۵۳ تا سال ۱۹۵۸ وزیر امور خارجهٔ اتحاد شوروی بود. مولوتف درماه اوت سال ۱۹۵۷ به‌اتهام فعالیت ضدحزبی ازکمیتهٔ مرکزی حزب‌کمونیست و مقام وزارت امور خارجهٔ اتحاد شوروی اخراج و برکنارشد—مترجم.

۴. گئورگی مالنکوف نخست‌وزیر اسبق شوروی به‌سال ۱۹۰۲ تولد یافت. وی درسالهای پس از جنگ عضو دفتر سیاسی‌کمیتهٔ مرکزی حزب‌کمونیست اتحاد شوروی شد و پس از مرگ استالین از سال ۱۹۵۳ به مقام نخست‌وزیری آن کشور رسید و تا سال ۱۹۵۷ عهده‌دار این مقام بود. مالنکوف در ماه اوت سال ۱۹۵۷ به اتهام فعالیت ضدحزبی ازکمیتهٔ مرکزی حزب‌کمونیست اخراج و ازمقام نخست‌وزیری اتحاد شوروی برکنار شد—مترجم.

یک تن بیش از دیگران هنرمند و چیره‌دست بود. این شخص بریا نام داشت. برای ملل اتحاد شوروی جای بسی خوشوقتی بود که خداوند استالین را درست به‌هنگامی که نسبت به‌بریا خشم آورد، از عقل و خرد کافی بی‌بهره کرد.

استالین با وارد کردن اتهام «سوءقصد و توطئه» نسبت به پزشکان کاخ کرملین بی‌خردی زیاده از اندازه‌ای ابراز داشت. زیرا وارد آوردن اتهام سوءقصد به‌شبکهٔ سازمانها و دستگاههای امنیت دولتی، بیش از هرکس، بریا را در معرض مخاطره قرار می‌داد. بریا، استالین را نیک می‌شناخت و نیز از سرنوشت‌گذشتگان خویش تمام وکمال آگاه بود. از این رو وی هیچ‌گونه خوش‌بینی و تصور باطلی به‌مخیلهٔ خود راه نمی‌داد. در چنین لحظهٔ حساس، استالین بیش از هر چیز نیازمند جلوه‌های درخشان عقل و خرد خویش بود. بریا نیز به‌منظور رهایی خودش، راهی جز این نمی‌دید که استالین را از عقل و خرد محروم گرداند.

از این‌رو توطئه و سوءقصد بریا علیه استالین آغاز شد. این توطئه و سوءقصد از نظر سازمان بسیار دشوار و از دیدگاه شیوه و تکنیک کار، بسیار ماهرانه صورت‌گرفت. توطئه‌گر بزرگ نشان داد که از استاد خویش استالین که در هنر سازمان دادن کشتارهای سیاسی سرآمد همگنان بود، گامی فراتر رفته و پیشی‌گرفته است.

بدیهی است از این پس، سکان حاکمیت ازکف استالین به‌در رفت و در دست بریا قرارگرفت. اعضای دفترسیاسی که خود را در چنگال بریا اسیروگرفتار دیدند، درصدد برآمدند تا حاکمیت را از چنگ‌او به‌در آورند. از این رو به‌رهبری خروشچف که در ترس‌وجبن سرآمد اقران بود، توطئهٔ دیگری، علیه بریا صورت‌گرفت. این توطئه براستی چیزی جز سوء‌قصد ناگهانی نبود. بعدها توطئه برضد خروشچف نیز به‌همین‌گونه انجام

شد. تنها تفاوت میان دو توطئهٔ اخیر آن بود که در توطئهٔ نخست، بریا کشته شد، ولی در توطئهٔ دوم، خروشچف جان به‌سلامت برد.

از این هر سه توطئه —توطئه بر ضد استالین، بریا وخروشچف— یک نکته را می‌توان دریافت و آن اینکه رژیم شوروی یا رای آن‌را ندارد که فرمانروایان خویش را به صورت آشکار، ازکار برکنار کنند. همواره چنین بوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود.

نگارندهٔ کتاب، نه با استناد به‌زدوبندهای سیاسی، بلکه برپایهٔ یک‌رشته رابطه‌ها و شواهد منطقی به این نتیجه رسیده است که مرگ استالین حاصل سوءقصد و توطئه بوده است. سوءقصد به‌جان استالین، امری تصادفی و خالی از زمینهٔ قبلی نبوده است. بلکه توطئهٔ مذکور آخرین پردهٔ نمایشنامهٔ غم‌انگیزی بود که در آن هنرپیشگان و بازیگران، نقشهای خود را با یکدیگر عوض کردند. قهرمانانی که در نمایشنامه باید به‌شهادت می‌رسیدند، قهرمان «جاوید» را به‌قتل رسانیدند، تا خود از چنگال مرگ رهایی یابند. دربارهٔ چگونگی قتل استالین که دومین موضوع عمدهٔ کتاب است، نمی‌توانم به‌قاطعیت موضوع نخست اظهار نظر کنم. نمی‌توانم بگویم علت اصلی مرگ ضربه‌ای بود که در جلسهٔ دفتر سیاسی بر استالین وارد آمده، یا اینکه مرگ استالین، ثمرهٔ درمانهای زیانبار وکشندهٔ پزشکان و یا زهری با اثر آرام و بطئی تجویز شده ازسوی بریا بوده است. از این رو مدارک گردآوری شده در این هر دو زمینه‌را از نظر خوانندگان می‌گذرانم و داوری را برعهدهٔ آنان می‌گذارم.

نمی‌خواهم به‌اظهار نظر در پیرامون مآخذ و منابع شوروی و غربی مورد استفادهٔ خویش بپردازم. ولی اجازه می‌خواهم چند کلمه‌ای دربارهٔ کتاب خاطرات خروشچف[5] که به زبان انگلیسی انتشار یافته است، اظهار نظر کنم. در مطبوعات، واقعی و درست بودن مطالب این

---

5. Khrushchev Remebers

کتاب مورد تردید قرارگرفته است. من با این اظهار نظر موافق نیستم. از نزدیک به‌هشتاد تا هشتادوپنج درصد وقایع ارائه شده در کتاب، آگاهی داریم. ما بسیاری از این مطالب را در مصاحبه‌های متعدد خروشچف با شخصیتهای گونه‌گون و یا از بیانات رسمی وی، خوانده و شنیده‌ایم. حدود پانزده تا بیست درصد مطالب مندرجه در کتاب خاطرات نیز فاقد قابلیت تکذیب است.

می‌خواهم اندکی در پیرامون اطلاعات شخصی خود از اتحاد شوروی بنویسم. در این زمینه، تا اندازه‌ای توفیق داشته‌ام و منابع من، موثقتر از منابع دیگر نویسندگان غربی بوده است. سبب این امر نیز آن است که کمیتهٔ امنیت دولتی (کا.گ.ب) دربارهٔ کتاب من زیر عنوان **تکنولوژی حاکمیت** که به‌سال ۱۹۵۹ انتشار یافته بود، به‌تبلیغات وسیعی دست زد. در همهٔ محاکمات برگذار شده در شهرهای مسکو، لنینگراد، کیف و دیگر شهرها، کتاب مذکور به‌عنوان مدرکی از انتشارات ممنوعه علیه متهمان عنوان شده است. استادان دروغ‌سازی در کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، سرگذشتی سراپا دروغ برای من ساختند و پرداختند.

در این سرگذشت، همهٔ مطالب، جز نام و نام فامیل من، دروغ و کذب محض است. من در کتاب **تکنولوژی حاکمیت** یادآور شدم که گمان می‌رود مرگ استالین به‌سبب توطئه و سوءقصد «گروه چهار-نفری» بریا، مالنکوف، خروشچف و بولگانین صورت‌پذیرفته باشد. آنچه بیش از همه مشکوک به‌نظر می‌رسید، متن اعلامیهٔ رسمی مربوط به‌مرگ استالین بود که در آن چنین آمده است: «استالین در آپارتمان خود در شهر مسکو بدرود زندگی گفته است» (ع. آوتورخانوف: **تکنولوژی حاکمیت**. ۱۹۵۹، ص ۲۸۲ و ۲۸۵).

طی پانزده سال که از آن روزگار می‌گذرد، همهٔ کوششهای

من صرف جستجو و پژوهش در پیرامون این معما و «اسرار مرگ استالین» شد. ولی چون کتاب تکنولوژی حاکمیت نه تنها از طریق مخالفان رژیم، بلکه از سوی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز برای گروه حاکم حزبی توسط انتشارات «اندیشه»[6] با عنوان «انتشارات ممنوعه» چاپ و منتشر شد، بنابراین، گروه وسیعی در اتحاد شوروی، کتاب را مطالعه کردند. از این رو اخباری از هر سو برای تکمیل اطلاعات من واصل گردید و طی آنها پیرامون نوشته‌های من دربارهٔ حوادث سالهای پس از جنگ، آگهی‌هایی داده شد. متأسفانه امکان ارائهٔ کامل اطلاعات واصله را ندارم. زیرا هنوز زمان انتشار همهٔ آنها فرا نرسیده است. بطور استثنایی تنها مطالبی عنوان شده است که در صحت آنها جای هیچ‌گونه تردیدی نیست و مورد وارسی کامل قرارگرفته‌اند.

ع. آوتورخانوف. سال ۱۹۷۵

توضیح: برای نقل‌قول از نوشته‌های لنین، این کتابها از آثار او مورد استفاده قرار گرفته است:

۱. لنین: مجموعهٔ کامل آثار.

۲. لنین: مجموعهٔ آثار، چاپ سوم.

6. Mysl

بخش اول

فراری «بلندپایه»

به‌سال ۱۹۳۷ هنگامی که بودو مدیوانی[1] فرمانروای بلشویک گرجستان، دوست و یار وفادار لنین و دشمن استالین را به‌میدان اعدام می‌بردند، در دالان زندان متخی[2] گرجستان فریاد برآورد وگفت«بگذار استالین ازیاد نبرد که پس از دانتون[3] نوبت اعدام به‌روبسپیر[4] رسید.»

---

۱. Budu Mdivani یکی از رهبران حزب کمونیست گرجستان و از یاران نزدیك لنین بود. مدیوانی در آخرین سالهای زندگی لنین برسرمسألهٔ ملی در گرجستان با استالین اختلاف نظری شدید حاصل کرد. لنین نیز مدیوانی و یاران گرجی اورا در برابر استالین مورد پشتیبانی قرار داد. پس از مرگ لنین، هنگامی که استالین قدرت مطلقهٔ امورحزب و دولت شوروی را در دست گرفت، رقیب‌ومخالف سرسخت خویش، بودومدیوانی را زندانی کرد. مدیوانی درسال ۱۹۳۷ به‌دستور استالین تیرباران شد.ـمترجم.

2. Metkhi

۳. ژرژ، دانتون، انقلابی بزرگ فرانسوی درسال ۱۷۵۹ تولد یافت. وی وکیل دادگستری بود. دانتون به سال ۱۷۹۲ پس از اعلام جمهوری در فرانسه، قهرمانیهای فراوان به‌خاطردفاع از فرانسه در برابر هجوم بیگانگان ابراز داشت. او می‌کوشید تا میان گروههای انقلابی متخاصم فرانسه (ژاکوبنها و ژیروندنها) صلح وآشتی برقرارکند. ولی دادگاه انقلابی فرانسه، دانتون و یارانش را به‌اتهام فعالیت ضدانقلابی، محکوم به اعدام کرد. پنجم ماه‌آوریل سال۱۷۹۴ دانتون درسی‌وپنج سالگی وسیلهٔ دستگاه گیوتین‌اعدام شد.ـمترجم.

۴. ماکسیملین روبسپیر رجل برجستهٔ انقلاب‌کبیر فرانسه، به سال ۱۷۵۷ دیده به‌جهان گشود. وی پس از انقلاب در ژوئن سال ۱۷۹۳ در رأس دیکتاتوری

←

کنوانسیون بلشویک خویش، آنان را روانهٔ میدان اعدام کرد و پس از آن اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست تا سال ۱۹۳٤ و کنگرهٔ هفدهم حزب کمونیست اتحادشوروی را که در واقع همان کنوانسیون استالینی بودند وکورکورانه استالین را می‌پرستیدند، به‌میدان اعدام فرستاد.

هنگامی که امنیت جان استالین مطرح می‌شد، او در جستجوی دشمن برنمی‌آمد، بلکه دشمنان بالقوهٔ خویش را به‌صورت گروه و طبقه و حتی در مجموع به‌صورت اقوام و ملل کامل محو و نابود می‌کرد. استالین معتقد بود که هرگاه دشمنان بالقوه به‌دشمنان بالفعل بدل شوند، پس آنگاه نابود کردنشان بس دشوار و چه بسا ناميسر خواهد بود.

پس از پایان جنگ دوم جهانی، استالین بار دیگر، تندرتیره و رعدآسایی را در آسمان حزب کمونیست اتحاد شوروی مشاهده کرد. به گمان او، در همه جا، خائنان و توطئه‌گران به‌صورت نوکران مزدور سر برآوردند. در ماه دسامبر سال ۱۹٤۹ در یکی از ضیافتهایی که به پاس هفتادمین سالگرد تولد استالین برپا شده بود، نمایندگان سرزمین زادبومی او گرجستان، برای تبریک و شادباش به‌حضورش بار یافتند. در این مراسم بود که استالین، آخرین سخنان بود و مدیوانی را بار دیگر به‌یاد آورد. استالین هیچگاه نسبت به‌اهالی سرزمین خویش ابراز توجه نمی کرد. او هیچگاه نمی‌خواست همشهریان و هم‌ولایتیهای خود را لوس بار آورد. اما حضور نمایندگان گرجستان در این مراسم او را سخت مضطرب و نگران کرده بود.

→ کمونیست اتحاد شوروی بود. بوخارین به‌سال ۱۹۰۶ به عضویت حزب در آمد و به سال ۱۹۱۶ به عضویت کمیتهٔ مرکزی برگزیده شد. بوخارین در روزگار دیکتاتوری استالین از عضویت دفترسیاسی و کمیتهٔ مرکزی حزب ومسئولیتهای دولتی برکنار و زندانی گردید ومتعاقب آن در سال ۱۹۳۸ به دستور استالین تیرباران شد.ـ مترجم.

علت این نگرانی، بی‌پایه و اساس بود. استالین با گذشت زمان نه‌تنها به‌موجودی شکاک، بلکه به‌عنصری خرافی بدل شده بود. یکی از عوامل اضطراب و ناراحتی استالین آن بود که در میان هیأت نمایندگی گرجستان که برای عرض تبریک به‌حضورش باز یافته بودند، شخصی با نام فاسیل مدیوانی وجود داشت. این شخص که نه‌هنرپیشه بود و نه‌نویسنده، آیا با آن مدیوانی خویشاوندی نداشت؟ استالین با خود می‌اندیشید که «بریا از روی عمد چنین کسی را برگزیده است تا مرا با شبح مدیوانی، مضطرب و نگران کند.»

آیا این حادثه سبب سردی و بی‌اعتنایی استالین نسبت به اعضای هیأت نمایندگی گرجستان نشده بود؟ همه دیدند که برخورد استالین نسبت به‌قصیدهٔ باشکوه یکی از شاعران تفلیس تا چه پایه دور از ادب و نزاکت بود. شاعر گرجی در قصیدهٔ خود ضمن عرض شادباش بنا به‌عادت مردم قفقاز برای استالین آرزوی صد سال زندگی کرد. شایع بود که استالین شاعر را در مقابل این آرزو ملامت کرد و همانند یکی از اسقفهای روسی گفت: «چرا زندگی مرا چنین محدود کرده‌ای؟»

در این سخن استالین اشاره‌ای نهفته بود. مدتها بود که او را به‌پایگاه خداوندی ارتقاء داده بودند و ابدی و جاویدش می‌شمردند، اما در این مجلس به‌ناگاه یادآور شدند که روزی خواهد مرد.

سال بعد شاعر گرجی خطای خود را جبران کرد و شعری برای روزنامهٔ «پراودا» فرستاد که در روز انتخابات شوراها، زیر تصویر بزرگ استالین به‌چاپ رسید. در شعر مذکور چنین آمده بود:

به‌شادی ما دوستان و به کوری چشم دشمنان

تا ابد زنده و جاوید باشی، ای پدر مهربان

یکی از شگفتیهای زندگی استالین پیر آن بود که کسی جرأت نداشت در حضور او نام مرگ را بر زبان آورد. حال آنکه میلیونها انسان

بیست‌ودوم ژوئن سال ۱۹۴۱ استالین شب هنگام به عمارت وزارت دفاع اتحاد شوروی رفت وضمن فحش و ناسزا نسبت به ارتش سرخ سخنانی رکیک گفت و ارتش سرخ را ارتش خائنان ترسو نامید. پس از این حملهٔ کوتاه به وزارت دفاع، استالین به سوی دژ محفوظ خود در خارج از شهر مسکو که به غلط ویلا نامیده می‌شود رفت. دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی اعلام کرد که در همان تاریخ جلسهٔ فوق‌العادهٔ مشترکی با شورای وزیران و شورای عالی کشور تشکیل شود. چند ساعت پس از آغاز جنگ این جلسه تشکیل شد ولی استالین در آن حضور نیافت.

گروهی از «یاران عالی‌رتبه و شاگردان وفادار استالین» به همراهی عده‌ای از سران ارتش، به اقامتگاه استالین در ناحیهٔ کونتسوو رفتند و در جلسهٔ مشترک دفتر سیاسی و دولت از او خواستند که بی‌درنگ از طریق رادیو، مردم، حزب و ارتش را مخاطب قرار دهد و از آنان بخواهد که علیه متجاوزان هیتلری به دفاع و مبارزه دست زنند. استالین به هیچ تمهیدی زیر بار این پیشنهاد نرفت (ناگزیر خطابیه توسط مولوتف قرائت شد). به استالین پیشنهاد کردند که به عنوان رئیس دولت، فرماندهی ارتش سرخ را بر عهده گیرد. استالین، این پیشنهاد را نیز نپذیرفت (ناگزیر مقام فرماندهی به مارشال تیموشنکو تفویض شد).

هنگامی که اعضای دفتر سیاسی مسئولیت شخصی استالین را در صورت بروز جنگ به او یادآور شدند. استالین به حملهٔ متقابل دست زد و مولوتف را به مناسبت انعقاد پیمان با ریبن تروپ متهم به خیانت کرد. واراشیلوف و ژدانوف را متهم کرد به اینکه در کار انعقاد پیمان با نمایندگان نظامی متفقین که پیش از ریبن تروپ به مسکو آمده بودند، دست به خرابکاری و اخلال زدند. هنگامی که به استالین اعتراض کردند وگفتند همهٔ کارهای مذکور به دستور مستقیم او صورت گرفته است، استالین برخلاف عادت از کوره در رفت و ناگهان از جا برخاست و با نثار چند،

فحش مادر به آنان از یکی از دیوارهای مخفی که بر نگهبانان محافظ او نیز مجهول بود، از سالن خارج شد. «یاران وفادار» حتی جرأت جستجوی او را نیز نکردند. لذا اندکی بعد با یأسی وافر به مسکو بازگشتند و به انجام کارهای معوقه پرداختند.

سفیران شوروی در پایتختهای دول متفق آینده، هیچ دستوری دریافت نکردند و سفیران کشورهای مذکور در شهر مسکو را نیز کسی به حضور نپذیرفت. مایسکی سفیر اتحاد شوروی در لندن طی یادداشتهای خود که اندکی پس از سقوط خروشچف انتشار یافت چنین نوشت:

«دومین روز جنگ فرا رسید. از مسکو هیچ خبری دریافت نشد. روزهای سوم و چهارم نیز گذشت، مسکو همچنان خاموش بود. من با هیجان و بیقراری در انتظار دستوری از دولت شوروی بودم و می‌خواستم بدانم که آیا باید در لندن زمینه‌ای را برای اتحاد نظامی میان شوروی و انگلستان فراهم آورم یا نه. ولی نه از مولوتف و نه از استالین هیچ نشانه‌ای از حیات و زندگی مشهود نگردید. من در آن زمان آگاهی نداشتم که استالین از لحظهٔ حملهٔ آلمان به اتحاد شوروی در را به روی خود بسته بود. او نه با کسی ملاقات و نه در حل و فصل امور کشور شرکت کرد. بدین سبب بود که روز بیست‌ودوم ژوئن سال ۱۹٤۱ مولوتف به‌جای استالین از رادیو سخن گفت. در آن لحظه های بحرانی، سفیران شوروی در خارج از کشور هیچگونه دستوری از مرکز دریافت نکردند». (مجلهٔ نووی میر - جهان نو -، شمارهٔ ۲، ۱۹٦٥).

بنابرقانون زمان جنگ، استالین باید به‌جرم فرار از خدمت و خیانت به‌میهن تیرباران می‌شد.

هنگامی که در جبهه های جنگ شرایط بالنسبه مساعدی پدید آمد، استالین شروع به‌ایفای نقش قهرمان کرد. خروشچف در این باره چنین می‌نویسد:

در وجود استالین سخت مبهوت و حیرت‌زده شدیم. چنین احساس کردیم که استالین دچار سرگیجه شده و قدرت بینایی خود را از دست داده است... سرانجام استالین فرماندهان نظامی را مخاطب قرارداد و گفت: به‌واحدهای نظامی دستور بدهید که جلوی حملهٔ دشمن را بگیرند. تا دشمن از مرز نگذشته، دستور حمله بدهید... همهٔ اعضای دفترسیاسی با اندوه و دهشت و اضطراب احساس کردند که صدای استالین از حالت طبیعی خارج شده است. استالین سخت سراسیمه و درهم فشرده بود. این حالت او را همه احساس کردیم.» (مجله زنامیا — پرچم — شمارهٔ ۱۱، ۱۹۶۸، ص ۴۸).

بنابه نوشتهٔ چاکوفسکی، هنگامی که در آستانهٔ حملهٔ هیتلر، مارشال تیموشنکو وزیر دفاع و ژنرال ژوکوف رئیس ستاد کل نزد استالین آمدند و به‌وی اطلاع دادند که ارتش آلمان بزودی به‌اتحاد شوروی حمله‌ور خواهد شد، استالین آنان را متهم کرد که تحت تأثیر تبلیغات دیگران قرار می‌گیرند و موجبات تحریک و سراسیمگی را در افراد فراهم می‌آورند. پس آنگاه استالین آنان را با خشونت از دفتر کار خود بیرون راند و مانع از آن شد که واحدهای ارتش را در حال آمادگی جنگی کامل قرار دهند. اما همینکه معلوم شد، پیش‌بینیهای تیموشنکو و ژوکوف مقرون به‌حقیقت بوده است وضع دگرگونه شد. بنا به‌نوشتهٔ چاکوفسکی... «دیرهنگام شب، استالین به‌همراهی چند تن از اعضای دفتر سیاسی، به‌ناگاه داخل عمارت وزارت دفاع شدند... استالین که بنابر عادت معمول‌خودی با حرکات و رفتار آهسته و درگفتار آرام بود، این بار دیگر نمی‌توانست آرامش همیشگی خود را حفظ کند. او با قهر و خشونت به‌مسئولان وزارت دفاع و ستاد کل ناسزاگفت و پس آنگاه سراسیمه از عمارت وزارت دفاع بیرون رفت و رهسپار ویلای خود در کونتسیوو شد... دیگر کسی او را ندید. از آن پس استالین به کاخ کرملین نرفت. دیگر کسی از گوشی تلفن صدای او را نشنید. استالین از

آن پس کسی را به‌حضور نپذیرفت. همهٔ کسانی که در این روزها هر لحظه در انتظار ملاقات بسر می‌بردند، جرأت نداشتند به‌اختیار خود نزد او بروند. در این هنگام اعضای دفتر سیاسی، وزیران، مسئولان وزارت دفاع، ستاد کل و ادارهٔ سیاسی ارتش با هزاران هزار گرفتاری بزرگ و کوچک مربوط به‌امور جنگی و نظامی در سراسر کشور و جبهه‌های جنگ مواجه بودند. آنان از سحرگاهان تا دیرهنگام شب، ضمن انجام کار، بارها از خود می‌پرسیدند: پس استالین کجاست؟.» (همانجا، ص ۱۵).

استالین از پشت خود گریخته، کشور و ارتش را بی‌سرپرست در برابر خودسریهای هیتلر رها کرده بود. هرگاه چاکوفسکی تا پایان نسبت به‌حقایق تاریخی وفادار می‌بود این جمله را به‌نوشته‌های خود می‌افزود: تنها کسی که توانست نزد استالین برود و او را از آشفتگی و سراسیمگی به‌حالت عادی و رهبری امور نظامی بازگرداند، بریا بود. هرگاه بریا نیز قادر به این کار نبود، آنگاه به‌میزان ترس و سراسیمگی استالین می‌توان پی برد. خروشچف مطالبی از قول بریا در پیرامون ملاقات با استالین در این روزها بیان داشت. هنگامی که بریا با اصرار فراوان از استالین خواست که سکان کشتی جنگ و پیکار را در دست بگیرد، استالین چنین پاسخ داد: «همه‌چیز پایان پذیرفته است من تسلیم خواهم شد.»

خاطرات خروشچف، ج ۲، ص ۷.

براستی استالین دچار سراسیمگی شده بود. هرگاه این سراسیمگی و آشفتگی به نهایت نرسید، سبب آن بود که مسئولان ارتش، کسانی بودند که مصالح کشور را از مقام و مرتبت خویش برتر می‌شمردند. فرماندهان جوانی چون ژوکوف، گووروف، یرمنکو، چویکوف و نیز کسانی چون گورباتوف، مرتسکو و روکوسوفسکی که از اردوگاههای کار اجباری به‌خدمت در ارتش بازگردانده شده بودند، چندان مسحور عظمت افسانه‌ای استالین بودند که حتی اندیشهٔ مجازات فراری شمارهٔ یک را

پلیس سیاسی (بریا) و ماشین حزبی (مالنکوف) نیروی دفاعی کشور خویش را احیا کردند. بنا به پیشنهاد این دو، سازمان سرفرماندهی کل ارتش شوروی تأسیس یافت.

در ظاهر استالین سرفرماندهی کل ارتش شوروی را بر عهده داشت، ولی در باطن ژوکوف معاون یکم استالین، در امور ارتش و لاورنتی بریا معاون یکم استالین در امور نیروهای پلیس و امنیت داخلی، عهده‌دار این سمت بودند. قدرت سیاسی نیز در اختیار بریا و مالنکوف بود. بی اجازه و موافقت این دو، نه تنها سرفرماندهی جبهه‌های جنگ، بلکه اعضای دفتر سیاسی عضو شوراهای نظامی جبهه‌ها (خروشچف، ژدانف، بولگانین) نیز حق ملاقات با استالین را نداشتند.

باید با روحیهٔ استالین آشنایی کافی داشت تا دریافت که چرا استالین، پس از پایان پیروزمندانهٔ جنگ، نخستین ضربه‌های خویش را به‌ویژه متوجه سه تن از سازمان‌دهندگان این پیروزی کرد. بریا از رهبری مستقیم وزارت امور داخله و امنیت، معزول و برکنار شد؛ مالنکوف به ترکستان اعزام گردید و ژوکوف به فرماندهی پادگان نظامی در سرزمینهای دوردست منصوب شد. حضور آنان در کنار استالین، پس از آنچه در گذشته دیده بودند و به هنگام جنگ دربارهٔ او می‌دانستند، وجدان ناپاک استالین را همواره ناراحت می‌کرد و زجر می‌داد.

دلیل دیگری نیز بر این امر وجود داشت. هرگاه استالین، بریا و مالنکوف و ژوکوف را از دستگاه پلیس مخفی، حزب و ارتش دور نمی‌کرد، پس از جنگ نیز این سه تن همچنان بر سرنوشت او، اثری فراوان برجای می‌نهادند. گره کور حوادث بعدی را تنها از طریق ملحوظ داشتن این عوامل و رویدادها، می‌توان از هم گشود.

بخش دوم

دفتر ویژهٔ استالین

یکی از پایه‌های حاکمیت جابرانه و خودکامانهٔ استالین، غریزهٔ بی‌مانند او در حفظ وجود خویش بود.

این غریزه سبب می‌شد که استالین، دستیاران و محافظان شخصی خود را بی‌کمتر خطائی برگزیند. استالین هیچگاه، توصیه‌ای را در امر گزینش خویش نمی‌پذیرفت، حتی اگر این توصیه، از سوی پلیس سیاسی و یا دستگاه کمیتهٔ مرکزی می‌شد. استالین، ستاد خود را به تنهائی و بی‌مداخلهٔ دیگران برمی‌گزید. شخصی که به‌دستور استالین، برگزیده می‌شد، به فرمان استالین و زیر نظر شخص او دوران آزمایش را طی می‌کرد. هر کسی که دوران آزمایش را با موفقیت می‌گذرانید در زمرهٔ «افزار جاندار» «دفترویژهٔ» استالین قرار می‌گرفت. استالین با تکیه به همین «دفتر ویژه» بود که قدرتی نامحدود به چنگ آورد. لنین نیز طی «وصیتنامهٔ» خویش، به وجود این دفتر اشاره کرد.

در اسناد و مدارک حزب کمونیست اتحاد شوروی «دفتر ویژه» نامی بود که به «دبیرخانهٔ استالین» داده شده بود. از ابتدای کار، شخصی به نام ایوان پتروویچ توستوخا[1] که از انقلابیون قدیمی بود،

1. Ivan Petrovich Tovstukha

سربریاکوف[4]) که به‌هنگام بحث پیرامون اتحادیه‌های کارگری از تروتسکی و بوخارین پشتیبانی و در برابر لنین، استالین و زینویف مقاومت می‌کردند از مقام خود برکنار شدند.[5] از این پس مولوتف که ازسوی استالین نامزد شده بود، در رأس دبیرخانه قرارگرفت.

استالین پیشنهادکرد رئیس دفتر او —توستوخا —سمت معاون مولوتف را داشته باشد. بدین روال، مولوتف و توستوخا در رأس دستگاه اداری کمیتهٔ مرکزی قرارگرفتند. این درست یکسال پیش از انتخاب

---

4. Serebriakov

۵. گروه مخالفان لنین‌دربحث پیرامون اتحادیه های کارگری، از پیروان سرسخت اصول «دیکتاتوری پرولتاریا»ی مارکس بودند و با اندیشهٔ لنین که می‌خواست «دیکتاتوری حزب کمونیست» را جانشین اصول «دیکتاتوری‌پرولتاریا» کند مخالفت می‌ورزیدند. اینان معتقد بودند که حزب کمونیست نباید نقش حاکم را ایفا کند. اینان می‌گفتند، «حاکمیت از آن حزب کمونیست، نیست، بلکه از آن طبقهٔ‌کارگر است». از این‌رو برای نقش سازمانها واتحادیه‌های کارگری اهمیت بیشتری‌قایل بودند. تروتسکی ویارانش می‌گفتند، «نباید دیکتاتوری حزب‌کمونیست، جایگزین دیکتاتوری‌پرولتاریا شود». لنین‌که پیش از انقلاب اکتبر، بارها وفاداری خود را به «دیکتاتوری پرولتاریا» اعلام کرده بود، پس‌ازانقلاب درعمل‌با آن به‌مبارزه برخاست‌و راه «دیکتاتوری حزب‌کمونیست برپرولتاریا» را برگزید. وی به روشنی تمام نوشت، «وقتی‌مارا به پذیرش‌اصل دیکتاتوری یك‌حزب متهم می‌کنند، ما به‌آنان‌پاسخ مثبت می‌دهیم ومی‌گوییم، آری، ما دیکتاتوری یك حزب را برگزیده‌ایم. مابراصل تکیه‌کرده‌ایم و از آن عدول‌نمی‌ورزیم» (لنین، مجموعهٔ‌آثار به‌زبان روسی، جلد ۲۴، ص۵۲۳).

در کنگرهٔ دهم حزب کمونیست اتحاد شوروی، مخالفان دیکتاتوری حزب به رهبری‌الکساندرشلیاپنیکوف‌که خود کارگر وعضوکمیتهٔ مرکزی‌حزب بود، لنین را سخت مورد انتقاد قرار دادند و‌گفتند، «لنین با‌بیرحمی هرچه تمامتر، پرولتاریا را دشمن‌انقلاب می‌نامد وتودهٔ زحمتکشان‌را متهم می‌کند... بیماری‌حزب درجدا شدن دستگاه رهبری ازتودهٔ کارگراست... علل‌عدم رضایت کارگران را نباید درمیان مخالفان، بلکه باید درددرون کاخ کرملین جستجو کرد. متهم‌کردن ما، نه‌تنها ابلهانه، بلکه دورازشرف است» (متن‌تندنویسی شدهٔ‌گفتگوهای‌کنگرهٔ دهم، مسکو، ۱۹۶۳، ص ۷۱—۷۳).

افراد مذکور بعدها درروزگارفرمانروایی خود کامانهٔ استالین، کشته واعدام شدند. استالین بریاران موافق خود ازجمله زینویف وکامنف نیز رحم نکرد، این دوتن بدست دژخیمان استالین، تیرباران شدند—مترجم.

استالین به‌سمت دبیرکل حزب بود. چنین بنظر می‌رسد که «پیشقراولان» استالین، راه را برای او هموار می‌کردند.

توستوخا شهرتی فراوان یافته بود. همه می‌گفتند که او آثار لنین را بهتر از مؤلف می‌داند و می‌شناسد. از این‌رو وی را به‌سمت دستیار کامنف جهت انتشار آثار لنین برگزیدند.

(انتخاب توستوخا به‌سال ۱۹۲۰ در کنگرهٔ نهم حزب کمونیست روسیه انجام شد). بدین روال نه‌تنها همهٔ آثار منتشره، بلکه آرشیو و بایگانی لنین نیز در اختیار توستوخا قرارگرفت. و اما نکته‌ای را باید افزود و آن اینکه، هر چه در اختیار توستوخا قرار داشت، در چنگال استالین نیز بود. یکسال بعد، استالین به‌سمت دبیرکل حزب، برگزیده شد.

استالین با استفاده از مقام و موقع خویش، توستوخا را به ارتکاب خیانت حزبی و دولتی تحریک می‌کرد. هرگاه لنین بیمار نمی‌شد و جان به‌سلامت می‌برد، بی‌گمان این هر دو —استالین و توستوخا —تسلیم دادگاه می‌شدند. مطلب بر سر پولی بود که لنین به هنگام نخستین جنگ جهانی از آلمانها دریافت کرده بود. پس از سقوط تزار، دولت انقلابی موقت روسیه درسال ۱۹۱۷ لنین را به‌دریافت وجه از آلمانها در برابر فعالیت جاسوسی به‌سود دولت آلمان متهم کرد و اعلام داشت که این پول از طریق گانتسکی به‌لنین پرداخت شده است. بدین جهت، از لنین که آن زمان در روسیه بسر می‌برد، خواسته شد که برای توضیح در دادگاه حاضر شود. لنین از مراجعه به‌دادگاه خودداری ورزید و اعلام داشت که هیچگونه رابطه‌ای با گانتسکی نداشته است. دادستانی روسیه، گانتسکی را احضار کرد و پس از بازجویی اعلام داشت که گانتسکی، رابط میان لنین و دکتر پاروس، رئیس شبکهٔ جاسوسی آلمانها در شهر استکهلم پایتخت سوئد بوده است.

لنین در تاریخ ۲۲ — ۲٦ ژوئیهٔ سال ۱۹۱۷ ضمن پاسخ به‌دادستانی کل نوشت: «دادستان چنین ادعا می‌کند که پارووس با گانتسکی در ارتباط بوده و گانتسکی با لنین مربوط بوده است. این ادعا سراپا دروغ و نیرنگ است. همه می‌دانند که گانتسکی با پارووس رابطهٔ پولی داشته است ولی ما هیچ رابطهٔ پولی با گانتسکی نداشته‌ایم.» (لنین، مجموعهٔ کامل آثار، ج ۳٤، ص ۳۱).

همهٔ دستگاه حزب در آن زمان به‌حمایت از لنین برخاست و اعلام داشت که دولت موقت، لنین را مورد اتهام سیاسی قرار داده است. ولی گروه معدودی که در رأس حزب قرار داشتند، می‌دانستند که با انتشار اسناد و مدارک بایگانی وزارت امور خارجهٔ آلمان، همگان از این واقعه آگاهی یافته‌اند.[٦]

لنین نیز میلیونها مارک پول برای سازمان‌دادن انقلاب در روسیه دریافت کرده بود. هدف آن بود که روسیه از جنگ خارج شود. این مسأله در ماه اوت سال ۱۹۱۷ در کنگرهٔ ششم حزب مطرح شد. گروهی، از لنین و زینویف خواستند تا برای رفع اتهام در دادگاه حضور یابند.

استالین طرفدار حضور لنین در دادگاه بود. استالین پیشنهاد کرد که «در صورت رعایت اصول دموکراسی و دادگری در جریان دادرسی، لنین و زینویف در دادگاه حضور بهم رسانند.»

(صورت جلسه‌های کنگرهٔ ششم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه (بلشویک)، سال ۱۹۵۸، ص ۲۷ — ۲۸).

ولی بوخارین که از علت امتناع لنین برای حضور در دادگاه، آگاهی داشت، با قاطعیت بسیار با پیشنهاد استالین به‌مخالفت برخاست

6. "Oxford University Press" (Germany and the Revolution in Russia 1915–1918 ed. Z. A. Zeman).

وگفت: «دادگاه شرافتمندانهٔ بورژوازی، چه معنا و مفهومی تواند داشت؟ بی‌گمان در این دادگاه مدارکی حاکی از ارتباط با گانتسکی (مقصود ارتباط لنین با گانتسکی است —مؤلف) و نیز ارتباط گانتسکی با پارووس ونامهٔ پارووس به‌لنین ارائه خواهد شد»، (همانجا، ص ٣٤).

بدین روال حزب، ضمن انکار هرگونه ارتباط لنین با گانتسکی حق را به‌جانب لنین داد. حال آنکه سران حزب (زینویف، رادک، گانتسکی، بوخارین) که در خارج از روسیه بسر می‌بردند و استالین و کامنف که در روسیه و مسئول انتشار روزنامهٔ «پراودا» بودند و با همین پولها روزنامهٔ مذکور را منتشر می‌کردند، از وجود این ارتباط آگاهی داشتند.

از پایان سال ۱۹۲۲، استالین همواره خبرهای ناخوش‌آیندی از سوی لنین دریافت می‌کرد. اینها عبارت بودند از: مقالهٔ لنین در پیرامون «خودمختاری» جمهوریهای ملی که در آن استالین به‌عنوان «مدافع ناسیونالیسم روسیهٔ بزرگ» معرفی شده بود. وصیت لنین که در آن گفته شد «استالین همهٔ قدرت دبیرخانهٔ حزب را در دستهای خود متمرکز کرده و حاکم مطلق شده است» و اینکه «استالین از آن سوءاستفاده خواهد کرد» و نیز نامهٔ مورخ چهارم ژانویهٔ سال ۱۹۲۳ که طی آن به کنگرهٔ دوازدهم حزب پیشنهاد شده بود (استالین را از مقام دبیر کلی حزب برکنار کنند). و سرانجام نامهٔ مربوط به‌قطع روابط شخصی با استالین (همهٔ این اسناد و مدارک، پس از کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در جلد چهل‌وپنجم مجموعهٔ کامل آثار لنین چاپ و منتشر شده است).

حال دیگر استالین می‌دانست که نخستین روز بازیابی تندرستی برای لنین درحکم آخرین روز فرمانروایی او در مقام دبیر کل حزب خواهد

بود. اما استالین هرگز حاضر به‌تسلیم در برابر لنین نبود. از این‌رو تصمیم گرفت با ضدحمله به‌دفاع از خویش پردازد. در چنین اوضاع و احوال وجود توستوخا برای مقاصد او نهایت درجه مفید می‌نمود.

توستوخا دربایگانی لنین به‌جستجوی اسناد ومدارکی می‌پرداخت که لیدر حزب بلشویک را به‌عنوان عامل جاسوسی آلمانها خوار و بی‌اعتبار کند. چنین بنظر می‌رسد که شمارهٔ اینگونه اسناد فراوان بوده است. ولی استالین تصمیم‌گرفت از همان مدارکی که دروغ لنین را فاش وبرملا می‌سازد، استفاده کند. دروغ مذکور آن بود که لنین مدعی شده بود، هیچ پولی از گانتسکی نگرفته و هیچ رابطه‌ای نیز با او نداشته است.

بنا به‌دستور استالین، توستوخا به‌انتشار دو نامه پرداخت:

۱. دوازدهم ماه آوریل سال ۱۹۱۷ لنین از پتروگراد نامه‌ای برای‌گانتسکی و رادک به‌نشانی استکهلم نوشته بود که در آن چنین آمده است: «دوستان عزیز، تاکنون هیچ چیز، نامه، بستهٔ پستی و پولی از شما دریافت نکرده‌ام... درارتباطها سخت محتاط، دقیق و مراقب باشید.»

۲. بیست‌ویکم ماه آوریل سال ۱۹۱۷ لنین نامه‌ای بدین‌مضمون به‌گانتسکی نوشت:

«پول، وسیلهٔ کازلوفسکی رسید.» (کازلوفسکی وکیل مدافع بلشویکها در دادگاه بود. این شخص رابط شرکت آلمانی استکهلم با پتروگراد نیز بود —مؤلف). بطورکلی پانزده روزنامهٔ بلشویکی(با این پولهای دریافتی — مؤلف) منتشر می‌شد.

این دونامه، بی‌اطلاع لنین در مجلهٔ «پرولتارسکایارو لوتسیا» (انقلاب پرولتری) شمارهٔ ۹، مورخ سپتامبر ۱۹۲۳ انتشار یافت. سردبیر این مجله نیز توستوخا بود.

هدف اخلاقی از انتشار دو نامهٔ مذکور آن بود که به‌مردم و

اعضای حزب چنین تفهیم شود که لنین دروغگو و عامل جاسوسی آلمان که همواره در مهاجرت و خارج از کشور بسر می‌برده و بدون دستور حزب و کمیتهٔ مرکزی آن در روسیه، از آلمانها پول دریافت کرده است، می‌خواهد استالین را که سازمان‌دهنده و رهبر فعالیتهای پنهانی کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک در روسیه بوده است، از میان بردارد. جای تردید نیست که انتشار این نامه سبب عدم رضایت شدید لنین و نزدیکان او از توستوخا شد. استالین، از بیم آنکه مبادا به‌عنوان محور اصلی دسیسه های ضد لنینی شناخته و رسوا شود، ناگزیر توستوخا را قربانی کرد. توستوخا از کمیتهٔ مرکزی اخراج شد و جای او را شخص دیگری به‌نام الکساندر ـ نیکلایویچ پوسکربیشف گرفت.[7]

پوسکربیشف، معاون و همکار توستوخا بود. استالین در چهرهٔ پوسکربیشف دستیاری مناسبتر از توستوخا مشاهده می کرد. پوسکربیشف در طول سی‌سال، استالین دوم به‌شمار می‌رفت. برای درک قدرت این رئیس دفتر، باید گفت که ملاقات با استالین تنها از طریق پوسکر بیشف میسر بود. باید افزود که تنها ملاقات با استالین نبود که از طریق این شخص صورت می‌گرفت، بلکه راه‌یافتن به‌مغز و اندیشهٔ استالین نیز، تنها از طریق پوسکربیشف امکان‌پذیر بود. اعضای کمیتهٔ مرکزی و نیز اعضای دفتر سیاسی حزب، هنگامی که می‌خواستند از چگونگی اندیشهٔ استالین پیرامون مسایل گذشته و آینده، آگاهی یابند به‌پوسکربیشف مراجعه می کردند. بی‌جهت نبود که استالین خود، او را «شخصیت برجسته» و «رئیس کل» نام داده بود. البته این بدان معنا نیست که پوسکربیشف عقاید خود را به‌استالین تلقین می کرد و راه و رسم کار را می‌آموخت. نه. او هرگز به‌چنین کاری دست نمی‌زد، بلکه می‌توان گفت پوسکربیشف همواره و به‌تقریب بی کمترین خطایی، کارهای استالین را پیش‌بینی

---

7. Alexandr Nikolaievich Poskrebyshev

می‌کرد و در این زمینه بر استالین اثر می‌گذاشت.

پوسکربیشف، درست در زمانی به‌استخدام کمیتهٔ مرکزی درآمد که استالین به‌مقام دبیرکلی حزب منصوب شده و تصفیهٔ کمیتهٔ مرکزی از طرفداران تروتسکی و ایجاد دستگاه جدید استالینی کمیتهٔ مرکزی را آغاز کرده بود. پوسکربیشف از استالین دوازده سال جوانتر بود. ولی با اینهمه «خدمتهای» ارزنده‌ای از خود ابراز داشته بود.

پوسکربیشف کسی بود که در تاریخ شانزدهم ژوئیه سال ۱۹۱۸ به‌عنوان صدر شورای نمایندگان ناحیهٔ بارانچین[8] و عضو شورای نمایندگان استان یکاترین‌بورگ[9] حکم تیرباران نیکلای دوم امپراتور روسیه و همسر و فرزندان صغیرش را امضا کرده بود. پوسکربیشف با اعدام خانوادهٔ تزار به‌نخستین غسل‌تعمید انقلابی خویش دست یافت و و حرفهٔ دژخیمی را در زندگی برگزید. او نخست به‌عنوان یکی از مسئولان بخش سیاسی ارتش ویژهٔ ترکستان، به‌انهدام و نابودی «ناسیونالیستهای بورژوا» در ترکستان پرداخت و چندی بعد در سمت رئیس کمیتهٔ انقلابی شهرستان زلاتو اوست[10] استان اوفا، گروههای بزرگی از روستائیان سیبری را که از دریاسالار کولچاک[11] حمایت کرده بودند، به‌انهدام و نابودی کامل جسمانی کشانید.

اندکی بعد معلوم شد که پوسکربیشف دژخیمی ساده نیست، بلکه دژخیمی واجد استعداد و قدرت سازمان‌دهی حزبی است. چندی

8. Baranchin 9. Iekaterinburg

۱۰. Zlatoust، یکی از شهرهای قدیمی ناحیهٔ اورال و یکی از مراکز صنعتی روسیه ازسال ۱۷۵۴ است.ـمترجم.

۱۱. دریاسالار Kolchak (۱۷۷۳ـ۱۹۲۰) یکی از فرماندهان نیروی‌دریایی امپراتوری روسیه بود که به سال ۱۹۱۸ درنواحی اورال، سیبری وخاوردور علیه دولت کمونیستی روسیه قیام کرد. این قیام در آغاز سال ۱۹۲۰ از سوی بلشویکها سرکوب و هفتم‌ماه فوریهٔ همان سال دریاسالار کولچاک تیرباران شد.ـ مترجم.

نگذشت که پوسکربیشف به‌مقام ریاست بخش سازمانی کمیتهٔ حزب در استان اوفا منصوب شد. به‌هنگام ریاست این بخش بود که استالین، پوسکربیشف را به«دفتر ویژهٔ» خود در کمیتهٔ مرکزی برد. این راهزن جوان سیبری، با موهای مجعد روشن، سرانجام در برابر دیدگان«اربابش» به‌پیر ورم کردهٔ کریه‌المنظری با سر طاس، اما بسیار قدرتمندبدل شد.

خروشچف در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ضمن سخنان خودگفت که استالین تنها وجود یک‌نفر را درکنار خود تحمل می کرد و«آن نوکر گوش به‌فرمانش پوسکربیشف بود.»

خروشچف در کتاب خاطرات خویش در پیرامون ویژگیهای پوسکربیشف چنین نوشت:

«پوسکربیشف، سگ باوفای استالین بود. او مرد احمق و ابلهی نبود. او قدرت و حاکمیت را چنان در دستهای خود متمرکز کرده بود که بالطبع برخوردی تبخترآمیز حاصل کرده بود. او می کوشید تا خود را برتر از همه وانمود کند. از این رو آشکارا همهٔ اعضای دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی، به‌ویژه کسانی را که از لطف و مرحمت استالین برخوردار نبودند، بدیدهٔ حقارت می‌نگریست. هنگامی که مولوتف و میکویان مغضوب استالین بودند، پوسکربیشف نیز ضمن گفتگو با آنان، از ابراز خشم و تحقیر دریغ نمی‌ورزید. پوسکربیشف موجودی بسیار متجاوز و غیرقابل تحمل بود. او، از همه به‌استالین نزدیکتر بود و بیش از دیگران درمی‌یافت که خشم و ناباوری استالین، متوجه چه کسی شده است. از این رو هرگاه پوسکربیشف به کسی غضب‌آلوده می‌نگریست، معلوم می‌شد که مغضوب، نزدیکترین قربانی استالین خواهد بود»، (خاطرات خروشچف، ص ۲۹۲).

چگونه ممکن است شخصی نه‌عضو دفتر سیاسی و نه‌عضو دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب باشد و بتواند چنین نقشی را ایفا کند؟

درک این نکته تنها از طریق شناختن مکانیسم حاکمیت استالین میسر است.

آنان که سرگذشت استالین را بررسی می‌کنند، هرگاه بررسی «دفتر ویژهٔ» استالین را که در واقع دبیرخانهٔ اواست و نیز «بخش ویژهٔ» دبیرخانه استالین را در مرکز توجه قرار ندهند، استالین را چنانکه باید نتوانند شناخت و به‌علل دیکتاتوری فردی و راز موفقیتهای این جبار خودکامه، پی‌نخواهند برد. «دفتر ویژه» که از ساخته‌های استالین و اثر هنری‌او است، در زمان حیات لنین تأسیس یافت. در آن روزگار، هنوز شخص واحدی به‌مقام دیکتاتوری و خودکامگی ارتقاء نیافته بود. این وظیفه را دفترسیاسی انجام می‌داد. اهمیت این اختراع جالب استالین در آن بود که با وجود دیکتاتوری فردی، هیچ یک از عوامل صوری و ظاهری دیکتاتوری مذکور، معلوم و مشخص نبود. اعضای کمیتهٔ مرکزی و نیز اعضای دفتر سیاسی، هیچگاه به وجود این «دفتر ویژه» پی نمی‌بردند. آنان چنین می‌پنداشتند که دفترکار استالین ازچند تن کارمند اداری تشکیل شده است. تنها کسی که دریافت، حدود و اختیار دفترکار استالین، بیش از یک دفتر معمولی است، لنین بود. او در وصیتنامهٔ خود چنین نوشت:

«رفیق استالین، پس از رسیدن به‌مقام دبیرکلی حزب، قدرت نامحدودی را در دست خود متمرکز کرده است»، (لنین، مجموعهٔ کامل آثار، ج ۴۵، ص ۳۴۵ — ۳۴۶).

لنین ضمن تفکر در پیرامون این نکته که چگونه استالین ممکن است از این قدرت «نامحدود» سوءاستفاده کند، به‌تاریخ چهارم ژانویهٔ سال ۱۹۲۳، در وصیتنامهٔ مذکور پیشنهاد کرد که استالین از مقام دبیرکلی حزب برکنار شود. آنگاه معلوم شد که استالین در پنهان‌کاری استادی چیره‌دست بوده است. اعضای دفتر سیاسی، استالین را چندان معمولی و

«بی‌دست‌وپا» تصور می‌کردند که به‌وصایای لنین توجه کافی، مبذول نداشتند وآن را حاصل مغز بیمار لنین پنداشتند. دلیل روشن براین مدعا، سخن تروتسکی است که نوشت: «استالین در میان افراد میانه‌حال و متوسط، شخصیت برجسته‌ای است.»

چنین بنظر می‌رسد که استالین اندیشهٔ تأسیس «دفتر ویژهٔ» خود را ازعهد نیکلای اول، تزار روسیه، به‌عاریت‌گرفته باشد. نیکلای اول، پس از قیام دکابریستها،[12] از طبقهٔ اشراف که تا آن زمان تکیه‌گاه حاکمیت او به‌شمار میرفتند، مأیوس و ناامید شد. لذا تصمیم‌گرفت، از آن پس به دیوان‌سالاران «بوروکراتها» تکیه کند. نخستین‌گام او در این زمینه، تأسیس «دفتر ویژهٔ امپراتور» بود که چهاربخش داشت. مهمترین بخشهای این دفتر، «بخش یکم» و «بخش سوم» بودند که در واقع بخشهای ویژهٔ او به‌شمار می‌آمدند. در «بخش سوم» دفتر ویژهٔ او، امور رهبری پلیس سیاسی و ژاندارمری روسیه تمرکز یافته بود. استالین نیزکه از پایگاه اصلی بلشویسم (بلشویکها وکمونیستهای قدیمی) سخت مأیوس و ناامید شده بود، تصمیم‌گرفت، پایگاه مذکور را از نظر سیاسی و انسانی منهدم و نابودکند و پایگاه جدیدی از دیوان‌سالاران حزبی «بوروکراسی حزبی» پدید آورد که بعدها دستگاه اداری حزب نام گرفت. لنین درروزگاری گفته بود: «به‌ماسازمان انقلابی بدهید، پس آنگاه روسیه را زیر و رو خواهیم کرد.» ولی استالین در روسیهٔ شوروی، این شعار را تغییر داد وگفت: «همه‌چیز راکادرها حل می‌کنند.»

---

۱۲. دکابریستها، اشراف انقلابی بودندکه نخستین بار درماه‌دسامبر سال ۱۸۲۵ علیه حکومت استبدادی تزارهای روس قیام‌کردند. چون در زبان روسی ماه دسامبر به صورت «دکابر» تلفظ می‌شود، از این‌رو انقلابیون مذکور را که بیشتر از افسران ارتش تزاری بودند، «دکابریست» نامیده‌اند. قیام مذکور به فرمان امپراتور نیکلای اول تزارروسیه سرکوب گشت و اکثرانقلابیون اعدام شدند. ــ مترجم.

گزینش کادرهای جدیدبه دو عضو «دفتر ویژهٔ» او، پژوف و مالنکوف محول شد.

برای درک نقش «دفتر ویژهٔ» استالین، باید از چگونگی کار دو بخش عمدهٔ این دفتر، —«دبیرخانهٔ رفیق استالین» و «بخش ویژهٔ کمیتهٔ مرکزی»— آگاهی یافت.

دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی، دفتر تشکیلات، دفتر سیاسی، مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی، شورای وزیران و شورای عالی اتحاد شوروی قادر به‌اتخاذ هیچ تصمیمی نبودند، مگر آنکه تصمیم مذکور، از قبل، به‌تأیید «دبیرخانه رفیق استالین» رسیده باشد. از این رو دبیرخانهٔ مذکور، خود، بخشی از «دفتر ویژهٔ» استالین به‌شمار می‌رفت. دبیرخانه، دارای سازمانهای لازم با متخصصان بسیار برجسته در مسایل سیاست داخلی و خارجی بود. بخش یکم«دفتر ویژهٔ» استالین چنین صورتی داشت.

و اما «بخش سوم» که «بخش ویژهٔ کمیتهٔ مرکزی» نامیده می‌شد و ریاست آن را پوسکربیشف برعهده داشت، براستی سازمانی بود که در سراسر تاریخ استبداد و دیکتاتوری جهان، همانند آن پدید نیامده بود. کافی است گفته شود، هر سه وزیر امنیت دولتی آیندهٔ کشور (آباکوموف، مرکولوف و سروف)و نیز وزیر امور داخلهٔ کشور (کروگلوف) از سوی«بخش ویژه» نامزد و معرفی شدند. در واقع «بخش ویژه» نام و عنوان اختصاری سیستم پلیس سیاسی بود که در خدمت شخص استالین قرار داشت.

برای نخستین بار، نام «بخش ویژه» در اسناد و مدارک متعلق به‌سال ۱۹۳٤ آمده است. ولی در آن از وظایف بخش مذکور، سخنی به‌میان نیامده است. تنها بطور غیر مستقیم عنوان شده است که این بخش جایگزین«شعبهٔ سری» کمیتهٔ مرکزی گردیده و «بخش ویژه» نام گرفته است. کار عادی «شعبهٔ سری» بررسی وضع خصوصی افراد فعال و

مسئول حزب و حفظ اسناد و مدارک سری حزب و دولت بود. چون این وظیفه‌ها برعهدهٔ بخش جدید برگزار شد و در استانها نیز «شعبه‌های سری» حزب، «بخش ویژهٔ» کمیته‌های حزبی استان، شهرستان و غیره نام گرفت، همه چنین می‌پنداشتند که تنها نام این شعبه تغییر یافته است.

در مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی که ماه مه سال ۱۹۳۵ فراخوانده شد، هنریخ یاگودا[13] وزیر امور داخلهٔ اتحادشوروی و نیز، آول ینوکیدزه[14] دبیر هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی سخنانی ایراد کردند. چنین بنظر می‌رسد که آنان خود در آن روزگار به‌مفهوم کامل گفته‌های خویش پی نبرده بودند.

داستان چنین بود: به‌مناسبت قتل کیروف[15]، در حزب، تصفیه‌ای پنهانی از اعضای برجستهٔ حزب و دولت آغاز شد. هنوز کسی را بازداشت نکرده بودند. بلکه تنها به‌اخراج «عناصر بیگانه» از دستگاه دولت بسنده می‌شد. کمیسیون ویژه‌ای از کمیتهٔ مرکزی، وضع کارکنان و کارمندان کاخ کرملین را مورد بررسی مجدد قرار داد. عناصر مختلفی، از جمله سران حزب و دولت به اتفاق اعضای خانوادهٔ خود، دانشجویان دانشکدهٔ ویژهٔ کمیتهٔ اجرائیه مرکزی سراسر اتحادشوروی، افرادگردان محافظ که به‌نام «گردان استالینی» شهرت داشتند، دستگاههای عالی حزب و دولت و نیز بسیاری از کارکنان دستگاههای فنی و کارکنان موزه‌ها، در درون کاخ اقامت داشتند. درمجمع ماه مه کمیتهٔ مرکزی

---

13. Henrikh Iagoda 14. Avel Ienukidze

۱۵. سرگی میرونویچ کیروف پانزدهم مارس سال ۱۸۸۶ تولد یافت. وی از شخصیتهای برجستهٔ حزب کمونیست (بلشویك) اتحاد شوروی بود که یکم دسامبر سال ۱۹۳۴ درشهر لنینگراد به‌قتل رسید. طبق گزارش کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به کنگرهٔ بیستم، استالین و دستیارانش در توطئه قتل کیروف دست داشتند و برای پنهان داشتن جریان توطئه، محافظان او را نیز طی حادثهٔ ساختگی «تصادف اتومبیل» ازمیان بردند. قتل کیروف بهانه‌ای شد تا استالین به‌تصفیهٔ حزب وکشتارمخالفان دست زند.ـ مترجم.

گفته شد که بسیاری از کارکنان فنی کاخ کرملین «عناصر طبقاتی مخالف» به‌شمار می‌آیند و بسیاری از کارکنان کاخ و موزهٔ کرملین، کسانی هستند که از زمان نیکلای دوم، تزار روسیه باقی مانده‌اند. کمیسیون کمیتهٔ مرکزی، این وضع را حاصل عدم توجه و دقت وزارت امور داخله درشناسایی افراد و بی‌مبالاتی کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی اتحاد شوروی دانست. کمیسیون دستور داد، بی‌درنگ افراد «مشکوک» از کار برکنار شوند.

ینوکیدزه، گناه را متوجه لنین دانست و اعلام داشت، کارکنان کاخ بنابه دستور لنین در خدمت باقی ماندند. لنین از آنان به عنوان «متخصصان بورژوازی» استفاده می‌کرد و معتقد بود که آنان راههای مختلف ورودی و خروجی کاخ و موزه‌ها و نیز بناهای کرملین را خوب می‌شناسند.

پس از برکناری عناصر قدیمی، افراد جدیدی از سوی «بخش ویژهٔ» کمیتهٔ مرکزی، به کار گمارده شدند. وظیفهٔ یاگوداوینوکیدزه، تنها تنظیم پروندهٔ اداری بودوبس.

اعلام این نکته، برای اعضای کمیتهٔ مرکزی، تمام و کمال تازگی داشت. مقرر شد، از آن پس، وضع کارکنان کرملین ، از سوی وزارت داخلهٔ اتحاد شوروی و سپس مسئولان امور داخلی کرملین و رئیس گارد محافظان آن، بررسی شود. سازمان مذکور از تابعیت وزارت امور داخله، خارج و تابع« بخش ویژه» شد. بدین روال، اعضای مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی برای نخستین بار از مطلب تازه‌ای آگاه شدند، مبنی بر اینکه، استالین پلیس سیاسی ویژه‌ای پدید آورده است که تابع پلیس مرکزی سراسر کشور نیست.

به‌تدریج معلوم شد که وظایف عمدهٔ«بخش ویژه»عبارت است از: سازمان‌دادن گارد نگهبانان شخصی استالین (گارد محافظ کرملین،گارد

محافظ ویلای شخصی استالین و مسیر حرکت او، مراقبت در خوراک استالین، مراقبت در فعالیت پزشکان معالج استالین) و نیز تأمین امنیت اعضای دفترسیاسی و دولت.

مهمترین وظیفهٔ «بخش ویژهٔ» در واقع حفظجان اعضای دفتر سیاسی و هیأت دولت از سوءقصد دشمنان خلق نبود (ما نیک می‌دانیم که چگونه استالین به«حفظ جان» کیروف پرداخت).

اما براستی مهمترین وظیفهٔ «بخش ویژه»، حفظ جان استالین در برابر هرگونه سوءقصد بالقوه و احتمالی بود. از این رو «سران حزب و دولت» نه‌اینکه از حق انتخاب محافظان شخصی خویش محروم بودند، بلکه، خدمتکاران، پزشکان، رانندگان، باغبانان و آرایشگران آنان نیز، مأموران «بخش ویژه» بودند.

در همان مجمع عمومی «پلنوم» کمیتهٔ مرکزی معلوم شد که درکنار «بخش ویژه»، «دایرهٔ مخصوصی» هست که به‌سانسور و بررسی نامه‌های اعضای کمیتهٔ مرکزی و هیأت دولت اشتغال دارد.

کار این «دایرهٔ مخصوص» شدیدتر و دهشتبارتر از فعالیت «کابینه سیاه» مشهور مترنیخ[16] در وارسی نامه‌های اعضای دولت امپراتوری اتریش و مجارستان بوده است.

پیشترگفتیم که «بخش ویژه» دارای شبکه‌های تابع خود در کمیته‌های حزبی شهرستانها، استانها وکمیته‌های مرکزی حزب کمونیست در جمهوریهای اتحاد شوروی بود که «شعبهٔ مخصوص» نامیده می‌شد. رؤسای این «شعبه‌های مخصوص» مستقیماً از سوی «بخش ویژهٔ» کمیتهٔ مرکزی منصوب می‌شدند. این اشخاص در صورت ظاهر تابع دبیران اول

---

۱۶. کلمنت مترنیخ (۱۷۷۳ـ۱۸۵۹) رجل دولتی، وزیرخارجه و درعمل رئیس واقعی دولت و امپراتوری اتریش بود. مترنیخ از سال ۱۸۲۱ صدراعظم اتریش ویکی ازسازمان‌دهندگان «اتحاد مقدس» علیه نهضتهای انقلابی اروپا بود که به‌هنگام انقلاب سال ۱۸۴۸ ازشهر وین گریخت ـ مترجم.

کمیته های محلی بودند.

در عمارت کمیته های حزبی «شعبهٔ مخصوص» دارای محل جداگانه‌ای بود که تنها دبیران اول کمیته ها و رؤسای تشکیلات حزبی-کمیته ها، حق ورود به‌آنجا را داشتند.

رؤسای «شعبه های مخصوص» مأموران ویژه‌ای در اختیار داشتند و برای ارتباط با کمیتهٔ مرکزی دارای رمزهای خاصی بودند که اغلب تغییر می کرد. این رؤسا با مرکز و وزارت امور داخله از طریق سیم تلفنی مستقیم، رابطه داشتند. رؤسای (شعبه های مخصوص) در ضمن پیکهایی در اختیار خود داشتند که نامه های سری آنان را به‌مسکو می‌برد و آگاهیها و دستورهای مخفی مسکو را به‌آنان ابلاغ می کرد.

رئیس «شعبهٔ مخصوص» ریاست گروهی از مأموران مخفی و جاسوسان «شعبهٔ مخصوص» را نیز بر عهده داشت. به‌زبان حزبی، جاسوسان مذکور را «مأموران اطلاعاتی حزب» می‌نامیدند.

این مأموران، برضد مسئولان حزبی استان و یا جمهوری به گردآوری آگاهیهای لازم مبادرت می کردند.[۱۷] ذکر این نکته نیز ضرور است که در جلسه های دفتر کمیته های حزبی استانها و جمهوریها، کار نگارش و تدوین صورت جلسه، بر عهدهٔ رئیس «شعبهٔ مخصوص» بود. بدین روال کارهای جاسوسی «بخش ویژه» در مرکز، با کارهای جاسوسی «شعبه های مخصوص» در محلها تکمیل می‌شد.

باید گفت از سال ۱۹۲۰، این وظیفه در محلها برعهدهٔ اداره‌های

۱۷. هنگامی که مؤلف به‌سمت رئیس تشکیلات کمیتهٔ حزبی استان چچن، مشغول انجام وظیفه بودم، روزی برحسب تصادف نامهٔ رمز رئیس «شعبه مخصوص» خودمان را که علیه‌خاسمان، دبیر اول کمیتهٔ‌حزبی استان وعضو کمیسیون تفتیش مرکزی جاسوسی می کرد، خواندم وسخت دچار شگفتی شدم.

تابع وزارت امور داخله و شبکه‌های جاسوسی آن واگذار شد (لنین از آغاز با این کار مخالف و معتقد بود که هرعضو حزب کمونیست، خود در حکم مأمور آگاهی غیر رسمی و فاقد حقوق ماهیانه است). ولی استالین بر آن بود که اعضای حزب، با مسئولان حزبی محل، به‌ویژه در مسایل معیشتی دارای رابطه‌اند. از این رو نمی‌توانند مرکز را از جریانهای «تجزیه‌طلبی» و «خودسری» در محل آگاه کنند. ولی اعضای «شعبهٔ مخصوص» به‌کسی وابسته نیستند. آنان تنها با «بخش ویژهٔ» کمیتهٔ مرکزی، درمسکو رابطه دارند. شبکه‌های جاسوسی ارتش، («شعبه‌های مخصوص»)،«شعبه‌های سیاسی»و رؤسای«شعبه‌های سری سیاسی»اداره‌های امور داخله) نیز در عمل تابع «بخش ویژه» بودند.

وجود این سازمانهای جاسوسی بسیار جالب، به‌استالین امکان می‌داد تا درهرجا و هر شرایط بطور دقیق از نحوهٔ تفکر و فعالیت هر یک از «دستیاران» خود درمرکز و یا «ساتراپهای»[۱۸] خود در استانها آگاه شود. با این وصف ممکن نبود مشابه حادثه‌ای که سیزدهم دسامبر سال ۱۹٦٤ در بندرسوچی واقع درکرانهٔ دریای سیاه برای خروشچف روی داد وسبب برکناری وی شد، برای استالین نیز رخ دهد. استالین می‌توانست با فشار یک دگمه، پایگاه توطئه‌گران را حتی پیش از طرح توطئه منهدم کند.

استالین برای سازمان پلیس سیاسی و نقش آن در حفظ رژیم خویش، اهمیت ویژه‌ای قایل بود. در این مورد استالین پند ماکیاولی را تمام وکمال به‌کار بست که می‌گفت: «تنها آن تدبیر امنیتی، خوب، قابل اطمینان و پایدار است که وابسته به‌تو و استعدادهای شخصی تو باشد». هیچ یک ازسران بلشویسم، حتی لنین،به‌اندازهٔ استالین،از راه‌تجربه،

۱۸. نگارندهٔ کتاب واژهٔ «ساتراپ» را آورده ومترجم نیزعین آن را به همان ترتیب نقل کرده است-مترجم.

جهات ضعف و قدرت پلیس تزاری را که نیرومندترین پلیس سیاسی جهان بود مورد بررسی و مطالعهٔ دقیق قرار نداد. استالین از مجموع سی‌وهشت سال زندگی پیش از انقلاب خویش، حدود بیست سال با پلیس سیاسی تزار در رابطه بود. او یا در بازداشت پلیس بسر می‌برد (استالین هفت بار بازداشت و پنج بار تبعید شد) و یا اینکه زیر نظر پلیس قرار داشت.

استالین بنابر نسخهٔ ارائه شده ازسوی لنین در کتاب چه باید کرد؟ (سال ۱۹۰۲)، «انقلابی حرفه‌ای» بود. لنین در کتاب مذکور نوشت «انقلابی حرفه‌ای» باید در شرایط رژیم پلیسی روسیه، بتواند موفقیت‌آمیز عمل کند. «انقلابی حرفه‌ای» حزبی، باید در هنر پنهان کاری از دشمن (پلیس مخفی روسیه) تواناتر و استادتر باشد. استالین که پیش ازانقلاب روسیه نام مستعارش کوبا[19] بود، از زمرهٔ اینگونه«انقلابیون حرفه‌ای» به‌شمار می‌رفت. او به‌عنوان یکی از ماهرترین سازمان دهندگان سرقت مسلح در قفقاز به‌نام («EKSO») بود و در روز روشن با سرقت خزانهٔ دولت در تفلیس و برجاگذاردن عدهٔ زیادی کشته و مجروح به‌سال ۱۹۰۷ نشان داد که از پلیس تزاری تواناتر و استادتر بوده است. پس از این سرقت، استالین (کوبا) بالغ بر سیصد هزار روبل پول، برای لنین به‌خارج از روسیه فرستاد. حتی زمانی که دستیار نزدیک استالین کاموی[20] ارمنی (ترپتروسیان) و چند تن دیگر از دست‌اندرکاران سرقت مسلحانهٔ مذکور، بازداشت شدند، استالین از چشم زخم پلیس مصون ماند و مورد شبهه و تردید مأموران تزاری قرار نگرفت. این نمودار آن است که استالین بهتر از پلیس روسیه، از شگردها و کارهای پلیسی، آگاه بود.

بدیهی است، استالین از سال ۱۹۱۲ توانست به‌عنوان عضو

---

19. Koba 20. Kamo

کمیتهٔ مرکزی در رأس کلیهٔ سازمانهای سری و پنهانی حزب بلشویک روسیه قرارگیرد. استالین تنها عضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی بود که در آستانهٔ دگرگونی اکتبر، به‌عضویت «مرکز جنگی انقلاب» که درواقع مرکز پنهانی و سری دگرگونی بلشویکی اکتبر بود، درآمد. پس از دگرگونی موفقیت‌آمیز بلشویکها در روسیه، نام این مرکز تغییر یافت و «کمیسیون فوق‌العادهٔ سراسر روسیه — و. چ. کا.»[21] نامیده شد که درواقع نقش پلیس مخفی کشور را برعهده داشت. استالین به‌عنوان نمایندهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب، به‌عضویت‌گروه اداره‌کنندگان این مرکز درآمد. ریاست مرکز مذکور را دزرژینسکی[22] برعهده داشت. منژینیسکی[23]، یاگودا[24] لاتسیس[25] و بویکی[26] که همه از دست‌نشاندگان استالین بودند، سمت معاونت مرکز نامبرده را برعهده داشتند. استالین از نخستین روز تأسیس این مرکز مخوف و هراس‌انگیز تا پایان حیات خویش، لحظه‌ای از ادارهٔ امور و سرپرستی آن غافل نماند. استالین بیش از دیگرسران بلشویک و بهتر از همهٔ آنها دریافته بود که «و. چ. کا.» یا «چکا» (کمیسیون فوق‌العاده) درواقع روح و جسم رژیم کمونیست است.

چون استالین، امنیت شخصی خود را با امنیت دولتی مربوط کرده بود، لذا بالطبع به‌چنین نتیجه‌ای رسید که دوام سیستم و نظام شوروی سبب دوام و استحکام حاکمیت فردی او خواهد شد.

---

۲۱. «و. چ. کا» یا «چکا» بعدها «ان. ك. و. د.» (کمیساریای‌ملی اموردا‌خله) وسپس «ام. گ. ب» (وزارت امنیت دولتی) نامیده شد واکنون«کا. گ.ب» (کمیتهٔ امنیت دولتی) نامیده می‌شود—مترجم.

۲۲. F. E. Dzerzhinski (۱۸۷۷-۱۹۲۶)، یکی از انقلابیون روسیه بود که بنا به‌پیشنهادلنین ازبیستم دسامبرسال ۱۹۱۷ ریاست دستگاه پلیس‌مخفی شوروی «و. چ. کا.» راعهده‌دار شد وتاپایان زندگی دراین سمت باقی‌بود—مترجم.

23. Menzhinski 24. Iagoda 25. Latsis
26. Boyki

اندیشهٔ تأسیس «دفتر ویژهٔ» استالین به‌صورت سازمان علنی در دستگاه کمیتهٔ مرکزی زیر عنوان «ساده» و «مظلومانهٔ» «دبیرخانهٔ رفیق استالین» از همین جا منشأ گرفت. ولی این سازمان علنی که رفته‌رفته به‌مکانیسم سیاسی رهبری کننده بدل می‌شد، اندک اندک، به دستگاه غیر علنی و پنهانی بدل‌گشت. نخست آنکه این تبدل برپایهٔ اساسنامهٔ حزب، صورت‌گرفت. دو دیگر آنکه سازمان مذکور که به صورت ظاهر، یکی از دستگاههای اداری کمیتهٔ مرکزی بود، در باطن امر، قدرت را در خود متمرکز کرد و به‌دستگاهی فوق کمیتهٔ مرکزی و دولت بدل‌گشت. البته، این تبدل، ظرف یک روز صورت نگرفت. پانزده سال (۱۹۲۲ — ۱۹۳۷) طول کشید، تا «دبیرخانهٔ رفیق استالین» به‌قدرتی برتر از حزب بدل شود.

در دوران جنگ که استالین سخت سراسیمه و آشفته شده بود، بطور موقت از مسئولیتهای پیشین کناره گرفت. در نتیجه، «دفتر ویژه» آسیب دید و دفتر سیاسی و دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی، دوباره مصدر قدرت و حاکمیت شد. پس از شکست دشمن و پایان جنگ، استالین تصمیم گرفت شیوهٔ کهن حکومت را دوباره برقرار کند. ولی بزودی دریافت که این کار چندان ساده نخواهد بود و نمی‌توان مقیاس حاکمیت پیشین را به‌سهولت بازگرداند.

نخست‌آنکه بریا ومالنکوف بر رأس کار وهرم قدرت قرار داشتند. دو دیگر آنکه، محیط پس از جنگ، مساعد و مناسب نبود. مردمی که در پیکارهای خونین آبدیده شده بودند، به‌آسانی تن به‌بردگی نمی‌دادند. ولی استالین بیدی نبود که از این بادها بلرزد و از اندیشه‌های خویش دست بردارد. از این رو درصدد برآمد تا با توسل به‌وسیله‌های تازه و راههای جدید، مقصود خود را عملی کند.

استالین بطور موقت، مرکز ثقل کارها را از «دفتر ویژه» به

افراد منتقل کرد. او «سیاستمداران» و فرماندهان عالی‌رتبه را (با اینکه نسبت به‌او وفادار بودند، ولی به‌سبب آنکه سراسیمگی و آشفته حالی فراری بلندپایه را به هنگام آغاز جنگ مشاهده‌کرده بودند) ازمقامهای عالی رهبری دولت و ارتش برکنار کرد و در عوض افرادی «فاقد شخصیت» را که از روحیهٔ سیاسی و غرور بناپارتیسم بی‌بهره بودند، در رأس کارها گمارد. استالین به‌این نکته اعتنایی نداشت که فرماندهان نظامی برکنار شده دربارهٔ او چگونه داوری خواهند کرد. ولی استالین به روحیهٔ «سیاستمداران» توجه داشت. استالین به‌منظور جلوگیری از «عصیان» سیاستمداران و اینکه شخصیتهای مذکور نتوانند در آینده زمام کارها را در دست خود متمرکز کنند، نیرنگی به کار برد و همهٔ آنان را به‌سمت «معاونان»خود برگزید که براستی در حکم وزیران فاقد وزارتخانه بودند. پس آنگاه، استالین، اندک اندک، به کار احیای قدرت «دفتر ویژهٔ» خویش پرداخت. باز دو تن، مقام و موقف پیشین را باز یافتند. یکی از این دو سرلشکر پوسکربیشف و دیگری سر لشکر ولاسیک بود. هیچکس، حتی اعضای دفتر سیاسی، یارای آن را نداشتند، بی‌موافقت این دوتن به‌حریم استالین راه یابند. تنها مورد استثنایی، زمانی بود که استالین خود، کسی از این شخصیتها را به‌صرف ناهار دعوت می‌کرد. استالین، نه‌تنها از طریق این دو تن به‌ادارهٔ امور جاری کشور می‌پرداخت، بلکه حفظ جان خویش را نیز به‌این دو سپرده بود. افراد و شخصیتها، تنها در صورت بروز بحران در سیستم حفاظت شخصی استالین، می‌توانستند به‌حریم او راه یابند. هیچکس قادر به از میان برداشتن استالین نبود، مگر آنکه این دو محافظ او را از سر راه بردارد. درضمن کسی جز شخص استالین، توانایی چنین کاری را نداشت.

ما در گذشته پوسکربیشف را به‌خوانندگان ارجمند شناساندیم. اینک به‌معرفی سرلشکر ولاسیک، محافظ دیگر استالین می‌پردازیم.

ولاسیک همهٔ مشخصات آراکچیف[۲۷] و راسپوتین[۲۸] را درخود جمع داشت. این‌مرد بی‌رحم، درعین حال، موجودی بسیار خدعه‌گر و مکار بود. گمان می‌رود در تاریخ ارتش روسیه، این تنها رویداد باشد که سرباز اندک‌مایه و بیسوادی چون ولاسیک، همهٔ مدارج تحصیلی در دانشکده‌ها و دانشگاههای نظامی را طی‌کند و به‌مقام سرلشکری ارتقاء یابد. شگفت آنکه در بسیاری موارد، ولاسیک، مفسر عقیده و اندیشه‌های استالین در مسایل فرهنگی نیز بود. ولاسیک، بیش از هر موجود دیگری، در خدمت استالین باقی ماند. او تنها کسی بود که از سال ۱۹۱۹ تا لحظهٔ مرگ درکنار استالین بسر برد.

اسوتلانا الیلویوا، دختر استالین دربارهٔ روحیات و طبایع ولاسیک سخنان جالبی دارد. او در این زمینه چنین نوشته است:

«باید از ژنرال دیگری به‌نام نیکلای‌سرگیویچ ولاسیک نیز یاد کنم. این شخص توفیق یافت، مدتی دراز، از سال ۱۹۱۹ درکنار پدرم باقی بماند و موقع و وضع خویش را همچنان محفوظ بدارد. او در سال ۱۹۱۹ سربازی عادی و معمولی بود که برای نگهبانی و حفظ جان پدرم، به‌خدمت‌گمارده شد. اما بعدها به‌شخصیت مقتدر پشت صحنه بدل‌گشت. او پس از چندی، در رأس نگهبانان و محافظان پدرم قرارگرفت. ولاسیک که فردی بیسواد، خشن ولفهم (؟مؤلف)، اما متکبر و مغرور بود، در آخرین سالهای زندگی پدرم به‌چنان قدرتی دست یافت که «ذوق و سلیقهٔ رفیق‌استالین» را به‌برخی از رجال و

---

۲۷. الکساندر آندره یویچ آراکچیف Alexandr Andreievich Arakcheiev (۱۷۶۹-۱۸۳۴) وزیرغدار، حیله‌گر وبسیار مقتدر روسیه در روزگار فرمانروایی امپراتوران پاول یکم والکساندریکم بود که در روسیه رژیم ترور و وحشت برقرار کرد-مترجم.

۲۸. راسپوتین مرد شیادی بودکه به دربار نیکلای دوم امپراتور روسیه راه یافت وبه‌سبب فریبکاری ونیرنگ ازقدرت ونفوذ بسیار در دستگاه دولت برخوردار شد-مترجم.

شخصیتهای هنری تفهیم و تلقین می‌کرد...شخصیتهای مذکور نیز به‌گفته‌هایش گوش فرا می‌دادند و دستورهایش را می‌پذیرفتند و به کار می‌بستند...وقاحت و بیشرمی او خارج از اندازه بود...ولاسیک، شایستهٔ آن نبود که درباره‌اش سخنی به‌میان آید —او زندگی کسان بسیاری را دستخوش نابودی و انهدام کرده بود— ولی او چنان چهرهٔ پر اهمیتی بود که نمی‌توان نادیده‌گرفت. هنگامی که مادرم زنده بود (تا سال ۱۹۳۲ — مؤلف) او از اهمیت خاصی برخوردار نبود و تنها به‌عنوان محافظ انجام وظیفه می‌کرد...وی همواره در ویلای پدرم در ناحیهٔ کونتسوو می‌زیست و از آنجا همهٔ اقامتگاههای پدرم را که سال به‌سال افزون و افزونتر می‌شد، اداره می‌کرد...ولاسیک هنگامی که امکان و قدرت یافت، می‌توانست به‌هر کاری دست زند. در واقع هرکاری از او ساخته بود». (اسوتلانا اللیلویوا، بیست نامه به یک دوست، لندن، ۱۹۶۷ — ص ۱۲۱ — ۱۲۲).

مردم چچن ضرب‌المثلی دارند که چنین است: «گرگی که بر فراز قله‌ها گام نهد، زندگی خویش را برباد می‌دهد». بسیاری از «گرگهای استالینی» جان خویش را توسط استالین، در راه صعود به قله‌ها ، از دست دادند. اما استالین با قربانی کردن گرگهایی چون پوسکرییشف و ولاسیک، ندانست که برای نخستین‌بار به‌آلت دست و ارادهٔ دیگران بدل شده است. ما در آینده، در این زمینه با خوانندگان سخن خواهیم داشت.

بخش سوم

بریا ـ مارشال ژاندارمری

در تاریخ، گاه پیشگویی معلمان دربارهٔ شاگردان غیر عادی، به‌صورتی بس شگفتی‌انگیز تحقق پذیرفته است. در این مورد باید گفت که پیشگوئی یکی از معلمان آموزشگاه شهر سوخوم گرجستان، بسیار جالب دقت و توجه بوده است. او روزی خطاب به یکی از شاگردان خویش چنین گفت:

لاورنتی، تو یا همانند سلیم‌خان، به‌یکی از جباران ستمگر قفقاز بدل خواهی‌گشت و یا اینکه چون فوشه[1]، بزرگترین پلیس روسیه خواهی شد.

بریا، براستی، هم این شد و هم آن. او در آغاز، مأمور مخفی بلشویکها در شهر باکو بود. سپس به‌سالهای ۱۹۲۰ — ۱۹۲۱ در دوران حاکمیت منشویکها درگرجستان، به‌خدمت اینان در آمد. پس آنگاه در روزگار حاکمیت استالین، به‌فوشهٔ بلشویکها بدل‌گشت.

بریا به‌سال ۱۹۱۵ درسن شانزده سالگی دورهٔ آموزشگاه را

۱. ژوزف فوشه (۱۷۵۹ـ۱۸۲۰) رئیس پلیس فرانسه وبنیادگزار دستگاه پلیسی وجاسوسی مهیب در روزگار کنسولی وامپراتوری ناپلئون یکم و آغاز سلطنت لوئی هیجدهم ویکی ازسیاستمداران جاه‌طلب، اغواگر ومکار فرانسه بود ـ مترجم.

به‌پایان رسانید. او به‌هنگام تحصیل در آموزشگاه مذکور، گروهی «پنهانی» پدید آورد که همواره به وجود آن مفتخر و مباهی بود. تاریخچهٔ این گروه، نمودار روشنی از فعالیتهای آتی این رئیس پلیس مخفی شوروی بود. در آموزشگاه، گاه وبیگاه، سرقتهایی روی می‌داد. اغلب کیف پول و نوشته‌های معلمان و نیز اشیاء دانش آموزان به‌سرقت می‌رفت. لاورنتی در برابر دستمزد به‌جستجو می‌پرداخت و همواره اشیاء مسروقه را می‌یافت. جای شگفتی نیست، اگر خواننده بداند که در بیشتر موارد، او خود سارق بوده است.

دو فقره سرقت او در سراسر مدرسه‌ها و آموزشگاههای شهر سوخوم، غوغا بپا کرد.

مسئول بایگانی که پرونده‌های دانش‌آموزان را در اختیارداشت، کم مانده بود، به‌سبب گم شدن همهٔ پرونده‌ها از کار اخراج شود. بریا، همهٔ پرونده‌های بایگانی شده را به‌سرقت برد و بعد یکایک اظهارنظرهای معلمان دربارهٔ دانش‌آموزان را، جداگانه از طریق عاملان خویش به‌آنان فروخت. با وجود تحقیق مسئولان امر، مقصر واقعی شناخته نشد.

حادثهٔ دوم، مربوط به‌مدیر آموزشگاه بود. مدیر آموزشگاه از مسیحیان قشری و مؤمن و مردی بسیار خشن و سختگیر بود. هرگاه از رفتار بد دانش‌آموزی آگاه می‌شد، بی‌درنگ او را از آموزشگاه اخراج می کرد. روزی بریا تصمیم‌گرفت، مدیر آموزشگاه را گوشمالی دهد. هنگام بازدید سربازرس آموزش وپرورش استان ازمدرسه، کیف او، به همراه مقدار قابل ملاحظه‌ای پول به‌سرقت رفت. دانش‌آموزان مورد شبهه و تردید قرار گرفتند. آنان را یکایک مورد بازرسی بدنی قرار دادند. ولی نتیجه‌ای بدست نیامد. در این زمان نامه‌ای به‌پلیس محل فرستاده شد که در آن محل استقرار کیف سربازرس مشخص و اعلام شده بود. مأمور پلیس به

مدرسه آمد و از مدیرآموزشگاه خواست، کشوی میز تحریر خود را باز کند، وای، چه‌فلاکت و بدبختی بزرگی. کیف مذکور با همهٔ اسناد و پول، در کشوی میز تحریر مدیر آموزشگاه، پیدا شد. این حادثه، برای مدیر آموزشگاه، ضربه‌ای درهم‌شکننده بود.

چندی بعد، وی شهر سوخوم را تـرک‌گفت. همه، احساس می‌کردند که این، کار بریا بوده است. ولی کسی نمی‌توانست‌این مدعا را به‌اثبات برساند. پس از انقلاب، بریا، برای دوستان خود تعریف کرد که او بانی و ترتیب‌دهندهٔ توطئهٔ مـذکور بوده است.

بریا، از دوران نوجوانی، مفهوم فلسفهٔ پلیس را دریافت. بر مبنای این فلسفه «باید به‌کسب اخبار و اطلاعات رغبت و تمایل نشان داد و در عین حال خبرچین را بدیدهٔ حقارت نگریست.» او خود هیچگاه دربارهٔ کسی به خبرچینی نپرداخت. ولی هرگاه می‌خواست از کسی انتقام بگیرد و یا کسی را ادب کند، دربارهٔ رفتارش به‌عنوان خبر چین، دیگران را آگاه می کرد و چه‌بسا گفته‌هایش دروغ و ساختگی بود.

بریـا، همیشه شاگرد اول کلاس بـود .استعداد او، بویـژه در دانشهای دقیق، بسیار زیاد بود. بریا، همواره میل داشت بـا طرح پرسشهای دشوار، معلمان را بـرابـر شاگردان، خوار وخفیف کند. روزی بریا از معلم تاریخ خود که مردی قاطع، جدی و پیرو اصول برنامهٔ تدریس بود، پرسشی تحریک‌آمیز را بدین مضمون عنوان کرد:

«آیا باید تزار روسیه را بیشتر دوست بداریم، یاگرجستان را؟»

این پرسش سبب شد که معلم تاریخ مورد تمسخر و استهزا قرار گیرد.

ذکر این نکته ضرور است که استعداد پلیسی بریا، پس از سفر او به‌شهر باکو، متظاهر و متجلی گشت. او وارد آموزشگاه فنی شهر باکو شد و دورهٔ آموزشگاه مذکور را بـا نمره‌های عالی به‌پایان رسانید و بـه‌دریافت رتبهٔ تکنیسین در رشتهٔ معماری نایل آمد. این هنگام در روسیه دو انقلاب

پیاپی روی داد و روسیه از صحنهٔ جنگ خارج شد. بریا به‌کسی اجازه نداد تا در پیرامون شرح احوال و زندگی‌اش در آن روزگار بـه‌کمتر مطالعه و تحقیقی بپردازد. هرکس به‌چنین کاری دست می‌زد، بزودی از سوی مأموران پلیس مخفی، نابود می‌شد.

مدارک رسمی مربوط به‌آن دوره، نه‌اینکه کامل نیست، بلکه سرشار از کذب و دروغ است. در اسناد و مدارک مربوط به‌شرح احوال بریا چنین آمده است که «بریا در ماه مارس ۱۹۱۷ عضو حزب بلشویک روسیه شد». ولی، در واقع، بریـا، سال ۱۹۱۹ به‌عضویت حزب مذکور درآمد. استالین به‌دروغ برای بریا سابقهٔ حزبی، تـا پیش از دگرگونی اکتبر، سرهم‌بندی کرده بود. بـرای یژوف رئیس پلیس مخفی اتحاد شوروی و سلف بریـا نیز مشابـه چنین سابقه‌ای سرهم‌بندی شد. او بـه‌سال ۱۹۱۸ عضو حزب شده بـود، ولی استالین سابقهٔ حزبی او را از سال ۱۹۱۷ نوشت.

ماه ژوئیه سال ۱۹۱۷، بریا به‌جبههٔ جنگ در رومانی اعزام شده بود. وی در پایان سال ۱۹۱۷ به‌شهر باکو بـازگشت. در واقع بریا، فردی فراری بود. او در باکو با دادن رشوه، «معلول» شناخته شده و از شرکت در جنگ معاف گردید. سالهای ۱۹۱۸—۱۹۱۹، بریا در شهر باکو به‌فعالیتهای مخفی اشتغال داشت. ولی تـاکنون معلوم نشده که این فعالیتها، چگونه و به‌سود چه‌کسانی بـوده است. طی دوران اقامت در باکو، استعداد پلیسی بریا به‌گونه‌ای شگفتی‌آور، شکوفـا شد. او یکباره به‌خدمت چهارسازمان جاسوسی درآمد: دستگاه جاسوسی شوروی، سازمـان جاسوسی حکومت جمهوری مساوات در قفقاز، دستگاه جاسوسی دولت عثمانی و سازمان جاسوسی انگلیس (بعدها، به‌خاطر همین فعالیتها، او را «عامل امپریالیسم بین‌المللی» نامیدند).

فعالیت مستقیم و غیرمستقیم او در ایـن سازمانهای جاسوسی،

مورد شبهه و تردید نیست. ولی هنوزهم یک مسألهٔ عمده، معلوم و مشخص نشده است و آن اینکه آیا بریا «به‌سبب علاقه به‌حرفهٔ خویش» به‌خدمت سازمانهای نامبرده درآمده، یا اینکه همکاری او به‌دستور سازمان پلیس مخفی شوروی، «چکا» صورت‌گرفته بود؟ (در آن سالها، شهر باکو به‌یکی از مراکز بزرگ فعالیت سازمانهای جاسوسی عمدهٔ دو گروه متفقین و متحدین در جنگ یکم جهانی بدل شده بود).

برپایهٔ بررسیهای دقیق، ارتباط بریا، با دستگاه جاسوسی حکومت جمهوری مساوات و از طریق این سازمان، رابطهٔ بریا با سازمان جاسوسی ترکان‌عثمانی که با دستگاه جاسوسی آلمان در ارتباط بود، معلوم و مشخص شده است. وسیلهٔ رابطهٔ بریا با سازمان جاسوسی مساوات را دوست نزدیک و همکلاس او در باکو، میرزابالا فراهم آورد که بعدها خود یکی از رجال برجستهٔ حکومت مذکور به‌نام به اصطلاح «جمهوری آذربایجان» شد. میرزابالا، بریا را با میرجعفر باقراف[2] که در آن زمان رئیس پلیس شهر باکو و در ضمن عامل سازمان جاسوسی شوروی بود، آشنا کرد. از آن زمان بریا و باقراف به‌دوستانی جدایی‌ناپذیر بدل شدند و در فعالیت پلیسی نیزیار یکدیگر بودند و بعدها برمبنای یک پروندهٔ واحد، محکوم و اعدام شدند(گرچه اعدام باقراف چندی پس از اعدام بریا صورت‌گرفت).

بریا، رونوشت اطلاعات را برای آگاهی سازمان جاسوسی حکومت مساوات به باقراف می‌داد. باقراف نیز، رونوشتی از اسناد و مدارک مذکور را به‌ستاد ارتش دهم سرخ در شهر تزارتسین[3] می‌فرستاد. در

---

۲. میرجعفر باقراف دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست و رئیس شورای وزیران جمهوری شوروی آذربایجان «قفقاز» بود. وی درپایان زندگی استالین پس ازکنگرهٔ نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی، نامزد عضویت دفترسیاسی کمیتهٔ مرکزی شد. باقراف پس ازمرگ استالین، به‌اتهام خیانت و همکاری با بریا، محاکمه و تیرباران شد ـ مترجم.

۳. شهر تزارتسین بعدها استالین‌گراد نامیده شد و پس ازمرگ استالین و لکاگراد نام‌گرفت ـ مترجم.

ستاد ارتش سرخ، به‌ارزش اطلاعات واصله از سوی باقراف توجه فراوان مبذول می‌شد. از این رو به باقراف پیشنهاد کردند بریا را صرفاً در امور جاسوسی نظامی به کار وا دارد. بریا، با هوش سرشاری که داشت، به‌سهولت دریافت که با چه کسانی سر و کار دارد. از این رو تصمیم گرفت به‌مقامهای عالی نزدیک شود. او به‌زبان گرجی، رساله‌ای سیاسی تدوین کرد و طی آن نوشت که سازمان جاسوسی نظامی شوروی در شهر باکو، به‌چه ترتیبی باید تأسیس شود. وی رسالهٔ مذکور را برای کمیسرامور ملی جوگاشویلی[۴] (استالین) که خود از اهالی گرجستان و آن ایام در تزارتسین بود، فرستاد. چندی نگذشت که بریا، به‌مقر پلیس مخفی «چکا» و کمیتهٔ حزب در شهر باکو، برای ملاقات با آناستاس ایوانویچ میکویان[۵] احضار شد.

کسانی که از نظر طبایع و اخلاق مشابه یکدیگرند، زود اختلاف حاصل می‌کنند و دیر با هم جوش می‌خورند. تنها یک عامل، سبب نزدیکی متقابل میکویان و بریا شد و آن روحیهٔ جاه‌طلبی، همراه با استعداد پنهان کاری در امور سیاسی بود. در دیگر مسایل، به‌تقریب، این دو شخصیت، مخالف و متضاد بودند. میکویان، ارمنی و بریا، گرجی بود. در قفقاز، میان ارمنی‌ها و گرجی‌ها، اختلاف و دشمنی شدیدی وجود دارد. روزگاری مدیوانی پیشنهاد کرد، ارامنه از شهر تفلیس بیرون رانده شوند. او گفت، شعار مشهور مارکس زیر عنوان «پرولترهای همهٔ کشورها

۴. جوگاشویلی نام خانوادگی اصلی استالین بود. او بعدها لقب استالین را برای خود انتخاب کرد ـ مترجم.

۵. Anastas Ivanovich Mikoyan، درماه نوامبر سال ۱۸۹۵ تولد یافت. وی از سال ۱۹۲۳ به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه در آمد. وی از یاران استالین بود. پس از مرگ استالین، به‌خروشچف پیوست و در کودتای خروشچف برضد مالنکوف و مولوتف شرکت کرد. بعدها به خدمت مخالفان خروشچف در آمد و یکی از عاملان عمدهٔ سقوط سیاسی خروشچف شد. اما میکویان از این کار طرفی نبست و پس از سقوط خروشچف، بازنشسته و از صحنهٔ سیاست خارج شد ـ مترجم.

متحد شوید»، «هرگز به‌معنای گردآمدن ارامنهٔ سراسر جهان، در شهر تفلیس، نیست». میکویان تحصیل مذهبی داشت و بریا تحصیل فنی. میکویان در روزگار جوانی، مارکسیستی مؤمن بود، ولی بریا هیچگاه، نه به‌خدا باور داشت و نه به‌مارکس. میکویان در درجهٔ یکم، شخصیتی سیاسی بود و در درجهٔ دوم پلیس. ولی بریا به‌خلاف، در درجهٔ یکم پلیس و در درجهٔ دوم، شخصیتی سیاسی بود. میکویان همسری وفادار و پدری نمونه بود. اما بریا مردی هرزه بود. گمان نمی‌رود کسی شمارهٔ فرزندان غیرقانونی بریا را بداند. میکویان، توانایی صحه گذاردن به‌حکم اعدام اشخاص را داشت. ولی گمان نمی‌رود، با دست خود، کسی را کشته باشد. اما بریا، اغلب حکم اعدام اشخاص را، پس از قتلی که بادست خود انجام می‌داد، امضا می‌کرد (او با بلشویکهای قدیمی، بدینگونه رفتار کرد. این نکته را خروشچف در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ضمن ایراد گزارش کمیتهٔ مرکزی حزب، بیان داشت).

بریا، هنگامی که در شهر کوبا به‌سمت معاون میکویان به‌کار مخفی و بررسی فعالیت جاسوسان خارجی اشتغال داشت، بدون آگاهی میکویان و حتی بی‌آگاهی دزرژینسکی، کمیسر امنیت روسیهٔ شوروی، با استالین رابطه برقرار کرد. رفته رفته، بریا به‌یکی از ارزشمندترین خبرگزاران و مأموران اطلاعاتی استالین، بدل شد و در میان بلشویکهای قدیمی قفقاز، که رقیبان استالین بودند، به‌فعالیت پرداخت. میکویان بزودی دریافت که بریا در بارهٔ او نیز به‌استالین گزارش می‌دهد. راستی را باید گفت که فریفتن روباه مکار، به‌مراتب آسانتر از فریفتن میکویان است. میکویان تصمیم گرفت، خود را از شر بدبینیهای بریا خلاص کند. وی برای این کار، وسیله‌ای مناسب یافت. میکویان، همهٔ گزارشهای سیاسی خود به‌کمیتهٔ مرکزی حزب و یا «چکا» را به‌بریا نشان می‌داد و بدین روال مراتب «اعتماد فراوان» خویش را به او ابراز می‌داشت. بریا نیز

چنین می‌پنداشت که میکویان برای او و کارهایش، ارزشی فراوان قایل است. محاسبهٔ میکویان درست بود. بریا، ضمن گزارشهایی که برای استالین می‌فرستاد، روش‌سیاسی میکویان را مورد تحسین و تمجید فراوان قرار می‌داد و ازاین رهگذر می‌کوشید تا مقام و مرتبت خود را در نظر استالین نیز بالا برد.

بریا به‌سال ۱۹۱۹ در شهر باکو با سازمانهای جاسوسی انگلیس مربوط شد. پیش از انتصاب بریا به‌ریاست ادارهٔ سیاسی دولت «گ. پ. او.» در قفقاز همه چنین عقیده‌ای را ابراز می‌داشتند. دربارهٔ رابطهٔ بریا با سازمان جاسوسی انگلیس شواهد کتبی در دست نبود. بلکه مطالب مذکور برپایهٔ سخنان اشخاص مطلع گفته می‌شد. ولی دربارهٔ ارتباط بریا با سازمان جاسوسی حکومت مساوات، اسناد و مدارکی موجود بود. گ. آ. کامینسکی، عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی و دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی، به‌سال ۱۹۳۷ در جلسهٔ مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی، سخنانی پیرامون رابطهٔ بریا با سازمان جاسوسی حکومت مساوات، ایراد کرد.

خروشچف، ضمن اظهاراین مطلب درکنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت: «هنوز مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی، کار خود را به پایان نرسانیده بود که کامینسکی بازداشت و تیرباران شد.»

هرگاه براستی بریا با اطلاع و به‌دستور «چکا» و کمیتهٔ مرکزی حزب، با سازمانهای جاسوسی خارجی رابطه می‌داشت، چنین رابطه‌ای «فعالیت انقلابی مخفی» تلقی می‌شد و استالین نیز بی‌اندک درنگی، جریان امر را به‌اطلاع مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی می‌رسانید. به‌ویژه که این امر درحزب کمونیست شوروی، سابقه داشت. ولی استالین سخنی نگفت. از این رو اعضای مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی چنین پنداشتند که روزگار بریا بسر آمده است. اما در واقع، روزگار مخالفان بریا بسر

آمده بود.

ماه مه سال ۱۹۲۰، پس از اشغال سرزمین آذربایجان شوروی، توسط ارتش سرخ، بریا به‌سمت معاون ریاست ادارهٔ سیاسی «گ. پ. او» در شهر باکو منصوب شد. ریاست این اداره را پشتیبان قدیمی او میرجعفر باقراف که به‌دروغ خود را طرفدار مساوات معرفی کرده بود، برعهده داشت.

ماه ژانویهٔ سال ۱۹۲۱ فرا رسید. بودو مدیوانی که در ستاد فرماندهی اورجونیکیدزه[6] در باکو بسر می‌برد، از گرجیهای مقیم باکو خواست که برای تصرف گرجستان به‌واحدهای ارتش سرخ بپیوندند. از هزاران تن گرجی که درگرجستان بسر می‌بردند، حدود بیست نفر احضار شدند. لاورنتی بریا، عضو جوان «چکا» نیز در زمرهٔ این افراد بود. در محل تجمع افراد، بریا را به‌عضویت واحد پلیسی درآوردند(نام پلیس مخفی شوروی در آغاز «چکا» و «گ. پ. او.» بود که بعدها «ان. ک. و. د.»، سپس «ام. گ. ب.» و سرانجام «کا. گ. ب» یا «ک. گ. ب» نامیده شد که مخفف نام «کمیتهٔ امنیت دولتی» است).

در پایان ماه فوریهٔ سال ۱۹۲۱ حکومت مستقل گرجستان سقوط کرد. نخستین اداره‌ای که توسط بلشویکها، در این سرزمین «آزادشده» تأسیس گشت «چکا» بود. بریا نیز به‌سمت نخستین مسئول بازپرسی ادارهٔ نامبرده منصوب شد. بریا نزدیک دو سال به‌سمت بازپرس «چکا»

---

۶. Sergo OrdjOnikidze، بیست وهفتم اکتبر سال ۱۸۸۶ تولد یافت. وی یکی ازیاران لنین و از دوستان نزدیك استالین بود. اورجونیکیدزه که در اصل گرجی است، ازسال ۱۹۰۳ به عضویت حزب بلشوبك در آمد وسال ۱۹۱۲ عضو کمیتهٔ مرکزی حزب نامبرده شد. وی در پایان زندگی از کارهای استالین دلسرد شده بود. مرگ اورجونیکیدزه در ۱۸ فوریه سال ۱۹۳۷ روی داد. محافل رسمی مرگ او راخودکشی اعلام کردند. ولی بسیاری، مرك اورجونیکیدزه را مشکوك می‌دانند ومعتقدند که اورجونیکیدزه به‌دست عمال استالین به‌قتل رسید- مترجم.

خدمت کرد. با وجود کوششهایی که بریا ابراز می‌داشت، بخت با او یاری نکرد. تا اینکه حادثه‌ای روی داد و سبب پیشرفت و ارتقاء مقام او به‌عنوان یک فرد بلشویک عضو «چکا» شد.

مردم گرجستان «آزادشده» تلاش فراوان بکار می‌بردند، تا سرزمین خود را از چنگال «آزادکنندگان» رها سازند. در پاییز سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ دو قیام در گرجستان برضد بلشویکها روی داد. هر دو قیام به‌شدت سرکوب شد. ولی گرجستان آرام نگرفت. هر چندگاه یکبار، موج اعتصاب و اعتراض، سرزمین گرجستان را فرا می‌گرفت. دولت شوروی به‌استالین که گرجی بود، دستور داد به‌قفقاز برود و به‌مردم گرجستان بفهماند که با آتش بازی می‌کنند. استالین به‌گرجستان رفت و مأموریت خود را به‌انجام رسانید. پیش از بازگشت استالین از گرجستان، دوستان وی و اعضای «چکا» ضیافتی به‌افتخار او ترتیب دادند. حاضران بنابر سنت مردم گرجستان، کباب شیشلیک خوردند و شراب «کاختی» نوشیدند و از تصفیه‌های جدید در گرجستان، سخن گفتند. در این ضیافت، رسم و عادت مردم قفقاز تمام و کمال رعایت شد. یک رئیس که مردم قفقاز «تامادا» می‌نامند. انتخاب گردید. «تامادا» نظم و ترتیب مجلس را برعهده داشت. بنابه‌رسم مردم قفقاز، در مجلس مذکور نیز کوچکترین شخصیت، کار پذیرایی از میهمانان را عهده‌دار بود. او، ساکت و آرام کنار میز ایستاده بود و با ادب و احترام، جامهای شراب را پر می‌کرد و دستورهای «تامادا» را انجام می‌داد و تنها پس از اشارهٔ «تامادا» جام می را با لبان خویش آشنا می‌کرد. هنگامی که آخرین شاخها را پر کردند (گرجیان بنابه عادت و رسم قدیم، جام شراب را از شاخ گاو درست می‌کنند و از شاخ گاو، باده می‌نوشند) «تامادا» که تا آن لحظه، کمتر از حاضران نوشیده و کمتر از دیگران سخن گفته بود، به مناسبت پایان دادن به‌مجلس، نطق مختصری به‌زبان گرجی ایراد کرد.

«تامادا» در پایان ضیافت گفت: علفهای هرزهٔ فراوانی در گرجستان از زمین سر برآورده است. باید سرزمین گرجستان را از نو شخم زد. این آخرین سخنان «تامادا» بود.

مدیوانی، ماخارادزه، اورخالاشویلی و دیگر بلشویکهای قدیمی گرجستان، در حالت سکوت، جام بادهٔ خود را نوشیدند. ولی خدمتکار جوان، به‌خلاف آداب و رسوم مردم قفقاز، در پاسخ «تامادا» گفت: «هم علفهای هرزه را نابود و هم سرزمین گرجستان را دوباره شخم می کنیم». پس از بیان این جمله، بی کسب اجازه از «تامادا» جام بادهٔ خویش را لاجرعه نوشید. حاضران با چهره‌های پرسان، یکدیگر را می‌نگریستند. «تامادا» نیز از این پاسخ خرسند شد.

«تامادا»، استالین و خدمتکار، لاورنتی بریا بود. پس از ضیافت، استالین از گرجستان عزیمت کرد. اما روز بعد، بریا به مقام معاونت «چکا»ی گرجستان منصوب شد. این حادثه، در پایان سال ۱۹۲۲ روی داد. در آن زمان، بریا، بیست و سه‌سال داشت.

باید گفت، مردم گرجستان، در برابر «شخم‌زدن» سرزمین خویش سخت مقاومت می کردند و به‌چنین کاری تن در نمی‌دادند. سال ۱۹۲٤ قیام مسلحانهٔ تازه‌ای، سراسر گرجستان را فراگرفت. کمیتهٔ مخفی احزاب سوسیال‌دموکرات و ناسیونال‌دموکرات گرجستان، رهبری این قیام را برعهده داشتند. این آخرین تلاش مردم گرجستان، به‌خاطر رهایی و آزادی بود. قیام، باخشونت، بیرحمی و اعمال شیوه‌های غیر انسانی، سرکوب شد. رهبران قیام مذکور، تیرباران شدند. شرکت کنندگان قیام (که مقامهای رسمی، شمارهٔ آنان را حدود پنج‌هزار ناسیونالیست گرجی اعلام کرده بودند) محو و نابود شدند. بدین روال («علفهای هرزه را سوختند و ازمیان برداشتند») کسی که از دل و جان، کارسرکوبی قیام و نابودی قیام کنندگان گرجستان را برعهده داشت، رئیس جدید

«گ. پ. او.» لاورنتی بریا بود.

بریا، به‌وعدهٔ خود وفا کرد. استالین نیز بی‌درنگ پاسخ گفت و بریا را به‌ریاست «گ. پ. او.»ی گرجستان منصوب کرد و عالی‌ترین نشان جنگی کشور، نشان «پرچم سرخ» را به‌وی اعطا نمود.

از این تاریخ، بریا بی کمترین وقفه، با سرعتی تمام از پلکان ترقی بالا رفت.

هنگامی که فدراسیون ماوراء قفقاز تأسیس یافت، بریا به‌سمت معاون «گ. پ. او.»ی ماوراء قفقاز منصوب شد. باید گفت که پاولونوفسکی، عضو کمیسیون تفتیش مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و رئیس «گ. پ. او.»ی قفقاز، درواقع تابع معاون جوان و پر حرارت خویش بود. زیرا می‌دانست که از میان مردم قفقاز، بریا تنها کسی است که می‌تواند، بی‌تهیهٔ گزارش رسمی، وارد دفتر کار استالین شود.

اعتماد بی‌قید و شرط و روزافزون مسکو، نسبت به بریا، سبب شد که حتی دردستگاه دولتی گرجستان نیز، او را با شبهه و تردید بنگرند. هنگامی که در شهر تفلیس معلوم شد، بریا حتی دربارهٔ خصوصیات و زندگی خانوادگی و داخلی اعضای دولت گرجستان، به استالین و منژینسکی (رئیس «گ. پ. او.»ی وقت گرجستان) گزارش می‌دهد، شک‌وتردید، به‌احساس نفرت و انزجار بدل گشت.

مبارزه با بریا، در محافل دولتی گرجستان، گاه حالت مسخره وگاه صورت شکایت و گله به‌خود می‌گرفت. مسئولان، از او به‌مسکو شکایت می‌نوشتند غافل از اینکه شکایت آنان، بریا را در دیدگان صدرنشینان کرملین، محبوبتر می‌کند. ولی مردم به‌شیوهٔ دیگری، با بریا به‌مبارزه برخاستند و چندبار به‌جان او سوءقصد کردند. در یکی از این توطئه‌ها که به‌سال ۱۹۳۰ روی داد، بریا، به‌نحوی معجزه‌آسا، جان به‌سلامت برد.

تروریستهای گرجستان که از سفر بریا به ولادی قفقاز (شهر

اورجونیکیدزهٔ کنونی – مترجم) آگاهی داشتند، در یکی از گردنه‌های جادهٔ اصلی گرجستان به کمین نشستند. هنگامی که سه اتومبیل «بیوک» که ازولادی قفقاز حرکت کرده بودند، برابر کمین‌گاه تروریستها قرار گرفتند، به‌سوی آنان آتش گشوده شد. اتومبیل یکم که مورد اصابت نارنجک قرارگرفته بود، تمام و کمال منهدم شد. سرنشینان اتومبیلهای دوم و سوم که خود را در معرض خطر دیدند، بر سرعت اتومبیلها افزودند و ازگردنهٔ مذکور گذشتند و خود را به‌تفلیس رسانیدند. تروریستها به کنار اتومبیل یکم رفتند و در آن دو افسر عالی‌رتبهٔ ستاد کل ارتش سرخ و سه مأمور پلیس مخفی شوروی را کشته دیدند. چند ساعت بعد، بریا گزارشی زیر عنوان «پیکار خونین با راهزنان» به‌مسکو فرستاد. آن دسته از اعضای «چکا» که زنده مانده و مجروح شده بودند، به‌دریافت نشان نایل آمدند. بدین مناسبت، بریا، موفق به‌دریافت دومین نشان «پرچم سرخ» شد. (بریا، بیش از دیگر شخصیتهای اتحاد شوروی دارای نشان و مدال بود.

باید گفت که بریا تنها هفت «نشان لنین» داشت).

هنگامی که استالین در مسکو، مخالفان خود را از میان می‌برد و عناصر چپ (طرفداران تروتسکی) و راست (طرفداران بوخارین) را محو و نابود می کرد. در سرزمین زادوبومی خود، گرجستان، از نفوذ، اعتبار و احترام کافی برخوردار نبود. به‌قول معروف، پیامبران را در سرزمین خودشان قبول ندارند. بلشویکهای قدیمی گرجستان نیز که بسیاری از آنان به‌هنگام فعالیت مخفی در قفقاز، استاد و معلم استالین بودند، نمی‌توانستند او را پدر و معلم خود به‌شمار آورند. استالین و اورجونیکیدزه، طی مبارزهٔ خود با رجال دولتی گرجستان، دست به‌تحریک و اخلال زدند و با ارائهٔ لایحه‌ای ساختگی، دولت شوروی گرجستان را به‌تصویب قانونی متهم کردند که طبق آن مقرر شده است، گویا میان

گرجستان و جمهوری شوروی روسیه خط مرزی و مقررات گمرکی ایجاد شود وگویا ازدواج زنان‌گرجی با مردان روسی منع شده است. گرجیها این اتهام را ردکردند و نظر خویش را درکنگرهٔ دوازدهم حزب، اعلام داشتند. (متن تندنویسی شدهٔ مذاکرات کنگرهٔ دوازدهم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، ۱۹۲۳، ص ۴۷۲).

این بلشویکهای قدیمی‌گرجستان که استالین برچسب «منحرفین ناسیونالیست» برآنان زده بود، یکبار در پیکار با استالین پیروز شدند. وصیتنامهٔ سیاسی لنین مبنی بر عزل استالین از مقام خویش و نیز مقالهٔ لنین در پیرامون «خودمختاری» و نامه او به بودو مدیوانی که برضد استالین نوشته شده بود و نیز پیشنهاد محاکمهٔ استالین و اورجونیکیدزه، تا اندازهٔ زیادی حاصل کوشش بلشویکهای قدیمی‌گرجستان بود. اینان اطمینان کامل داشتند که هرگاه بهیاری لنین، بتوانند استالین و اورجونیکیدزه را تسلیم دادگاه کنند، بی‌شک دادگاه، حکم اعدام این دو را صادرخواهد کرد. استالین و اورجونیکیدزه، نه‌تنها از دیدگاه سیاسی مورد اتهام قرارگرفتند، بلکه به اتهامهای جنایی نیز متهم شدند. یکی از اتهامهای آنان، این بود که به‌سال ۱۹۲۲ بلشویک قدیمی کامو (ترپتروسیان) رابه‌قتل رسانیده‌اند. کامو رئیس گروهی بود که به‌سال ۱۹۰۷ خزانهٔ دولتی تفلیس راغارت کرد و پولهای مسروقه را برای لنین به‌خارج ازکشور فرستاد.

مرگ مانع از آن شد که‌لنین با استالین تصفیه‌حساب کند (برخی از بلشویکهای‌گرجستان را عقیده بر آن است که استالین، لنین را مسموم کرد). تروتسکی نیزکه دوست بلشویکهای قدیمی‌گرجستان به‌شمار می‌رفت، در آن روزگار سخت مغضوب بود.

استالین، نه‌تنها از حافظه‌ای بی‌مانند برخوردار بود، بلکه صبر و حوصله‌ای بسیار داشت. ده سال بعد، استالین، با دست بریا،

همهٔ «منحرفین ناسیونالیست»گرجستان را از میان برداشت. به‌تقریب همهٔ اعضای دولت‌گرجستان بنابر رأی دادگاه، ازکار برکنار و بدون استثنا تیرباران شدند.

آخرین «علفهای هرزه» سوزانده شد و سرزمین‌گرجستان زیر شخم مجدد قرار گرفت. در این زمان، بریا، نخست به‌سمت دبیرکمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست‌گرجستان وسپس به‌سمت دبیرکمیتهٔ حزبی استان ماوراء-قفقاز منصوب شد. سنگوف که پس ازگذراندن هفده سال در زندانها و اردوگاههای کار اجباری، سرانجام آزاد و از اتهامهای وارده تبرئه شده بود، در این باره، چنین‌گفته است.

«سی‌ام ماه اکتبر سال ۱۹۳۱ در جلسهٔ کمیتهٔ دفتر تشکیلات کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، کارتولیشویلی، دبیرکمیتهٔ استان ماوراء قفقاز، گزارشی تقدیم داشت.

در جلسه، همهٔ اعضای کمیتهٔ اجرائیهٔ استان حضور داشتند. از میان آنان، تنها من زنده مانده‌ام. در این جلسه، استالین در پایان سخنان‌خویش، پیشنهادی در پیرامون سازمان دبیرخانهٔ کمیتهٔ استان ماوراء قفقاز ارائه کرد که حاوی مطالب زیر بود: دبیر یکم — کارتولیشویلی، دبیر دوم — بریا...

کارتولیشویلی در پاسخ گفت که او بریا را خوب می‌شناسد و بدین جهت هرگز حاضر به‌همکاری با بریا نخواهد بود. استالین که وضع را بدین‌گونه دید، پیشنهاد کرد، مسأله همچنان مسکوت بماند و حل آن، با مشاهدهٔ جریان کار، به‌بعد موکول شود. دو روز بعد، تصویبنامه‌ای صادر شد، مبنی بر اینکه، بریا به‌مسئولیت حزبی‌گمارده شود. به‌موجب تصویبنامهٔ مذکور، کارتولیشویلی از قفقاز تبعید شد.»

(خروشچف، گزارش در جلسهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ٤٦).

بریا، پس از انتصاب به‌مقام دبیری کمیتهٔ حزبی گرجستان و ماوراءقفقاز نیز، در خارج از آن سرزمین، شهرتی نیافت. حزب در سال ۱۹۳۵ نخستین بار از موجودیت بریا آگاهی یافت و این زمانی بود که بریا در جلسهٔ مجمع فوق‌العاده‌ای اعضای کمیتهٔ حزبی، سه‌روز تمام در پیرامون تاریخ بلشویسم سخن گفت. ماهیت سخنان او چنین بود: هرگاه لنین در پترزبورگ و مسکو فعالیت داشته، استالین نیز، از سال ۱۸۹۸ همزمان با لنین و بدون ارتباط و وابستگی به‌وی، در تفلیس و باکو، سازمان حزب بلشویک را پایه نهاده است. جریان تاریخ به‌نحوی شگفتی‌انگیز تحریف شده بود. ولی در عوض مقام و مرتبت بریا، به‌صورتی سرگیجه‌آور، بالا گرفت. یکسال پیش از این واقعه، بریا، برای نخستین بار در کنگرهٔ هفدهم حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب، انتخاب شد.

ولی کم مانده بود، بریا خود در جریان تصفیهٔ بزرگ سال ۱۹۳۷ محو ونابود شود. به‌سال ۱۹۳۶، به‌جای یاگودا، رئیس پلیس مخفی و کمیسر امور داخلهٔ اتحاد شوروی «ان. ک. و. د.» که از کار برکنار و زندانی شده بود، دو تن، نامزد این مقام گشتند: نیکلای ایوانویچ یژوف و لاورنتی پاولویچ بریا. شانس بریا که از اعضای قدیمی «چکا» به‌شمار می‌رفت، بیش از یژوف نسودولت تازه بـه‌دوران رسیده بود. ولی استالین (چنانکه برخی عقیده دارنـد، صرف برپایـهٔ مصالح و استنباطهای ملی) یژوف را بر بریا ترجیح داد. درضمن یژوف نیز به‌سهولت دریافت، تـا زمانی که بریا به‌عنوان ذخیره وجود دارد، موقعیت او مستحکم نخواهد بود. لذا تصمیم گرفت، ضمن ازمیان بردن «گارد لنین»، «گارد استالین» را نیز که بی‌تردید لاورنتی بریا عضو آن بود، ازمیان بردارد.

ولی در این مورد، یژوف مرتکب خطایی بزرگ شد. بریا از

طریق دوستان خود که در دستگاه مرکزی کمیساریای امور داخله «ان. ک. و. د.» کار می‌کردند، آگاه شد که یژوف قصد دارد «پرونده‌ای» برای او ترتیب دهد. بریا، پس از آگاهی از این امر، بی‌درنگ از تفلیس به‌مسکو پرواز کرد و جریان امر را به‌استالین گزارش داد. در نتیجه، کمیسیونی از سوی کمیتهٔ مرکزی حزب، به‌ریاست مولوتف، برای رسیدگی به‌این امر، تشکیل شد. حاصل کار این کمیسیون، فوق انتظار بریا بود. در پروندهٔ بازجویی، مطالبی در پیرامون فعالیتهای خصمانه و خیانت کاگانویچ، آندریف، میکویان، واراشیلوف، کالینین، بریا و دیگران مشاهده شد. تنها دونفر از اعضای کمیتهٔ مرکزی، در زمرهٔ دشمنان خلق نبودند، مولوتف و استالین. روزگار یژوف، بسر آمده بود. بی‌سروصدا او را از کار بر کنار و در سال ۱۹۴۰ تیرباران کردند. بریا، به عنوان کاشف توطئهٔ ضد استالینی در سال ۱۹۳۸ به‌مقام وزارت امور داخله و کمیسر امنیت دولتی اتحاد شوروی، منصوب شد.

نخستین کاری که بریا، پس از انتصاب به‌مقام جدید و رهبری «ان. ک. و. د.» کرد، تصفیهٔ جدید در سپاه بزرگ پلیس مخفی شوروی بود. هزاران تن از اعضای قدیمی «چکا» تیر باران شدند وگروههای بزرگی از افراد مذکور، به‌اردوگاههای کار اجباری اعزام گشتند. میلیونها نفر از بازداشت‌شدگان، چنین می‌پنداشتند که این اقدام بریا علیه اعضای سابق «چکا»، سرآغازی برای برائت و آزادی آنان خواهد بود. تجدید نظر در بسیاری از پرونده‌ها آغاز شد. شیوهٔ شکنجهٔ بدنی در بازجوییها، جز بازجویی «دشمنان خلق» لغوگردید. در وضع زندانها و اردوگاههای کار اجباری، اندک تسهیلاتی پدید آمد.

در ضمن باید گفت که انتقام از یژوف و طرفدارانش، نه به‌خاطر مردم بلکه به‌خاطر حاکمیت بود که در معرض مخاطره قرار داشت. و اما بریا که براستی همانند یژوف، ولی از او دقیقتر و حرفه‌ای‌تر بود، به

مناسبت آغاز جنگ دوم جهانی، ترور دهشتبار و تازه‌ای را به‌مقیاس وسیع آغاز کرد. باید اعتراف کرد که استالین (باوجود پشتیبانی متفقین و دول غربی) بدون بریا و دستگاه «ان. کث. و. د.» قادر به‌حفظ قدرت‌وحاکمیت خویش نبود. ارتش سرخ برای پیکار، آمادگی کافی نداشت. مردم، تشنهٔ سقوط و انهدام دولت خویش بودند و سقوط‌رژیم را تنها راه نجات خود و کشور خویش می‌پنداشتند. وضع، سخت بحرانی و دشوار بود. ولی بریا که عضو کمیتهٔ دفاعی اتحاد شوروی و مسئول امور سیاسی و حفظ توازن روحی در عقب جبهه و نیز در جبههٔ جنگ بود، خود را نباخت. ترس و وحشت باز به‌کارگرفته شد و بازداشتهای جمعی از نو آغازگردید. در ارتش سرخ، کمیته‌های مجازات به‌نام«سمرش»[۷] و گارد محافظ «ان. کث. و. د.» تأسیس شد. اعضای این کمیته‌ها و گاردها موظف بودند، کسانی را که از پیکار با دشمن خودداری ورزند و یا اینکه قصد اسیرشدن داشته باشند، در جا تیرباران کنند و یا برای عبرت به‌دار آویزند. در بیشتر موارد، حکم اعدام از طریق دار، به‌ویژه در پشت جبهه اجرا می‌شد. برای مردم، تنها دو راه وجود داشت: یا طناب دار اعضای «چکا» را به‌گردن خویش بیافکنند، یا اینکه گلوله‌های آلمانی را در سینهٔ خود جای دهند. هرگاه مأموران هیملر[۸] و روزنبرگ[۹] در واقع، طبق خواستهای استالین و بریا عمل نمی‌کردند و با کشتارهای بیرحمانهٔ خود، به‌انهدام مردم دست نمی‌زدند، بی‌گمان مردم، راه دوم و طریق جای‌دادن گلوله‌های آلمانی در سینهٔ خویش را نمی‌پذیرفتند. راستی‌را

۷. نام کمیتهٔ مجازات «سمرش» از دو واژهٔ «Smert Shpionam» (مرگ بر جاسوسان) پدیدآمده است—مترجم.

۸. هیملر، رئیس پلیس مخفی و نظامی آلمان هیتلری بود که گشتاپو نام داشت—مترجم.

۹. روزنبرگ، فیلسوف و یکی از بنیادگزاران اندیشهٔ «فاشیسم» و «ناسیونال سوسیالیسم» بود—مترجم.

آلمانها در مناطق اشغالی و اردوگاههای اسیران جنگی، از هیچگونه جنایت و وحشیگری فرو نگذاشتند.

بدین روال، بریا جان استالین را نجات داد. استالین نیز در مقابل، او را به‌پایگاهی بس بلند و بی‌مانند رسانید. از آن پس بریا، مارشال نیروهای ژاندارمری [10] دولت سوسیالیستی شوروی شد.

پس از جنگ، استالین، بریا را از مقام ریاست «ان. ک. و. د.» بر کنار کرد. وی به‌سمت معاون استالین در امور امنیت دولتی به کار پرداخت. از چهارده معاون استالین در شورای وزیران اتحاد شوروی که جنبهٔ تشریفاتی صرف داشتند، بریا تنها معاون واقعی و عملی بود. بریا که از لحاظ سابقهٔ حزبی به‌پای «گارد قدیمی» نمی‌رسید، از نظر استقلال و حیطهٔ ابتکار در سراسر اتحاد شوروی، از همه برتر و بالاتر بود. این برتری را باید حاصل تجربه و تخصص او در مسایل پلیسی دانست. تصادفی نیست که در سال ۱۹٤٦، هنگامی که کمیسیون نیروی اتم در اتحاد شوروی تأسیس شد، بریا، ریاست آن را برعهده گرفت. از این پس، بریا که یکی از اعضای قدیمی «چکا» بود، پدر همهٔ «پدران» بمبهای اتمی و ئیدروژنی شوروی لقب یافت.

بریا که حتی یک زبان خارجی نمی‌دانست و همانند استالین با لهجهٔ گرجی به‌زبان روسی سخن می‌گفت، در زمینهٔ سیاست خارجی نیز به شخصیت شمارهٔ یک دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست و دولت شوروی بدل گشت. او آگهی دست اول را از طریق مأموران شبکهٔ جاسوسی خود در خارج از کشور دریافت می‌کرد.

---

۱۰. در روسیه مردم از دستگاه ژاندارمری تزاری که نقش پلیس مخفی را برعهده داشت بیزار بودند. درضمن ژاندارمری در روسیه به مفهوم پلیس مخفی است—مترجم.

بخش چهارم

دو حاکم دست‌نشانده_مالنکوف و ژدانف

می‌خواهم خوانندگان ارجمند را به‌جنگل تحریکها و اغواگریهای درون کاخ کرملین هدایت کنم. ولی پیش از ورود به‌این جنگل، ضرور می‌دانم، اظهار نظر اسوتلانا اللیلویوا دختر استالین را دربارهٔ دو شخصیت برجستهٔ شوروی در آن روزگار ارائه کنم.

این دو شخصیت مالنکوف و ژدانف هستند. اینک نوشتهٔ اسوتلانا اللیلویوا:

«می‌توان گفت که اعضای خانوادهٔ مالنکوف، از اعضای خانوادهٔ «دیگر صدرنشینان» با فرهنگ‌تر بودند. مالنکوف، تحصیل خود را در رشتهٔ مهندسی برق به‌پایان رسانید. همسر او نیز طی سالیان دراز، مدیرهٔ دانشکدهٔ نیرو (انرژتیک) بود...دو پسر و دختر مالنکوف در محیط خانوادهٔ بافرهنگ روسی تربیت یافته بودند وگرایشی نسبت به اشرافی‌گری و تجمل‌پرستی نداشتند...محیط خانهٔ آنان ساده بود...دو پسر مالنکوف در مدرسهٔ ویژه‌ای که تدریس در آن به‌زبان انگلیسی صورت می‌گرفت، به تحصیل اشتغال داشتند...چنین به‌نظر می‌رسد که مالنکوف در میان دیگر اعضای دفتر سیاسی، مردی خردمند و دوراندیش بود...برنامهٔ رشد صنایع سبک که در ماه مارس سال ۱۹۵۳ از سوی

مالنکوف پیشنهاد شده بود، با اقبال فراوان مردم مواجه‌گشت. او در مدتی بسیار کوتاه، شهرت و محبوبیت یافت و همین امر سایهٔ نابودی او شد. مالنکوف پس از برکناری از ریاست دولت، به‌قزاقستان رفت... او حتی یک‌بار نیز برای «عرض ارادت و بندگی» به مسکو نیامد. این نکته باعث خشم و غضب دفتر سیاسی شده بود... مالنکوف، همانند دیگر اهالی شهرهای کوچک کشور، برای خرید نان در صف می‌ایستاد، تا نوبت خرید به‌او برسد. هیأت دولت، این رفتار او را «بی‌شرمی و جسارت» تلقی کرد...

آندره ژدانف از خانوادهٔ بازرس دبیرستان بود... ژدانف دانشجوی آکادمی کشاورزی پتروفسکو-رازوسسکی واقع در شهر مسکو بود. هنگامی که ژدانف در آکادمی مذکور تحصیل می‌کرد، جنگ جهانی یکم فرا رسید و سپس انقلاب روسیه آغاز شد، او در آن زمان به‌عضویت حزب بلشویک در آمد... هرگاه لازم می‌آمد، به‌ژدانف دستور می‌دادند که در پیرامون سیاست خارجی، تاریخ فلسفه و جنبش جهانی کارگری، سخن بگوید... کسی او را دوست نمی‌داشت. همه، او را آجودان گوش به‌فرمان و «وارث استالین» می‌پنداشتند... اندیشهٔ ژدانف در پیرامون هنر، براستی اندیشه‌ای زاهدمآبانه، ریاکارانه و قشری بود. در آن روزگار، اینگونه شیوهٔ تفکر در حزب رایج و متداول بود. روزی همسر ژدانف این شیوهٔ تفکر را بهتر از دیگران بیان کرد. اوگفت: «ایلیا ارنبورگ[1] پاریس را خیلی دوست دارد. چون در کوچه های پاریس، زنان، برهنه راه می‌روند.»

---

۱. ایلیا ارنبورگ، نویسندهٔ مشهور شوروی ویکی از منقدان برجستهٔ آن کشور بود. وی زبان فرانسوی را نیك می‌دانست وبخشی از روزگار جوانی خود را درکشور فرانسه گذرانیده بود. کتاب ایلیا ارنبورگ زیر عنوان «سقوط پاریس» که مربوط به‌دوران حملهٔ ارتش هیتلر به فرانسه است، به هنگام جنگ جهانی دوم سبب شهرت اوشد-مترجم.

ژدانف، به‌همان نسبت که ریاضیات عالی را درک نمی‌کرد از فهم موسیقی، هنر نقاشی و سینما نیز عاجز و ناتوان بود. ولی ژدانف می‌کوشید تا از پاپ هم کاتولیک‌تر باشد... روابط متقابل میان اعضای دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب، بسیار بغرنج و آشفته و بطور متقابل خصمانه بود. چون مالنکوف صورتی گرد وصاف داشت و چون خواجگان فاقد ریش بود، در خانواده ژدانف از او با حقارت یاد می‌کردند و مالنکوف را «خواجهٔ حرمسرا» می‌نامیدند»، (اسوتلانااللیلویوا، تنها یک سال، ۱۹۶۹، ص ۳۵۸—۳۶۳).

گئورگی مالنکوف، یکی از پیشگامان برجسته و کلاسیک حاکمیت حزبی استالین بود. مالنکوف که نتوانسته بود تحصیل در دانشکدهٔ فنی شهر مسکو را به‌پایان رساند، در دههٔ سوم سدهٔ بیستم و سالهای مبارزه با طرفداران تروتسکی و زینویف، به‌سبب ارائهٔ «پیشنهادهای» زاهدمآبانه و قشری خویش در قطعنامه‌های جلسه‌های حزبی، علیه معترضان، توجه برخی از مسئولان را به‌خود جلب کرد. در بیشتر موارد، قطعنامه‌های پیشنهادی او به‌تصویب نمی‌رسید. زیرا به‌تقریب، همهٔ سازمانهای حزبی دانشکده‌ها، طرفدار تروتسکی بودند. به ناگاه درآسمان تاریخ فرهنگ استالینی، ستاره‌ای درخشیدن گرفت. این ستاره مالنکوف بود. مالنکوف، رفته رفته به‌سخنگوی رسمی کمیتهٔ حزبی شهر مسکو در دانشکده‌ها بدل شد.

در واقع می‌توان گفت که تروتسکی و زینویف باعث شدند که مالنکوف بسرعت از پلکان ترقی بالا رود. به‌سال ۱۹۲۷ در آستانهٔ دهمین سالگرد دگرگونی اکتبر، طرفداران تروتسکی، درصدد برآمدند، جلسهٔ مخالفان استالین در شهر مسکو را در دانشکدهٔ فنی شهر مذکور برگزار کنند. چنانکه یاروسلاوسکی در تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی آورده است، نمایندگان کمیتهٔ حزبی شهر مسکو و

نمایندگان کمیتهٔ مرکزی حزب را به‌جلسه راه ندادند. تروتسکی خود در این باره چنین نوشته است:

«معترضان (اپوزیسیون) بامهارت وکاردانی، جلسهٔ بزرگی در تالار دانشکدهٔ فنی ترتیب دادند. بالغ بر دو هزار نفر در تالاری که گنجایش این همه جمعیت را نداشت، اجتماع کردند. گروه بی‌شماری از مردم، در خیابانها و کوچه ها، گردآمـده بودند... من وکامنف نزدیک به دو ساعت سخن گفتیم... کمیتهٔ مـرکـزی، طـی اعلامیه‌ای ازکارگران خواست که جلسهٔ معترضان را به‌زور پراکنده کنند. ایـن اعلامیه در واقع، پرده و پوششی بود، برای حملهٔ از پیش تدارک شدهٔ واحـدهای نظامی، علیه معترضان، تحت‌نظر و فرماندهی پلیس مخفی «گ.پ.او.» استالین، خواستار راه‌حل خونین بود.» (ل. تروتسکی. زندگی من، بخش دوم، ۱۹۳۰، ص ۲۷۷ — ۲۷۸).

اجرای این «راه حل خونین» به‌گئورگی ماکسیملیانویچ مالنکوف، دانشجوی سابق دانشکدهٔ فنی، که به‌عنوان بازرس کمیتهٔ مرکزی به کار پرداخته بود، سپرده شد. او «گروهی رزمنده» از «کارگران داوطلب» ترتیب داد. گروه مذکور، اعضای پلیس «چکا» بودند که به‌لباس کارگر درآمده بودند. حمله به‌دانشکدهٔ فنی آغاز شد. مالنکوف که تمام راههای ورود و خروج دانشکده را نیک می‌شناخت، به‌اتفاق افراد گارد مذکور، وارد عمارت دانشکده شد و بدون رعایت ادب و نزاکت، کسی راکه در اکتبر سال ۱۹۱۷ کاخ زمستانی تزار را به‌تصرف آورده بود، از دانشکده بیرون راند.

بسیار ابلهانه است اگر افرادی چون مالنکوف را مردمی دارای معتقدات حزبی به‌شمار آورد. اینان مردمی هستند دارای وجدان و شرف لاستیکی وکش‌دار که تشنهٔ جاه و مقام و قدرت‌اند. طرفداران استالین، برای بار نخست در تاریخ، نسخه میانگینی، میان سیاست حزبی و

تلاشهای پلیسی پدید آوردند. طبق این نسخه، همهٔ جهات اخلاقی مورد قبول انسان و رفتار آدمیان در معرض تغییر و تبدل دیالکتیکی قرار می‌گیرند. بنابر نتیجه‌گیریهای استالینی، شر و بدی، می‌توانند به خیر و نیکی بدل شوند و به‌خلاف... پیروان استالین، در همه جا این «قانون و مرامنامهٔ اخلاق کمونیستی» خویش را نه‌تنها با مخالفان در خارج از حزب، بلکه با مخالفان خود در درون حزب نیز به کار می‌بندند، تا از این رهگذر، برمسند قدرت و حاکمیت قرارگیرند. در این‌گونه مبارزه‌ها، پیروزی از آن کسانی است که هوشیارترند و برای اجرای مقاصد خویش، از رذالتها و دنائتهای سیاسی جدیدی استفاده می‌کنند که تا آن زمان کسی به‌حریم آن رذالتها و پستیها راه نیافته باشد. همهٔ شرح احوال و زندگی مالنکوف، حلقه‌های بهم پیوستهٔ زنجیری از دنائت و رذالت است.

نگاهی زودگذر به‌تاریخ، نموداری از مراتب اعتلا و افول این حاکم دست‌نشاندهٔ استالین است. مالنکوف به‌سال ۱۹۰۲ در خانوادهٔ یکی از کارمندان دولت در استان اورنبورگ تولد یافت. سال ۱۹۲۰ وی به‌عضویت حزب کمونیست روسیه درآمد.

از سال ۱۹۲۱ تا سال ۱۹۲۵ در دانشکدهٔ فنی شهر مسکو به تحصیل پرداخت. از سال ۱۹۲۵ تا سال ۱۹۳۰، در دستگاه کمیتهٔ مرکزی حزب، کارمند بود. او نخست در شعبهٔ آمار و اطلاعات کمیتهٔ مرکزی کار می‌کرد و سپس عضو «دفتر ویژه» و به‌دیگر سخن «دبیرخانهٔ رفیق استالین» شد و درحین انجام وظیفه، صورت‌جلسه‌ها را نیز می‌نوشت. مالنکوف از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳٤ به‌سمت معاون و سپس مدیر بخش تشکیلات کمیتهٔ حزبی شهر مسکو به کار پرداخت (در آن زمان کاگانویچ و خروشچف، هر دو دبیر کمیتهٔ حزبی شهر مسکو بودند. مالنکوف نیز کارمند و زیر دست آنان بود). مالنکوف، در فاصلهٔ سالهای ۱۹۳٤

—۱۹۳۹، ریاست بخش کارگزینی کمیتهٔ مرکزی را برعهده داشت. سال ۱۹۳۹ وی به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب درآمد. از سال ۱۹۳۹ مالنکوف دبیر مسئول کمیتهٔ مرکزی، در زمینهٔ تربیت و تدارک مسئولان و متخصصان امور حزبی بود. در فاصلهٔ سالهای ۱۹٤۱—۱۹٤٥ وی دبیر کمیتهٔ مرکزی و معاون رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی و عضو کمیتهٔ دفاعی کشور بود. سال ۱۹٤٦، دوران افول و نزول مالنکوف فرا رسید و مدتی به‌ترکستان تبعید شد. تابستان سال ۱۹٤۸، مالنکوف به کمیتهٔ مرکزی بازگشت و پس از «دبیر کل» برجسته‌ترین دبیر حزب شد. در سالهای ۱۹٥۳—۱۹٥٥، مالنکوف جانشین استالین و رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی بود.

مالنکوف در سال ۱۹٥۷ از کمیتهٔ مرکزی و در سال ۱۹٦۲، از حزب اخراج شد.

با این همه، مالنکوف، به‌خلاف دوست قدیمی، همرزم و شریک جنایتهای خود، بریا، توانست با پیروی از عقل‌وخرد، جان خود را از مهلکه بدر برد و زنده بماند. او به دوست نزدیک خود بریا خیانت کرد، تا از این رهگذر مؤمن جلوه کند. گمان نمی‌رود بتوان در مطبوعات شوروی، در سال ۱۹٤٦ مطلبی یافت که بطور مستقیم حاکی از برکناری مالنکوف از مقام دبیری حزب باشد. ولی شواهد غیر مستقیم، در این زمینه بسیار است.

فرمانروایان کمونیست که بطور مساوی مردم خویش را از حقوق اجتماعی محروم کرده‌اند، در میان خود، اصل برابری را اعمال نکردند. استالین برای نشان‌دادن این نابرابری، چنان سیستمی در کرملین زیر عنوان «جابجا کردن رهبران» پدید آورد که ایجاد کمترین تغییر در آن، معرف، تغییر موقعیت اشخاص در هرم حاکمیت نیز بود. نخستین تغییر در این زمینه، پس از انهدام طرفداران تروتسکی و

بوخارین پدید آمد. در آن زمان، نام اعضای دفتر سیاسی، دفتر تشکیلاتی و دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی، برمبنای حروف الفبا ذکر نمی‌شد، بلکه بر پایهٔ اهمیت مشاغل آنان، اعلام می‌گردید. این نامها ، از نام استالین آغاز و با نام کوچکترین شخصیت در دستگاه رهبری حزب ختم می‌شد. برمبنای این اصل، همه می‌توانستند بدانند که رهبران حزب، هریک درچه مقام و موقعیتی قرار دارند. بدین روال، رهبران حزب به‌گرگهایی بدل شده بودند که می‌کوشیدند، یکدیگر را نابود کنند. در ضمن باید گفت که سلسله مراتب رهبران حزب، همیشه برمسئولان روزنامهٔ «پراودا»، خبرگزاری «تاس» و رادیو، معلوم و مشخص نبود. هر خبری در این زمینه، نخست با موافقت بخش تبلیغات کمیتهٔ مرکزی منتشر می‌شد.

در «فهرست نامهای بتهای» کرملین، ستارهٔ اقبال مالنکوف از پایان سال ۱۹۴۷ رو به‌افول نهاد. در ماه فوریهٔ سال ۱۹۴۸ دراجلاسیهٔ شورای عالی اتحاد شوروی، درمیان اعضای دفتر کمیتهٔ مرکزی، مالنکوف به عنوان نفر هشتم، نام برده شد. دراین فهرست ۱ــ استالین، ۲ــ مولوتف ۳ــ ژدانف ۴ــ بریا ۵ــ واراشیلوف ۶ــ میکویان ۷ــ کاگانویچ ۸ــ مالنکوف ۹ــ وزنسنسکی آمده است.

(خروشچف، آن زمان در اجلاسیهٔ شورای عالی، حضور نداشت).
ولی پس از بازگشت مالنکوف از ترکستان که ستارهٔ اقبال ژدانف رو به افول نهاده بود، فهرست نامها به‌گونهٔ دیگری است. نام ژدانف (گویا به‌سبب بیماری) از فهرست حذف شده بود. در عوض، مالنکوف مقام چهارم را احرازکرده بود(رجوع شود به‌روزنامهٔ «پراودا» مورخ ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۸). دوم سپتامبر سال ۱۹۴۸ مالنکوف درکنار استالین، برابر جنازهٔ ژدانف قرارگرفت. روبروی این دو، مولوتف و بریا، ایستاده بودند.

(رجوع شود به‌تصویر درج شده در روزنامهٔ «ایزوستیا» مورخ

دوم سپتامبر سال ۱۹٤۸). برای اینکه مالنکوف، پس از حدود دوسال وقفه باز درکنار استالین بایستد، لازم بودکه ژدانف درگور جای‌گیرد. پیش از مرگ ژدانف، مبارزهٔ فاجعه‌انگیزی میان دو تن از شاگردان استالین درگرفته بود.

ادارهٔ مستقیم و غیر مستقیم حزب در دوران جنگ و سرپرستی مسئولان حزب، پلیس و ارتش، سبب شدکه مالنکوف پس از استالین، در عمل دبیراول کمیتهٔ مرکزی حزب باشد. بدین روال، او با اینکه عضو دفتر سیاسی و حتی نامزد عضویت دفتر مذکور نبود، در رأس اعضای دفتر سیاسی حزب قراد داشت. ژدانف از سال ۱۹٤٤ (زمانی‌که هنوز مالنکوف به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب در نیامده بود) همواره دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب بود. بدیهی است‌که ژدانف مدعی مقام دبیر اول حزب بود. ولی مجمع عمومی(پلنوم) کمیتهٔ مرکزی در ماه مارس سال ۱۹٤٦ مالنکوف رابه‌این مقام منصوب‌کرد و او را به‌عضویت دفتر سیاسی منصوب داشت. بدین روال در«فهرست نامهای زمامداران» نام او بلافاصله پس از نام استالین قرار داشت. این نیز مؤید آن بودکه مالنکوف به‌مقام ولیعهدی و جانشینی زمامدار رسیده است.

ژدانف‌که با مالنکوف از یک خمیرمایه و از اعتماد مشابهی در نزد استالین برخوردار بود، نیک می‌دانست‌که جلوس بر تخت جانشینی، زمانی برای او میسر خواهد بود‌که بتواند بامهارت و بی‌سروصدا، مالنکوف را از سر راه بردارد. این‌کار آسان نبود. ژدانف، اغلب فورمول مشهور استالین را تکرار می‌کرد‌که‌گفته بود:«دژی وجود نداردکه بلشویکها نتوانند آن را تسخیر‌کنند.»

از این رو، ژدانف به‌محاصرهٔ دژ مالنکوف‌که از نظر دفاعی، چندان محکم و استوار نبود، پرداخت وسپس به‌حملهٔ متمرکز دست زد و در این حمله با موفقیت هرچه تمامتر، از شیوه و «قوانین اخلاقی و

مرامی» بلشویکها بهره جست.

میلوان جیلاس، در پیرامون خصیصه‌های اخلاقی ژدانف، مطالب جالبی ارائه کرده و چنین نوشته است:

«او در میان اعضای دفتر سیاسی، مردی باسواد و بافرهنگ به شمار می‌رفت. هرگاه از تحجر و محدودیت فکر او چشم بپوشیم، می‌توان گفت که حیطه دانش ژدانف تا اندازه‌ای وسیع بوده است. ولی با اینکه او، از هر نکته آگاهی داشت و اندکی موسیقی می‌دانست، با اینهمه، فکر نمی‌کنم در یک رشته از دانش، اطلاع وسیع و آگاهی فراوان داشته است. ژدانف یک روشنفکر معمولی بود که می‌خواست از هر چمن گلی بچیند و از هر رشتهٔ علم و دانش، با استفاده از آثار و نقطهٔ نظرهای مارکسیستی، آگاه باشد» (میلوان جیلاس. گفتگو با استالین، ۱۹۷۰، ص ۱٤۰).

ژدانف که با روحیهٔ استالین به‌خوبی آشنا بود، با استفاده از فرار گوزنکو، کارمند سفارت شوروی در کانادا، مالنکوف را به کم‌خردی جنایتکارانه متهم کرد که سبب تضعیف نیروی «جاسوسی اتمی» شوروی شده است (از مصاحبهٔ مطبوعاتی گوزنکو، چنین معلوم شده بود که همهٔ گزارشها و اطلاعات مربوط به «جاسوسی اتمی»، مستقیم به‌نام مالنکوف فرستاده می‌شد. در ضمن کسانی که در این رشتهٔ سری به کار مشغول می‌شدند، منتخب دبیرخانهٔ مالنکوف بودند).

دومین حمله به‌مالنکوف که با محاسبهٔ خصیصه‌ها و جنبه‌های روانی و شک‌وتردید و ناباوری استالین تدارک شده بود، موفقیت بیشتری به‌همراه داشت. ژدانف، این بار غیر مستقیم عمل کرد و مطالبی دربارهٔ مارشال ژوکوف که معاون استالین در امور دفاعی و سرفرمانده نیروهای زمینی بود، به‌استالین اظهار داشت. او در این زمینه، از آگاهی خود دربارهٔ شیوهٔ تفکر و اندیشه‌های ژوکوف سود جست (ژوکوف، زمانی در

لنینگراد فرماندهی واحدهای ارتش را برعهده داشت. در آن زمان ژدانف عضو شورای جنگی —جبهۀ شمال غرب بود). ژدانف کوشید به استالین چنین تلقین کند که مالنکوف همواره از ژوکوف تمجید می کند و او را بناپارت روسیه می‌نامد. این خبرچینی و نمامی در استالین اثر کرد. استالین بارها دربارۀ شخصیت ناشناخته و از خودراضی مارشال ژوکوف اندیشیده و از نوشته‌های روزنامه‌ها و مجله‌های غرب دربارۀ بناپارت آیندۀ روسیه، آگاهی یافته بود. استالین بارها، در دل با خود گفته بود «تانباشد چیزکی، مردم نگویند چیزها.» او هرگز این نکته را از یاد نبرد که ژوکوف تنها کسی بود که از استالین نیاموخته، بلکه استالین فنون جنگی بسیاری از او آموخته بود.

برای اینکه موضوع در نظر خوانندگان ، به‌خوبی روشن شود، ناگزیر، اندکی به گذشته باز می‌گردیم. در ماه اکتبر سال ۱۹٤۱، هنگامی که ارتش آلمان به‌دروازۀ مسکو رسیده بود و سربازان آلمانی می‌توانستند میدان سرخ مسکو را با دوربین مشاهده کنند، استالین تصمیم گرفت به کوییبیشف برود.

(کمیتۀ مرکزی حزب به‌ریاست اندریف و شورای وزیران به ریاست وزنسنسکی به‌آنجا منتقل شده بود). ژوکوف با قاطعیت گفت: «مسکو تسلیم نخواهد شد.» داستانهای بسیاری از مقاومت ژوکوف در برابر استالین نقل شده است.

امروز، هنگامی که انسان، اسناد و مدارک مربوط به‌دوران خروشچف و نیز کتاب خاطرات ژوکوف را مورد مطالعه قرار می‌دهد، نه تنها ازحدود مردانگی و تهور ژوکوف، بلکه از میزان جهل و نادانی او نسبت به‌احوال و روحیات دیکتاتور شوروی نیز، غرق حیرت و شگفتی می‌شود. چندین بار ژوکوف ازسوی مأموران «چکا» مورد تهدید و بازجویی قرارگرفت. ولی با اینهمه، استالین دستور اعدام او را صادر نکرد. سبب

چه بوده است؟ سبب آن بود که استالین بسرعت و بی‌اندک خطائی، این فرماندهٔ ارتش شوروی را شناخت و دانست که ژوکوف سردار نابغه‌ای است که از نظر سیاسی فاقد ارزش است. بناپارتها، از چنین سرشتی نبوده‌اند. هرگاه، کسانی از فرماندهان ارتش سرخ که از استعداد سیاسی نیز برخوردار بوده‌اند، حتی اگر تصور بناپارت شدن را به‌اندیشهٔ خویش راه می‌دادند و کمتر سخنی در این زمینه می‌گفتند، بی‌گمان سرشان برباد می‌رفت. اینک بخشی از کتاب خاطرات ژوکوف را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

«بیست‌ونهم ژوئیه سال ۱۹٤۱ در دفتر کار استالین گرد آمدیم. مسألهٔ شهر کیف مورد بحث وگفتگو قرارگرفت. استالین پرسید: «سرنوشت کیف چه خواهد بود؟.»

می‌دانستم، پاسخ یک جمله بیش نیست «باید کیف را به‌دشمن واگذاشت»، ولی به‌عنوان یک سرباز، نمی‌توانستم چنین جمله‌ای را ادا کنم. به‌هر تقدیر، گفتم تنها راه چاره آن است که از بن‌بست، رهایی یابیم. به‌گمان من، باید از ناحیهٔ کیف عقب نشست. باید هر چه زودتر در جبههٔ غرب و اطراف یلنا، بـه‌حمله متقابل پرداخت، تا از وضع درهم آشفتهٔ موجود رها شویم. استالین با حالتی برآشفته گفت: «کدام حملهٔ متقابل؟ این، چه سخن بی‌ربطی است؟ دشمن ممکن است از کیف بـه عنوان پایگاه حمله به‌مسکو استفاده کند؟ چگونـه می‌توانید چنین بیاندیشید؟ چگونه می‌توان کیف را به‌دشمن واگذاشت؟»

در این لحظه کاسهٔ صبرم لبریز شد و در پاسخ گفتم: «هرگاه شما چنین می‌پندارید که رئیس ستاد کل سخن نامربوط می‌گوید، آنگاه باید گفت، جای من اینجا نیست. خواهشمند است مرا از مقام ریاست ستاد کل معذور دارید و هرچه زودتر به‌جبههٔ جنگ بفرستید. گمان دارم در جبههٔ جنگ بتوانم بیش از این برای میهنم سودمند باشم.»

استالین بی‌درنگ در پاسخ گفت: «عصبانی نشوید. حال که مسأله را بدین‌گونه طرح کرده‌اید، باید بگوییم، بدون حضور شما نیز از عهده برمی‌آییم... بروید و به کار خود مشغول شوید. ما در اینجا به مشاوره می‌پردازیم و بعد شما را احضار می‌کنیم.»

پس از چهل دقیقه، احضار شدم. استالین مرا مخاطب قرار داد و گفت: «ما به گفتگو پرداختیم و تصمیم گرفتیم شما را از مقام ریاست ستاد کل معاف کنیم...»

پرسیدم: «کجا دستور می‌فرمایید حرکت کنم؟»

استالین پرسید: «شما خودتان کجا می‌خواهید بروید؟»

گفتم: «برای انجام هر مأموریتی حاضرم. می‌توانم به‌عنوان فرمانده لشکر، سپاه، ارتش و یا فرمانده جبهه، انجام وظیفه کنم.»

استالین در پاسخ گفت: «عصبانی نشوید، ناراحت نشوید، شما خودتان از حملهٔ متقابل در اطراف یلنا سخن گفتید. این کار را بر عهده بگیرید. ما شما را به‌سمت فرمانده نیروهای ذخیره و احتیاط جبهه منصوب می‌داریم. چه‌وقت حاضرید حرکت کنید؟»

گفتم: «یک ساعت دیگر.»

(مارشال اتحاد شوروی، گئورگی ژوکوف. خاطره‌ها و اندیشه‌ها، ۱۹۶۹، ص ۳۱۱—۳۱۲).

استالین به‌سهولت دریافته بود که مقصود ژدانف از این خبرچینی، وارد آوردن ضربه بر ژوکوف نبوده، بلکه در هم کوفتن مالنکوف بوده است. ولی او عادت داشت به‌گفته‌های خبرچینان خود از دفتر سیاسی توجه کند، تا از این رهگذر آنان را به‌جان یکدیگر بیاندازد. امنیت دیکتاتوری و فرمانروایی خودکامانهٔ او تا اندازهٔ زیادی، بر پایهٔ اختلاف میان اشراف و فئودالهای حزبی مبتنی بود. استالین نیک می‌دانست، تا زمانی که اشراف و فئودالهای حزبی، به‌خاطر نزدیکی و تقرب به

درگاهش، از طریق نمامی و خبرچینی، با یکدیگر نزاع می‌کنند، هیچگونه توطئه و سوءقصدی علیه‌او در محافل عالی کشور مقدور و ممکن نخواهد بود.

ژدانف تلاش می‌کرد به‌استالین بقبولاند که به‌سبب رفتار ابلهانه و جنایتکارانهٔ مالنکوف در حمایت و پشتیبانی از ژوکوف و بزرگ جلوه‌دادن خدمتهای ناچیز او در دوران جنگ، وقوع این‌گونه سوءقصدها و توطئه‌های بناپارتی، هر لحظه محتمل و میسر است. ژدانف برای ناچیز جلوه‌دادن ارزش فرماندهی ژوکوف، تا بدانجا پیش رفت که دربارهٔ فرمانده مذکور دروغ بسازد و او را به‌باد مسخره و استهزا بگیرد.

پس از جنگ، استالین به‌گفتن سخنان نامربوط دربارهٔ ژوکوف پرداخت. یکی از این سخنان بی‌پایه را خروشچف ضمن‌گزارش خود در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، بیان داشت و چنین گفت:

پس از جنگ، استالین به گفتن سخنان نامربوط نسبت به‌ژوکوف پرداخت. او روزی به‌ما گفت: شما از ژوکوف تعریف و تمجید می‌کنید، ولی او شایستهٔ تمجید نیست. می‌گویند ژوکوف پیش از عملیات نظامی، مشتی خاک از زمین برمی‌داشت و می‌گفت: «حالا می‌توانیم حمله کنیم و یا اینکه باید از حمله خودداری ورزیم، زیرا باتوفیق همراه نخواهد بود»، (خروشچف. گزارش درجلسهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۳۸).

خروشچف، نیک می‌دانست که این سخنان، ساخته و پرداختهٔ ژدانف بوده است. ولی صلاح کار را در سکوت دانست. زیرا در غیر این صورت ناگزیر می‌شد، همهٔ حقایق مربوط به‌استالین را علنی وآشکار کند.

بعدها جریانی که «ژدانف‌گرایی» نام‌گرفت، در واقع تنها، بازگشت به خودکامگی و ارتجاع در زمینهٔ فرهنگی نبود. ژدانف‌گرایی،

در وقع بازگشت پی‌گیر به‌سوی استالینیسم روزگار پیش از جنگ، چه در زمینهٔ سیاست داخلی و چه در زمینهٔ سیاست خارجی بود. ژدانف به سهولت می‌توانست استالین را قانع کند که هرگاه سیاست سازشکارانهٔ مالنکوف، خروشچف و طرفداران آنان در زمینهٔ راه دادن به‌ابتکار شخصی در ساختمان بناهای مسکونی در نواحی آزاد شده از تصرف دشمن و نقض آئین‌نامهٔ کلخوزها در جهت افزایش متصرفهٔ شخصی روستائیان(مالنکوف رئیس کمیتهٔ ویژهٔ برقراری مجدد نظام شوروی در نواحی آزاد شده بود) و وارد کردن عناصر مشکوک به‌حزب ادامه یابد، اوضاع مختل خواهد شد و مردم، حزب و ارتش، سرپیچی و نافرمانی‌خواهند کرد.

ولی بزرگترین گناه نابخشودنی که ژدانف، برای مالنکوف قایل شد و به‌استالین عرضه کرد،آن بود که مالنکوف هوشیاری انقلابی خود را از دست داده و در کشور «جاسوسان»، «پیروان اصول جهان وطنی» و دانشمندان دروغین دست‌نشاندهٔ مالنکوف چون الکساندروف (رئیس تبلیغات کمیتهٔ مرکزی) سر برافراشته‌اند. استالین نیز همواره برای شنیدن اینگونه نمامیها و خبرچینیها آماده بود. ژدانف به‌استالین گفت که در جمهوریهای شوروی، عناصر ناسیونالیست نیز که عامل ناسیونالیستهای بورژوا هستند، سربرافراشته‌اند. این افراد در اوکرائین از حمایت خروشچف و در بلوروسی از پشتیبانی پانومارنکو برخوردارند. این عده، در رشتهٔ ادبیات وهنر نیز به‌فعالیت پرداخته‌اند. در جنگلها نیز پیروان «بندروف» (که از مخالفان و دشمنان سرسخت دولت شوروی هستند) به‌خرابکاری دست زده‌اند. چنین بنظر می‌رسد که به دستور مالنکوف، سازمانهای حزبی درون ارتش منحل شده‌اند و دست‌نشاندگان ژوکوف که همواره از مخالفان سرسخت کمیسرهای سیاسی بوده است، قدرت را در دست خود متمرکز کرده‌اند.

بدتر از این، مالنکوف در سیاست خارجی نیز، اوضاع را سخت

آشفته و مغشوش کرده است. مالنکوف، به‌جای کوشش در راه بلشویکی کردن کشورهای اروپای شرقی، از «جبههٔ ملی» مشترک کمونیستها با بورژوازی ملی کشورهای مذکور، پشتیبانی می کند. مالنکوف،به جای افشای مقاصد استعمارگرانه و امپریالیستی «طرح مارشال» معتقد است که می‌توان باشرایط معین، از کمکهای «طرح مارشال» برخوردار شد. مالنکوف، به‌جای کوشش در راه انقلاب جهانی، «جنبش جهانی طرفداران صلح» و اندیشهٔ همزیستی مسالمت‌آمیز با دول امپریالیستی را تبلیغ می کند.

ژدانف، درکار خبرچینی و نمامی خویش، تنها نبود. او از همان شیوه‌های استالینی استفاده کرد. ژدانف، آن عده از اعضای دفتر سیاسی را که از مالنکوف آزرده‌خاطر بودند (مولوتف، کاگانویچ، واراشیلوف، آندریف) با خود همراه و آنان را متقاعد کرد که مالنکوف، حاکمیت و قدرت را از چنگ آنان خارج کرده و نه‌تنها استالین را از دفتر سیاسی دور نگاه داشته، بلکه مانع رسیدن اخبار و اطلاعات صحیح داخلی و خارجی به‌استالین شده است. لذا برای اینکه دستگاه حاکم بتواند فعالیت عادی خود را از سرگیرد، باید مالنکوف و طرفداران او ازکاربرکنار شوند. چنین بود، استدلال ژدانف.

ب. ای. نیکلایفسکی، که مبارزه‌های درون حزبی را در این برهه از زمان مورد پژوهش و بررسی قرار داده، در این زمینه، چنین نوشته است:

«دسته‌ای که دراین زمان، علیه مالنکوف در دفتر سیاسی پدید آمد، «دستهٔ اندیشمندان» نام‌گرفت. این گروه، خواستار بازگشت به‌شیوه‌ها و راه و رسمهای قدیمی و احیای استالینیسم روزگار پیش از جنگ بودند... خواستهای «اندیشمندان» قدیمی حزب که مشتاق احیای نقش مؤثر دوران پیش از جنگ خویش در سراسر حزب وکشور بودند، همواره

مؤثر و بسیار قاطع بود»، (اسناد و مدارک کنفرانس انستیتوی بررسی تاریخ و فرهنگ اتحاد شوروی، ۱۹۵۳، ص ۱۳۲).

رویدادهای بعد، مؤید نکتهٔ دیگری از نتیجه‌گیریهای نیکلا - یفسکی نیز بود. وی چنین می‌نویسد:

«پیکار قطعی در این مرحله، مربوط به بهار و تابستان سال ۱۹٤٦ است. در آن زمان مسألهٔ انتخاب رئیس جدید ادارهٔ امور سیاسی وزارت نیروهای مسلح شوروی وآغاز تصفیه در ارتش، حائز اهمیتی بسزا بود. ژدانف، ژنرال شیکین را که یکی از دستیاران بسیار نزدیکش بود، نامزد این مقام کرد. این انتصاب، با مقاومت شدید مارشال ژوکوف مواجه گردید. ژوکوف در آن زمان، معاون استالین در امور نیروهای مسلح و ارتش شوروی بود. این پیکار، باپیروزی ژدانف و شکست ژوکوف، پایان پذیرفت...شیکین، تصفیهٔ بیرحمانه‌ای را درسراسر سازمان فرماندهی ارتش شوروی آغاز کرد»، (همانجا، ص ۱۳۲ — ۱۳۳).

در آن زمان، ژدانف شاهد مقصود را در آغوش گرفت. ماه ژوئیهٔ سال ۱۹٤٦، استالین، مالنکوف را از مقام دبیری کمیتهٔ مرکزی حزب برکنار کرد و به‌ترکستان فرستاد. مارشال ژوکوف نیز به فرماندهی پادگان نظامی یکی از استانهای کشور منصوب شد. خروشچف هم (در ماه مارس سال ۱۹٤٧) از مقام دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اوکرائین برکنار شد، ولی به‌عنوان رئیس شورای وزیران اوکرائین، در آن جمهوری باقی ماند. کاگانویچ که متحد ژدانف بود، برای تصفیه اوکرائین و نظارت برکارهای خروشچف، به‌سمت دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اوکرائین منصوب و عازم جمهوری مذکور شد. پانومارنکو، دبیراول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست بلوروسی که در عین حال عضو کمیتهٔ حزب در مسکو نیز بود، ازکار برکنار گشت و یکی ازکارمندان بی‌نام‌ونشان دستگاه اداری کمیتهٔ مرکزی،

به‌نام گوساروف که از شاگردان ژدانف بود، به‌جای او به بلوروسی رفت و در مقام دبیراول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آن جمهوری، مشغول کارشد.

ژدانف، جای مالنکوف را گرفت و«جنگ سرد» را، چه در داخل اتحاد شوروی و چه در خارج از آن کشور، آغازکرد. هدف «جنگ سرد» در داخل کشور، ایجاد محیط روانی مناسب جهت تدارک «تصفیهٔ بزرگ» و جدید بود. طرح عملیات که به‌دستور استالین تنظیم شده بود، به ژدانف، اختیار نامحدودی جهت گزینش کادر می‌داد . ولی برای به کار گماردن کادر جدید، باید دستگاهها از کادرهای قدیمی پاک و تصفیه می‌شد. این کار نیز انجام گرفت. طرفداران مالنکوف، یکی پس از دیگری اخراج می‌شدند، و پیروان متعصب ژدانف از لنینگراد، به جای آنان می‌نشستند.

دو تن از دستیاران پیشین ژدانف، به‌نامهای ن. وزنسنسکی و آ. کورنتسوف به‌مقامهای شامخی دست یافتند. ن. وزنسنسکی، با وجود بریا، به‌جای مالنکوف، به‌سمت معاون یکم استالین در امور دولتی منصوب شد. استالین او را به‌عضویت «گروه هفتگانه» درآورد. استالین، «گروه هفتگانه» را از آن جهت پدید آورد، تا جایگزین دفتر سیاسی کند. (ایجاد کمیسیونهای ویژه‌ای که تنها بخشی از اختیار دفتر سیاسی محسوب می‌شد و وارد کردن کسانی که عضو دفتر سیاسی نبودند، درکمیسیونهای مذکور، از شیوه‌های آزمودهٔ استالین بود. استالین با این کار می‌خواست، به هنگام ضرورت و اخذ تصمیم علیه دفترسیاسی، ازکمیسیونهای مذکور بهره جوید).

دومین انتصاب، برای ژدانف به‌بهایی بسیارگران بسر آمد. ژدانف دستیار پیشین خود درکمیتهٔ حزبی لنینگراد،آ. کورنتسوف را به سمت دبیرکمیتهٔ مرکزی در امورامنیت دولتی و ارتش پیشنهاد کرد.

استالین نیز این پیشنهاد را مورد تصویب قرار داد.

کوزنتسوف که ناگهان به‌چنین پایه‌ای دست‌یافت و از پشتیبانی کامل ژدانف برخوردار بود، چنین پنداشت که می‌تواند از این پس نه تنها به‌مرکولوف و آباکوموف[۲]، بلکه به بریا نیز دستور بدهد و «دستگاه امنیت دولتی» شوروی را از «طرفداران بریا» پاک و تصفیه کند. گناه این بلاهت فاجعه‌آمیز را نباید متوجه‌گمراهی کوزنتسوف دانست. این گمراهی، براستی حاصل تحجر و تقشر فکری ژدانف بوده است. نابودی گروه ژدانف از همین جا آغاز شد.

بریا دریافت که با عدم توجه به‌اهمیت سقوط مالنکوف، مرتکب چه‌خطای بزرگی شده است. از این رو، تصمیم‌گرفت جهت بازگرداندن مالنکوف به‌مسکو، دست به‌اقدامهای جدی زند. برائت مالنکوف نیز، تنها از طریق بی‌اعتبارکردن ژدانف و دارو دستهٔ او میسر بود. اجرای این کار برای پلیسهای با استعداد و هنرمندی چون بریا و مالنکوف، چندان دشوار نبود. چون مالنکوف از دفتر سیاسی برکنار نشده بود، بنابراین اغلب برای شرکت درجلسه‌ها، به‌مسکو می‌آمد و به‌سهولت می‌توانست با بریا دربارهٔ جزئیات نقشهٔ ازمیان‌برداشتن دست‌نشاندگان ژدانف، به گفتگو بنشینند. این دو، طی تجربه‌های خویش، نیک دریافته بودند، که پس از انهدام یاران ژدانف، به‌سهولت می‌توان با خود ژدانف تصفیه حساب کرد.

خروشچف درکنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی به منظور برائت خود و مالنکوف که در آن زمان هنوز برسرکار و عضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی بود، همهٔ گناهان جریان معروف به«پروندهٔ لنینگراد»

۲. Abakumov، معاون بریا بود که پس ازجنگ به‌جای بریا به‌سمت وزیر «امنیت دولتی» اتحاد شوروی (ام. گ. ب.) منصوب شد. آباکوموف درسال ۱۹۵۳ به همراه لاورنتی بریا بازداشت و از سوی گروه‌مالنکوف، مولوتف و خروشچف، محاکمه واعدام شد.ـمترجم.

را تنها متوجه بریا کرد و او را گناهکار نامید.

وی ضمن سخنان خود در کنگره، چنین گفت:

«ارتقاء رتبهٔ وزنسنسکی و کوزنتسوف، مایهٔ نگرانی شدید بریا شد...از این رو، بریا به‌استالین «پیشنهاد کرد» که او —بریا— با کمک همدستان خویش مدارک واسنادی به‌صورت نامه‌های بدون امضاء، برضد آنان تهیه خواهد کرد...»، (خروشچف، گزارش به‌جلسهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ٤١).

تنها پس از اخراج مالنکوف از کمیتهٔ مرکزی، به‌سال ١٩٥٧، خروشچف اعلام کرد که مالنکوف، همدست شمارهٔ یک بریا بوده است. ولی او این بار نیز، دربارهٔ شخص سوم، که کسی جز خودش نبود، سکوت اختیار کرد.

مبارزه میان دو گروه ژدانف، مولوتف، کاگانویچ، واراشیلوف و دیگر بلشویکهای قدیمی از یک‌سو و مالنکوف، بریا و خروشچف از سوی دیگر، در عین حال نموداری از مبارزه میان دو نسل بلشویکهای قدیمی، پیش از دگرگونی اکتبر و بلشویکهای پس از دگرگونی اکتبر بود.

لنین دوست داشت، این ضرب‌المثل را همواره تکرار کند که «با احتیاط فراوان، حتی روباه مکار را نیز می‌توان فریفت. باید دامهای کاذب کارگذاشت، تا روباه هنگامی که بااحتیاط از کنار آنها می‌گذرد، به‌دام اصلی که از نظر او پنهان مانده است،گرفتار آید.»

بریا و مالنکوف، یک‌رشته، دام کاذب در برابر استالین قرار دادند. آنان از سال ١٩٤٨ ، سخت دست به کار شدند، تا نخست، ژدانف، این دشمن بزرگ مالنکوف و پدیدآورندهٔ «مافیای لنینگراد» را به‌دام اصلی درافکنند.

راه ترقی ژدانف درگذشته هموار نبود. ژدانف به‌هنگام طرح قتل کیروف از سوی استالین وسپس تصفیه و نابودی طرفداران کیروف

در لنینگراد، در دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی، دست راست استالین محسوب می‌شد. ولی به هنگام جنگ، او و مارشال واراشیلوف، که سرپرستی و فرماندهی جبههٔ شمال را در لنینگراد برعهده داشتند، عدم لیاقت و ناشایستگی خود را به‌استالین نشان دادند و سبب شدند که آلمانها شهر لنینگراد را به‌محاصرهٔ خود در آورند. استالین، با خشونت بسیار واراشیلوف را از کار بر کنار و مارشال ژوکوف را جانشین او کرد. ولی معلوم نشد چرا ژدانف را باقی نگاه داشت. استالین، ژدانف را از لنینگراد فراخواند و پس از خود که «دبیر کل» بود، ژدانف را (در سال ۱۹٤۰) به‌دبیری کمیتهٔ مرکزی برگزید و به‌وی امکان داد تا با تدارک «تصفیهٔ بزرگ» موجبات برائت خویش را فراهم آورد. ژدانف که مردی نوکرصفت و مزدور بود، انجام این کار را برعهده‌گرفت. ولی بریا و مالنکوف، علیه ژدانف دست به کار شدند و در استالین القاء شبهه کردند. استالین چنین می‌پنداشت که ژدانف، تحت تأثیر همسر جاه‌طلب خویش، بازی دوپهلویی را آغاز کرده است.

استالین بنابر عادت مألوف برای ایجاد موازنه در برابر ژدانف و بازرسی کارهای او، در سال ۱۹٤۷، سوسلوف را به‌سمت دبیر کمیتهٔ مرکزی منصوب داشت. سوسلوف که از اهمیت مقام و پایگاه بریا در نزد استالین، نیک آگاه بود، از همان آغاز کوشید تا در پیشرفتهای آتی خویش به‌بریا تکیه کند (سوسلوف، تنها در جلسه‌های دبیران کمیتهٔ مرکزی، استالین را می‌دید. هرگز میان سوسلوف و استالین دیداری خصوصی صورت نگرفت).

سوسلوف، پیش ازجنگ، در دستگاه کمیسیون تفتیش مرکزی خدمت می‌کرد و نقش هم‌آهنگ کنندهٔ فعالیتهای حزب و پلیس مخفی «ان. ک. و. د.» را برعهده داشت. پس از آن به عضویت کمیتهٔ بازرسی حزبی وابسته به کمیتهٔ مرکزی درآمد. او دارای مقام رسمی برجسته‌ای

نبود. در فهرست کارکنان بخش بازرسی حزبی، سوسلوف را به‌عنوان کارشناس می‌شناختند و همین تخصص سبب شد که سوسلوف به‌عنوان کارمند رسمی دستگاه اداری کمیتهٔ مرکزی استخدام شود. سوسلوف در جریان «تصفیهٔ بزرگ» توانست تا مقام معاونت کمیتهٔ بازرسی حزبی ارتقاء یابد. ریاست این کمیته را یژوف برعهده داشت. سوسلوف به همراهی یژوف به‌تنظیم فهرست آن دسته از فعالین حزب که باید اعدام شوند، پرداخت و فهرست مذکور را جهت تصویب احکام اعدام، برای استالین و دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب فرستاد.

خروشچف درکنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت که در سالهای ۱۹۳۷—۱۹۳۸، سیصد وهشتادو سه فهرست نامهای کسانی که باید اعدام می‌شدند، برای استالین فرستاده شد (خروشچف. گزارش در جلسهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۲۸).

در نوامبر سال ۱۹۳۸ که بریا جانشین یژوف شد، سوسلوف «فهرستهای» تازه‌ای برای بریا تنظیم کرد. این فهرستها، شامل نام کسانی بود که در درون حزب، وظیفهٔ مأموران پلیس مخفی را ایفا می‌کردند. بریا، شبکهٔ سازمان بازرسی حزب را برای کار در «ان. ک. و. د.» به‌خدمت گرفت و افراد این شبکه را به‌جای مأموران و دست‌نشاندگان یژوف، به‌کار گمارد. به‌هنگام جنگ در جبههٔ قفقاز، بریا از نزدیک با سوسلوف آشنا شد. در آن روزگار، این هر دو، عضو شورای جنگی و عامل انهدام و تبعید دسته‌جمعی مردم قفقاز بودند. پس از جنگ، سوسلوف بنا به‌توصیهٔ بریا و مالنکوف، به‌سمت مأمور فوق‌العاده و تام‌الاختیار کمیتهٔ مرکزی حزب، درکشورهای کرانهٔ بالتیک (استونی، لتونی، لیتوانی) به‌کار پرداخت و در جمهوریهای نامبرده به «تصفیه‌های بزرگ و دهشتبار» دست زد. سوسلوف با اعزام یک‌چهارم مجموع اهالی

جمهوریهای کرانهٔ بالتیک به‌سیبری، نشان داد که فردی است «قابل اعتماد» که برای انجام هرگونه مأموریتی، آمادگی دارد. بدین روال، سوسلوف از مقام بازرسی حزب و پلیس مخفی، به‌مقام «ایدئولوگ»، «صاحب‌نظر» و «تئوریسین» حزب، ارتقاء یافت و به‌وزنه‌ای در برابر ژدانف بدل گشت. ژدانف مدعی بود که پس از «رهبر بلندپایه» در مسایل مارکیسم ـ لنینیسم، مقام دوم را دارا است. سوسلوف نیز به‌عنوان مدعی جدید، در برابر ژدانف قرار گرفت. این تبلیغی بود که بریا و مالنکوف، برای سوسلوف به راه انداخته بودند. آنان بدین روال، خواستند ضربهٔ اصلی خود را زیر عنوان «پروندهٔ لنینگراد» بر فرق ژدانف و یاران او فرود آوردند.

ماهیت این توطئه، هیچ‌گاه به‌صورت رسمی اعلام نشد. ولی از برخی اظهارات خروشچف می‌توان دریافت که لنینگرادیها، آتش هیچ‌گونه توطئه‌ای را دامن نزدند. آنان تنها پیشنهاد کرده بودند که حزب کمونیست روسیه تأسیس شود و مقر کمیتهٔ مرکزی و پایگاه آن، در لنینگراد باشد. شورای وزیران جمهوری فدراتیو روسیه نیز، از مسکو به‌لنینگراد انتقال یابد. روبرت کونکوست شایعه‌های گونه‌گون دربارهٔ تمایل پیروان ژدانف به انتقال مرکز، از مسکو به‌لنینگراد را که از منابع مختلف به‌دست آورده، در کتاب خود نقل کرده و نوشته است که این تمایلها نمی‌توانست موجب اضطراب و ناراحتی استالین نشود.[۳]

جمهوری روسیه، تنها جمهوری از مجموع جمهوریهای جداگانهٔ اتحاد شوروی بود که حزب کمونیست روسی ویژهٔ خود را نداشت. از این پیشنهاد، استادان چیره‌دست و ماهری چون بریا و مالنکوف، از طریق عامل خود در کمیتهٔ مرکزی، سوسلوف و نیز وسیلهٔ آباکوموف در

---

3. Robert Conquest . Power and Policy in the U. S. S. R., London, 1961, P. 103.

وزارت امنیت دولتی «ام. گ. ب.» و پشتیبانی خروشچف در اوکرائین سود فراوان بردند.

«طرح عملیات» بریا و مالنکوف برضد طرفداران ژدانف، هنوز هم در بایگانی سری کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی است. این اسناد و مدارک، تاکنون در اختیار مورخان رسمی قدیمی قرار نگرفته است. ما نیز از اسناد و مدارک مذکور بی‌بهره مانده‌ایم. ولی از میان بلشویکهای قدیمی، کسانی بودند که زنده ماندند و از اردوگاههای کار اجباری بازگشتند. به‌اشخاص مذکور، اجازه داده شد که به عنوان کارشناس، در کمیسیون ویژهٔ کمیتهٔ مرکزی، جهت برائت قربانیان «کیش فردپرستی» از اسناد و مدارک مذکور، استفاده کنند. بسیاری از اشراف حزبی که روزگاری با مالنکوف همکاری داشته‌اند نیز، زنده مانده‌اند. شاید، شایعه مربوط به‌ماهیت «پروندهٔ لنینگراد» از سوی آنان، منتشر شده باشد...

بنابر شایعه‌های مذکور طرح یاران ژدانف، از این قرار بود. چون استالین پیر شده و پس از پایان جنگ ازکمیتهٔ مرکزی حزب خواسته است که از مشاغل عمدهٔ خود آزاد و برکنار شود، لذا تعیین جانشینی برای استالین ضرور است. بدین جهت باید از بارکار کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی کاسته شود و رهبری مستقیم امور فدراسیون روسیه، به‌روسها واگذار گردد و حزب کمونیست (بلشویک) روسیه تأسیس شود. حزب مذکور دارای کمیتهٔ مرکزی مستقل باشد و مرکز آن نیز به‌شهر لنینگراد انتقال یابد. در ضمن باید در امور سازمانی کمیتهٔ مرکزی دگرگونیهایی پدید آید و مقام صدرافتخاری کمیتهٔ مرکزی تصویب شود و استالین به‌عنوان صدرافتخاری حزب انتخاب گردد. ولی تمام مسئولیتهای آن، برعهدهٔ ژدانف، دبیرکل جدید حزب، قرارگیرد. باید وزنسنسکی، به‌سمت رئیس شورای‌وزیران اتحاد شوروی و کوزنتسوف به‌سمت

دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست جمهوری شوروی روسیه برگزیده شوند. باید رادیونوف ازمقام رئیس شورای وزیران جمهوری شوروی روسیه برکنار گردد و به‌جای کوزنتسوف به کار پردازد. وزارت امنیت دولتی «ام. گ. ب.» و وزارت امور داخله «ام. و. د.» باید ازنو احیا گردند و پوپکوف، دبیرکمیتهٔ حزبی استان لنینگراد در رأس این دو وزارتخانه قرار گیرد.

جای تردید است که براستی یاران ژدانف چنین پیشنهادی را مطرح کرده باشند. باید یادآور شد که استالین، هرگاه خود آتش تحریکها را دامن نزده و پیروان ژدانف را به‌طرح چنین پیشنهادی وا نداشته باشد، دست کم به انتشار این شایعه‌ها، کمک کرده است.

این مطالب که شما خوانندگان ارجمند مطالعه کرده‌اید و نیز مطالبی که در پاراگراف بعد ازنظرتان خواهدگذشت، قطعه‌هایی از خاطرهٔ دریاسالار کوزنتسوف[4] است که در این کتاب نقل شده است. (رجوع شود به‌مجلهٔ «نوا» شماره ۵، ۱۹۶۵، ص ۱۶۱).

دریاسالار نامبرده در نوشته‌های خود چنین آورده است.

مراسم سان و رژهٔ پیروزی، در روز بیست‌وچهارم سال ۱۹۴۵ برگذار شد... پس از پایان مراسم، فرماندهان عالی‌رتبه و سران حزب و دولت، پشت دیوار کرملین، درسالن یکی از بناها که چندان بزرگ نبود، گرد آمدند... ضیافتی ترتیب داده شده‌بود. همهٔ پیروزیهای ما در جنگ، به‌نام او (استالین) نامیده و ثبت می‌شد. درهمین مجلس پیشنهاد شد که به‌استالین درجهٔ ژنرالیسیموس و برای بار دوم «نشان پیروزی» و عنوان «قهرمان اتحاد شوروی» داده شود.

درپایان مجلس ضیافت، استالین سخنانی ایراد کرد که می‌توانست

---

۴. دریاسالارکوزنتسوف جزازکوزنتسوف یاد شده است که ازیاران ژدانف به شمارمی‌رفت–مترجم.

از سوی گروه ژدانف مورد استفاده قرار گیرد. متن بیانات استالین در نوشته‌های دریا سالار کوزنتسوف از این قرار است:

«هنگامی که جامها نوشیده و سرها از باده گرم شد، استالین رشتهٔ سخن را به‌دست گرفت. وی یادآور شد که شصت و هفتمین سال زندگی خود را می‌گذراند. یک‌باره او ضمن سخنان خودگفت، مگر تا چند سال دیگر می‌تواند انجام وظیفه کند. استالین ادامه داد وگفت: شاید بتوانم دو، سه‌سال دیگر کار کنم. بعد باید بروم.»

چنین بود، مضمون سخنان استالین. نمی‌خواهم در پیرامون این سخنان داوری کنم که آیا براستی سخنان استالین صادقانه بود، یا اینکه می‌خواست تأثیر سخنان غیرعادی خویش را در چهرهٔ اطرافیان بخواند...

نمی‌دانم، استالین، درگروهی محدودتر نیز چنین سخنانی گفته بود، یا نه. و اگر نگفته، سبب چه بوده است؟ آیا استالین، بعدها نیز تغییر عقیده داده بود؟

گمان بسیار می‌رود، بعدها استالین «تغییر عقیده» داده باشد. چه بسا بریا، مالنکوف و خروشچف با بهره‌جویی ازپیشنهاد یاران ژدانف دربارهٔ تأسیس حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، توانسته باشند، استالین را قانع کنند که «سوءقصد نسبت به حزب و دولت» در حکم سوءقصد نسبت به‌شخص استالین است.

بازی بریا و مالنکوف در عرصهٔ شطرنج، چندان غیر منتظره و ناگهانی بود، که ژدانف را گرفتار بیماری کرد و به‌بیمارستان کرملین افکند. استالین بنابر عادت مألوف، این حالتها را حاصل «وجدان ناپاک» اشخاص می‌دانست.

یوری ژدانف، پسر الکساندر ژدانف که خود یکی ازگردانندگان بخش علوم در کمیتهٔ مرکزی حزب بود، با سخنان خود، وسیلهٔ توفیق دشمنان پدر خویش را فراهم آورد. او به‌صورت علنی لیسنکو را فریبگر و

دروغ‌باف نامید. حال آنکه لیسنکو در جهان دانش، نمایندهٔ کمیتهٔ مرکزی، به‌شمار می‌رفت. چنانکه بعدها معلوم شد، سوسلوف عامل برجستهٔ این تحریکها بود. سوسلوف به‌دستور بریا، به تحریک یوری ژدانف پرداخت و او را به‌بیان چنین مطلبی وا داشت. پس از آن‌که معلوم شد، این سخنان موجب عدم رضایت استالین شده است، سوسلوف به‌یوری ژدانوف توصیه کرد، نامه‌ای به‌استالین بنویسد و ازگفتهٔ خود ابرازپشیمانی کند. یوری ژدانف که کمونیست منضبطی بود، با این کار موافقت کرد و طی نامه‌ای که به‌استالین نوشت، ضمن ابراز پشیمانی، اعتراف کرد که برخلاف خط‌مشی کمیتهٔ مرکزی حزب رفتارکرده است. وی تعهد کرد که در آینده خطای خود را جبران کند. دشمنان ژدانف در صدد برآمدند، از نامهٔ فرزندش یوری ژدانف، برضد او سود جویند و ژدانف بزرگ را به کاری نا کرده متهم کنند. آنان به‌استالین فهماندند که ژدانف فرزند خود را با روح خصومت و دشمنی نسبت به رهبر بزرگ پرورش داده و با همهٔ این اوصاف وی را به دستگاه کمیتهٔ مرکزی حزب برده و صاحب مقام و پایگاه کرده است.

نامهٔ یوری ژدانف، در شمارهٔ هفتم اوت سال ۱۹٤۸ روزنامهٔ «پراودا» انتشار یافت.

سه هفته بعد، اعلام شد که الکساندر ژدانف «به‌سبب ابتلا به بیماری متمادی و فلج ناگهانی قلب و ازکار افتادن ریه‌ها، زندگی را بدرودگفته است»، (روزنامهٔ «ایزوستیا» اول سپتامبر سال ۱۹٤۸).

پس از مرگ ژدانف، ظرف مدتی کوتاه، طرفدارانش تارومار شدند. در مراسم به‌خاک‌سپردن ژدانف، هنوز سه تن از یاران ژدانف، درکنار استالین، در میدان سرخ، مقابل آرامگاه لنین ایستاده بودند. این سه‌تن عبارت بودند از:

کوزنتسوف دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب، در امور وزارت امنیت

دولتی «ام. گ. ب.»، وزارت امور داخله«ام. و. د.» و ارتش، پوپکوف، دبیر کمیتهٔ حزبی استان لنینگراد و ن. وزنسنسکی عضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب و معاون یکم استالین در امور دولتی.

هنوز چند ماه از این واقعه نگذشته بود که دو شخصیت نخستین بازداشت و در «لوبیانکا» (زندان معروف وزارت امنیت دولتی) زندانی شدند. ولی وزنسنسکی در خانهٔ خود، زیر نظر قرارگرفت. اندکی بعد، دستگاه «مافیای مسکو» نیز به‌فعالیت پرداخت. رادیونوف، رئیس شورای وزیران جمهوری شوروی فدراتیو روسیه زندانی شد. پوپوف، دبیر کمیتهٔ مرکزی و کمیتهٔ حزبی شهر مسکو، نخست در خانه تحت نظر قرار گرفت و سپس او را به‌ناحیه‌ای در کرانهٔ شط ولگا فرستادند.

بدین روال، نزدیک به‌پایان سال ۱۹۴۹، بریا و مالنکوف، توانستند مواضع خود را برای واردآوردن ضربت اصلی به‌استالین، استحکام بخشند.

بخش پنجم

پیکار به‌خاطر شورایی کردن (سویتیزاسیون) اروپای شرقی

الکساندر ژدانف که مردی قشری و متحجر بود، پس از جنگ دوم جهانی، فرصت نیافت، ادارهٔ امور دیالکتیک اندیشه‌ای دستگاه استالینی را در اختیار خود گیرد. جای بسی شگفتی است، ژدانف که تا بدان پایه به‌استالین نزدیک بود، نتوانست مفهوم «سیاست و هدفهای درازمدت» استالین را در کشورهای اروپای شرقی، دریابد. ژدانف درک نکرد که هدف سیاست استالین در کشورهای اروپای شرقی، استقلال ملی کمونیستهای آن سرزمین نبوده، بلکه بلع کامل کشور های مذکور، از سوی اتحاد شوروی بوده است. البته، استالین اشارهٔ مستقیمی در این زمینه نکرد. ولی او اظهار نظر دراین زمینه را به‌ایدئولوگهای دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست «کمینفرم»، چون یودین و گریگوریان محول کرد و آنان را واداشت که در پیرامون مسایل مربوط به‌پدیدهٔ «دموکراسی توده‌ای، به‌مثابهٔ شکل دورهٔ گذر به‌دموکراسی سوسیالیستی» به‌بررسی و مطالعه پردازند. مقالهٔ یودین در پیرامون این مسأله، بارها در جراید شوروی به‌چاپ رسید. استالین قصد داشت همهٔ کشورهای اروپای شرقی (جز آلمان شرقی) را به‌اتحاد شوروی ملحق کند. از این رو باید کشورهای مذکور، مراحلی را برای این الحاق طی می‌کردند. در آغاز باید پدیده‌ای همانند

«کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا» ولی برپایهٔ ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم ایجاد می‌شد. در اعلامیه‌ها، اصطلاح جدید «ملل مشترک‌المنافع سوسیالیست» به‌کارگرفته شد.

تفاوت میان این دوگونه کشورهای «مشترک‌المنافع» درآن بود که «کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا»، راه گذر از حالت مستعمره، به کشورهای وابسته و سپس مستقل را درپیش‌گرفتند. ولی استالین، درست، خلاف این طریق را در پیش‌گرفت. او کوشید تا کشورهای مستقل اروپای شرقی را نخست به‌صورت کشورهای کمونیستی وابسته درآورد وپس‌آنگاه به‌مستعمره بدل کند.

این اندیشه، که لبهٔ تیز آن در مرحلهٔ نخست‌متوجه ژدانف بود و برپایهٔ ایجادگروه ویژه‌ای ازکارشناسان وحقوق‌دانان شوروی(ویشینسکی، چسنوکوف) بنیاد گرفته بود، حاصل تلقینهای بریا و مالنکوف بود. استدلال این اندیشه، کاری بسیار ساده می‌نمود. چنین به‌نظر می‌رسد که کارشناسان مذکور بـه این اصل لنینیسم تکیه داشتند که می‌گفت: «جمهوری شوراها...تنها شکل عالی نظام دموکراسی است» (استالین. مسایل لنینیسم، ص۳۰. در نوشتهٔ مذکور، زیر جملهٔ تنها شکل عالی، از سوی استالین خط کشیده شده و تصریح شده است — مؤلف).

از دیده‌گاه لنین، استقلال ملی، هدف نیست، بلکه وسیله است. استقلال ملی، هدف عمده و اصلی بلشویکها نیست، بلکه حالتی تابعی دارد و دردرجهٔ دوم اهمیت است. لنین خود در این باره چنین نوشته‌است:

«خواستهای جداگانهٔ دموکراسی، از جمله، خودمختاری، پدیده‌ای مطلق نیست، بلکه جزء و بخشی از جنبش همگانی دموکراسی جهان (اکنون: جنبش سوسیالیستی جهان)است. ممکن است، در موارد مشخص، جزء با کل تضاد حاصل کند. در اینگونه موارد، باید جزء را فدای کل کرد»، (لنین، ج ۱۹، چاپ سوم، ص ۲۵۷ — ۲۵۸).

حال در مورد بلشویسم که پدیده‌ای تمام و کمال روسی است، چه‌باید کرد؟ آیا این پدیده، برای دیگر کشورها، به کار می‌آید؟ پاسخ لنین به‌این پرسش، واضح و روشن است. لنین می‌نویسد: «بلشویسم، نمونه‌ای تاکتیکی برای همهٔ جهانیان است»، (لنین، ج ۱۸، چاپ سوم، ص ۳۸۶).

لنین طی‌گزارش خود درزمینهٔ برنامهٔ حزب کمونیست(بلشویک) روسیه، در کنگرهٔ هشتم حزب که به‌سال ۱۹۱۹ برگذار شده بود، خاطر نشان کرد که همهٔ دولتهای کمونیست که در آینده پدید خواهند آمد، به روسیهٔ شوروی ملحق خواهند شد و به‌همراهی دولت مذکور، مرزها را از میان خواهند برداشت و «جمهوری جهانی شوروی» را پدید خواهند آورد. لنین افزود: «ممکن است، پس از ظهور جمهوری جهانی شوروی، برنامه‌ی واحدی برای همگان پدید آید»، (متن صورت‌جلسهٔ کنگرهٔ هشتم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، ص ۱۰۱).

ژدانف نیز با اعلام شعار تحکیم استقلال کشورهای اروپای شرقی دربرابر غرب، نه‌اینکه سیاست شورایی کردن (سوویتیزاسیون) را در پیش نگرفت، بلکه در واقع امر، سیاستی برضد روش استالین اتخاذ کرد. بزودی‌گفته شد که این سیاست، برضد اتحاد شوروی است. مالنکوف و بریا بسرعت استالین را آگاه کردند که سیاست ژدانف، مایهٔ رشد نیروی گریز از مرکز دراروپای شرقی و توسعهٔ ناسیونالیسم در این کشورها خواهد شد. آنان در استالین، چنین اعتقادی پدید آوردند که بسط ناسیونالیسم در اروپای شرقی، نه برضد غرب، بلکه علیه اتحاد شوروی خواهد بود. ژدانف درک نمی‌کند که به‌سبب پیروزی اتحادشوروی در جنگ دوم جهانی، و تأیید دول متفق (درکنفرانس یالتا، فوریهٔ سال ۱۹۴۵)، کشورهای اروپای شرقی در منطقهٔ نفوذ اتحاد شوروی قرار گرفته‌اند. ما باید دموکراسی را درآن کشورها به‌صورت «دموکراسی

شوروی» احیاء کنیم.

چنین بود، خط‌مشی بریا و مالنکوف. پلیس سیاسی شوروی نیز، بی‌اعتنا به ستاد ژدانف و با استفاده از کمینفرم به‌اجرای این خط مشی پرداخت. نخستین کسانی که متوجه این سیاست شدند، نمایندگان چکسلواکی بودند. آنان تصمیم گرفتند از جرگهٔ کشورهای عضو دفتر اطلاعات کمونیستی (کمینفرم) خارج شوند. بریا، با توطئهٔ سال ۱۹۴۸، آنان را متوجه عواقب این امر کرد.[1] ولی یوگسلاوی که در شرایط سیاسی و جغرافیایی مساعدتری قرار داشت، بی‌آنکه مجازات شود، از کمینفرم خارج شد. این نیز سبب گشت که ژدانف، در نظر استالین، خوار و بی‌مقدار شود. برخورد با یوگسلاوی، استالین را سخت به‌وحشت افکند. زیرا این اختلاف و برخورد می‌توانست نمونه‌ای برای دیگر کشورها شود و استراتژی «سوویتیزاسیون» کشورهای اروپای شرقی را برهم زند. ولی چگونه باید از بروز چنین خطری جلوگیری شود؟ گمان می‌رود، طرح نخستین، عبارت از حمله مسلحانه علیه تیتو بوده است.

استالین ضمن گفتگو با خروشچف چنین اظهار داشت: «کافی است، انگشت کوچک دستم را تکان دهم، تا اثری از تیتو برجا نماند»، (خروشچف، گزارش به‌جلسهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص۴۳).

استالین به‌منظور ایجاد شرایط روانی مساعد جهت «تکان‌دادن

---

۱. پس از جنگ دوم جهانی، ادوارد بنش رئیس جمهور پیشین چکسلواکی که مردی دارای روحیات ملی و سخت محبوب مردم چکسلواکی بود، در سال ۱۹۴۶ به‌ریاست جمهوری آن کشور برگزیده شد. یان مازاریک نوادهٔ توماس مازاریک رئیس جمهور اسبق چکسلواکی نیز سمت وزیرخارجهٔ بنش را داشت. بریا وسیلهٔ کلمنت گوتوالد که عامل دست‌نشاندهٔ کرملین بود، علیه بنش به توطئه دست‌زد و درنتیجه اورا درماه فوریهٔ سال ۱۹۴۸ وادار به استعفا کرد. مازاریک درماه مارس همان سال به‌صورت مشکوکی در گذشت. چند ماه بعد نیز ادوارد بنش مرد—مترجم.

انگشت» طبق طرح بریا و مالنکوف، به‌از میان‌بردن دوستان و یاران ژدانف درکمینترن[۲] پرداخت. درکشورهای اقمار، سروصدا و تبلیغات بزرگی علیه «دارودستهٔ تیتو» به‌راه افتاد. بسیاری از جزئیات این پیکار فاجعه‌آمیز، هنوزهم جزء بایگانی سری پلیس مخفی مسکو و پایتختهای کشورهای اروپای شرقی است. تیتو نیز به‌سبب انتشار برخی از جزئیات مبارزهٔ مذکور، درکتاب گفتگو با استالین میلوان جیلاس، مؤلف کتاب را به‌زندان افکند.

ژدانف متهم شد به‌اینکه در نتیجهٔ کارهای او، سیاست شوروی درسه مورد دچارشکست شده است:

۱. افروختن آتش جنگ پارتیزانی وسیلهٔ «ژنرال مارکوس» در یونان.

۲. محاصرهٔ برلن.

۳. خواست دولت اتحاد شوروی از ترکیه، در مورد واگذاری پایگاههای دریایی در ناحیهٔ نزدیک تنگه‌ها (در این مورد: دولت شوروی، جنبشهایی در «ارمنستان شوروی» و «گرجستان» به‌منظور الحاق نواحی ارمنی‌نشین وگرجی‌نشین سابق مشرق شبه‌جزیرهٔ آناتولی به‌جمهوریهای شوروی ارمنستان و گرجستان به‌راه انداخته بود).

همهٔ نقشه‌های مذکور، نه‌تنها با شکست مفتضحانه روبرو شد،

---

۲. «کمینترن» Komintern مخفف جملهٔ «انترناسیونال کمونیست» است. کمینترن مجمع بزرگ احزاب کمونیستی جهان ومرکزآن درشهرمسکو بود. به‌هنگام جنگ دوم‌جهانی «کمینترن» دریا نزدهم مامه سال ۱۹۴۳ به‌دستور استالین منحل شد. پس ازجنگ‌دوم جهانی از احزاب‌کمونیست اروپای شرقی وچند حزب کمونیست اروپای غربی، سازمان محدود دیگری به‌نام کمینفرم «بوروی اطلاعات احزاب‌کمونیست» به‌دستوراستالین تشکیل و آن نیز در زمان خروشچف منحل شد. برای آگاهی بیشتر دراین زمینه رجوع شود به‌کتاب اصطلاحات سیاسی—مترجم.

بلکه سبب تأسیس اتحادیهٔ اتلانتیک شمالی و اعلام «دکترین ترومن» دربارهٔ دفاع از یونان و ترکیه گشت. ولی اتهام دیگری نیز به‌ژدانف وارد آمده بود که مهمتر از دیگر اتهامها بود. ژدانف متهم شده‌بود به اینکه در نتیجه سفاهت و نادانی، به کاری خیانت‌آمیز دست زده و با گئورگی دیمیتروف دبیر اول حزب کمونیست و رئیس دولت بلغارستان و نیز با تیتو، رئیس جمهور یوگسلاوی درمورد تأسیس فدراسیون کشورهای بالکان به‌مذاکره پرداخته است. این اندیشه را نخستین بار، دیمیتروف، عنوان کرده بود. ولی معلوم نیست، چرا ژدانف معتقد شده بود که اندیشهٔ مذکور دکترین لنینی ـ استالینی دربارهٔ ایجاد فدراسیون سوسیالیستی است. آیندهٔ الحاق یونان «آزاد» به‌این فدراسیون که مورد نظر دیمیتروف بود، سخت دلفریب می‌نمود.

مجلهٔ «وورلدریپورت» مورخ ژوئن ۱۹۴۷، اظهارات دیمیتروف را چنین نقل کرده است: «ممکن است نخست فدراسیونی از یوگسلاوی، بلغارستان و آلبانی پدید آید و پس آنگاه کشورهای رومانی، لهستان، چکسلواکی و شاید مجارستان، به‌آن ملحق شوند.» (م. ابون. سالنکوف. ۱۹۵۳، ص ۵۵).

بیست‌ویکم ژانویه سال ۱۹۴۸ دیمیتروف در شهر صوفیه پایتخت بلغارستان، مصاحبهٔ مطبوعاتی ترتیب داد و طی آن، ضرورت و اهمیت فدراسیون بالکان را متذکر شد. روزنامهٔ «پراودا» که در آن زمان به‌طور مستقیم، زیر نظر ژدانف انتشار می‌یافت، ضمن اظهار نظر موافق، این پیشنهاد دیمیتروف را منتشرکرد. در این هنگام تیتو آگاه شدکه آ. گبرانگ، عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی، مأمور سازمان جاسوسی شوروی است و به‌طور منظم، جریان مذاکرهٔ جلسه‌های کمیته مرکزی و نیز خبرهای مربوط به رابطهٔ تیتو با دیمیتروف را در اختیار سفیر شوروی در بلگراد قرار می‌دهد. بریا و

مالنکوف به‌سادگی توانستند استالین را قانع کنند که فدراسیون بالکان، چه از نظر سیاسی و چه از دیدگاه اقتصادی، وزنه‌ای از سوی کشورهای اروپای شرقی در برابر اتحاد شوروی خواهد بود.

بیست‌وهشتم ژانویهٔ سال ۱۹۴۸ روزنامهٔ «پراودا» مقاله‌ای از سوی هیأت تحریریه، دربارهٔ فدراسیون مذکور انتشار داد. کسانی که با شیوهٔ نگارش و زبان استالین آشنایی داشتند، به‌سهولت دریافتند که این مقاله به‌قلم استالین است. حال متن آن را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

«گروهی از خوانندگان، از سراسر اتحادشوروی، به هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ «پراودا» نامه نوشتند و پرسشهایی کردند که مضمون آنها، از این قرار است: آیا انتشار متن مصاحبهٔ مطبوعاتی رفیق دیمیتروف در روزنامهٔ «پراودا» کار درستی بوده است؟ و آیا هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ «پراودا» با سخنان رفیق دیمیتروف طی مصاحبهٔ مطبوعاتی صوفیه دربارهٔ موافقت با تشکیل فدراسیون و یا کنفدراسیونی ازکشورهای بالکان و کرانهٔ رود دانوب و پذیرفتن لهستان، چکسلواکی و یونان به‌فدراسیون مذکور و ازمیان‌برداشتن محدودیتهای گمرکی میان کشورهای عضو، موافق است؟

هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ «پراودا» در پاسخ به‌پرسشهای مذکور چنین توضیح می‌دهد:

۱ــ روزنامهٔ «پراودا» نمی‌تواند از درج اظهارات رفیق دیمیتروف که در مطبوعات دیگر کشورها انتشار یافته است، خودداری ورزد. در ضمن معلوم است که روزنامهٔ «پراودا» حق تغییر دادن متن مصاحبه را نداشته است.

۲ــ انتشار گفته‌های دیمیتروف، هیچ‌گاه به‌معنای موافقت هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ «پراودا» با نظرهای ایشان در مورد تشکیل فدراسیون و ازمیان‌برداشتن محدودیتهای گمرکی میان کشورهای عضو فدراسیون

و یا کنفدراسیون نامبرده نیست. هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ «پراودا» به‌خلاف، معتقد است، کشورهای مذکور، نیازی به‌تأسیس فدراسیون و کنفدراسیون و یا لغو محدودیتهای‌گمرکی، ندارند. بلکه وظیفه عمدهٔ آنان، چنانکه در اعلامیهٔ مشترک ۹ حزب کمونیست خاطرنشان گردیده، تحکیم دفاع ازاستقلال و حاکمیت خویش برپایهٔ بسیج و سازمان‌دادن نیروهای دموکراسی ملی در داخل هر یک از این کشورهاست.»

این متن منتشر شده در روزنامهٔ «پراودا» تمام‌وکمال، نشانهٔ مبرهنی از منطق و شیوهٔ استدلال استالین است. منطق مذکور، مؤید آن است که کشورهای نامبرده، باید تمام وکمال مستقل و جدا از یکدیگر و تنها وابسته به‌اتحاد شوروی باشند. هرگاه دیمیتروف، اندیشهٔ ایجاد فدراسیونی از کشورهای بالکان و اتحاد شوروی را مطرح می‌کرد، استالین هیچ‌گونه مخالفتی ابراز نمی‌داشت.

راستی را نمی‌توان از ذکر مطالبی ازکتاب میلوان جیلاس زیر عنوان گفتگو با استالین که مأخذ دست یکم و از دیدگاه تاریخ، بسیار ارزشمند است چشم پوشید، میلوان جیلاس درکتاب مذکور چنین آورده است:

«در اوایل ماه فوریهٔ سال ۱۹٤۸، نمایندگان بلغارستان و یوگسلاوی به‌حضور استالین فراخوانده شدند. در این ملاقات، از جانب حزب و دولت شوروی، استالین، مولوتف، ژدانف، مالنکوف، سوسلوف، زورین، از جانب حزب و دولت بلغارستان، دیمیتروف، کولاروف، کوستوف (که بعدها اعدام شد) و از سوی حزب و دولت یوگسلاوی، جیلاس، کاردل و باکاریچ حضور داشتند. مولوتف که نخستین سخنران جلسه بود، گزارشی در پیرامون اختلاف نظر شدید اتحاد شوروی با بلغارستان و یوگسلاوی قرائت کرد. مولوتف، انعقادپیمان اتحاد میان یوگسلاوی و بلغارستان را (که بدون مشورت با اتحادشوروی

صورت گرفته بود) نمونه‌ای از این اختلاف‌نظر شدید نامید. هنگامی که مولوتف، ضمن سخنان خود، طرح دیمیتروف در مورد فدراسیون را به‌باد انتقادگرفت، استالین سخن او را قطع کرد وگفت:

رفیق دیمیتروف خود را به‌مصاحبه‌های مطبوعاتی، سخت مشغول داشته است و مراقب گفته‌های خویش نیست. و اما آنچه دیمیتروف گفته وآنچه تیتو اظهار داشته است، درکشورهای خارج به‌عنوان نظر و عقیدهٔ ما تلقی شده است. چندی پیش، گروهی از لهستانیها نزد ما بودند. از آنها پرسیدم: نظر شما دربارهٔ اظهارات دیمیتروف چیست؟ آنان در پاسخ گفتند: نظر معقولی است. ولی من در پاسخ آنان‌گفتم: نه، این هرگز نظر معقولی نیست. آنان در پاسخ گفتند: هرگاه نظر دولت شوروی چنین باشد، ما نیز این نظر را معقول نمی‌شماریم. سبب این بود که آنان گمان داشتند، دیمیتروف، با موافقت دولت شوروی چنین مطالبی را اظهار داشته است. از این‌رو با گفته‌های دیمیتروف روی موافق نشان دادند.» (میلوان جیلاس. گفتگو با استالین، ص ١٦٤ - ١٦٥).

مولوتف افزود که «بلغارستان بدون مشورت با دولت شوروی تصمیم به‌تشکیل فدراسیونی با رومانی‌گرفته است» (همانجا، ص ١٦٥).

دیمیتروف به عنوان دفاع از خود به‌سخن پرداخت و اظهار داشت که او دربارهٔ خطوط کلی تشکیل فدراسیون، با دولت رومانی به‌گفتگو پرداخته بود. در این هنگام، استالین سخن دیمیتروف را قطع کرد وگفت: «نه، شما دربارهٔ اتحاد گمرکی و برنامه‌های صنعتی به مذاکره پرداختید» (همانجا، ص ١٦٥).

مولوتف در دنبالهٔ سخنان استالین‌گفت: «مگر اتحاد گمرکی و توافق اقتصادی، در واقع چیزی جز تشکیل یک دولت واحد است؟» (همانجا، ص ١٦٥).

دیمیتروف به‌دفاع از نظر خود پرداخت وگفت که بلغارستان و

یوگسلاوی هیچ‌گونه قراردادی میان خود امضا نکرده‌اند، بلکه تنها مقاصد خود را در این زمینه اعلام داشته‌اند.

استالین، باز با خشونت، سخن دیمیتروف را قطع کرد وگفت: «آری، ولی شما، با ما مشورت نکردید! ما از طریق روزنامه‌ها از روابط سران دو کشور آگاه شدیم! مثل زنان سر چهارراهها سخنان هرزه و بی‌ربط می‌گویید. در مغز شما فکرهای چرند و ابلهانه شکل می‌گیرد. نمایندگان مطبوعات نیز این هذیانها را منتشر می‌کنند!» (همانجا، ص ١٦٦).

دیمیتروف باز در صدد دفاع برآمد وگفت: «راست است، ما اشتباه کردیم. ولی ما از این اشتباه در سیاست خارجی، درس‌عبرت خواهیم آموخت.» (همانجا، ص ١٦٧).

استالین این انتقاد از خود دیمیتروف را نپذیرفت. جیلاس در این مورد چنین می‌نویسد:

«استالین، ضمن ابراز خشونت بالحنی تمسخرآمیز گفت: خواهید آموخت! پنجاه سال است با سیاست سروکار دارید — تازه حالا می‌خواهید خطاهای خود را جبران کنید! اینجا سخن بر سر اشتباه و یا خطا نیست. بلکه سخن بر سر روش شما است که با روش ما مغایرت دارد» (همانجا، ص ١٦٧).

در این هنگام، کولاروف که از کمونیستهای قدیمی بلغارستان و از یاران لنین بود، به کمک دیمیتروف شتافت. این موقع گفتگوهای جالبی درگرفت. کولاروف گفت:

«من نمی‌دانم، رفیق دیمیتروف چه خطایی کرده است. ما که طرح مقدماتی موافقت خود با رومانی را، پیش از این برای دولت شوروی فرستادیم. دولت اتحاد شوروی نیز هیچ اعتراضی به‌اتحادگمرکی‌بلغارستان و رومانی نکرد...» (همانجا، ص ١٦٨).

در این موقع استالین رو به‌مولوتف کرد و پرسید: «آیا طرح قرارداد را برای ما فرستاده بودند؟» مولوتف پاسخ مثبت داد. دیمیتروف که از این پاسخ جرأت یافته بود، گفت: «...طرح قرارداد به‌مسکو فرستاده شد. من هرگز تصور نمی‌کردم دولت شوروی با این طرح مخالفت کند» (همانجا، ص ۱۶۹).

این سخنان، باعث انفجار کامل استالین شد. او هیچ‌گاه تحمل آن را نمی‌کرد که کسی با ارائهٔ دلیل، سخنان او را نادرست جلوه دهد. دلیل و منطق مخالف، در نظر استالین کمتر ارزشی نداشت. او قهرمان لاپیزیک[۳] را کودك نامید وگفت: «چرند می‌گویید. رفتار شما مانند کودکان عضو سازمان جوانان حزب است. شما می‌خواهید، جهانیان را نسبت به‌خود به‌شگفتی وادارید و چنین اعلام کنید که‌گویا هنوز هم دبیر کمینترن هستید. شما و مسئولان حزب و دولت یوگسلاوی، هیچ مطلبی را دربارهٔ خود به‌ما گزارش نمی‌دهید. ما در خارج از مجرای رسمی، از کارهای شما آگاه می‌شویم. شما، ما را در برابر عمل انجام شده قرار می‌دهید!» (همانجا، ص ۱۶۹).

چندی بعد هنگامی که دیمیتروف از طریق بلگراد، برای «استراحت» و «مذاکره» به‌مسکو رفت، به‌مسئولان امور در یوگسلاوی توصیه کرد که در برابر مسکو از خود پایداری نشان دهند (روزنامهٔ «بوربا»، چاپ بلگراد، ۲۹ سپتامبر ۱۹۴۹).

ولی دیمیتروف دیگر از این سفر، زنده به‌وطن خود باز نگشت. با وقوف به‌شیوه‌های انتقام‌جویی استالین، نسبت به‌لیدرهای کمونیست مخالف

---

۳. گئورگی دیمیتروف، در آغاز دههٔ چهارم سدهٔ بیستم در آلمان می‌زیست. پس ازحریق رایشتاك، وی به‌سال ۱۹۳۳، ازسوی مأموران هیتلر بازداشت و در دادگاه لایپزیك محاکمه شد. وی مأموران هیتلر را مسئول حریق و توطئه‌های ضدکمونیستی در آلمان نامید وبا جسارت وتهور از خود دفاع کرد از این‌رو درمحافل کمونیستی او را «قهرمان لایپزیك» نامیدند.ـمترجم.

و آگاهی از ابتکار و مقاومت دیمیتروف در مسألهٔ تأسیس فدراسیون بالکان و نیز (برمبنای شهادت میلوان جیلاس) با وقوف و اطلاع از حمله‌های استالین به‌دیمیتروف، می‌توان اخبار منتشره از سوی جراید عالم را در مورد دیمیتروف درست دانست. مطبوعات جهان، اعلام داشتند که درگذشت دیمیتروف طبیعی نبوده است.

اطلاعیهٔ رسمی دولت شوروی در مورد مرگ دیمیتروف که سوم ژوئیهٔ سال ۱۹۴۹ در روزنامهٔ «پراودا» انتشار یافت، حاکی از آن بود که «گئورگی دیمیتروف پس از بیماری مداوم و طولانی (کبد و ابتلا به دیابت«مرض قند»)، دوم ژوئیهٔ سال ۱۹۴۹ در آسایشگاه «بارویخا» واقع در نزدیکی مسکو، درگذشت».

یک سال پیش از این واقعه، ژدانف نیز در آسایشگاه «والدی» بدرود زندگی گفته بود.

استالین، در ماه نوامبر سال ۱۹۴۹ تصمیم گرفت مجلس مشاورهٔ کمینفرم را (به‌ریاست سوسلوف) در شهر بوداپست برگذار کند. قرائت گزارش اصلی را گئورگیو گئورگیودژ، دست‌نشاندهٔ استالین در رومانی برعهده داشت. در این جلسه اعلام شد که «دژخیمان و جاسوسان در رأس حزب کمونیست یوگسلاوی قرارگرفته‌اند.» در قطعنامهٔ پیشنهادی سوسلوف گفته شد که تیتو مرتکب جنایتها و خیانتهای بی‌شماری علیه کمونیسم و به‌نفع ایالات متحدهٔ امریکا شده است.

معلوم نیست، با این همه، چرا استالین حاضرنشد، علیه تیتو، دست به‌مداخلهٔ نظامی بزند. تردیدی نیست که خودداری استالین نه به‌خاطر همبستگی و همدردی ملل جهان، نسبت‌به یوگسلاوی بود. زیرا او هرگز اعتنایی به افکار عمومی جهانیان نداشت. درضمن خودداری استالین از حمله به یوگسلاوی، حاصل احترام او به‌موازین حقوق بین‌الملل نیز نبود. زیرا استالین، موازین حقوق بین‌الملل را به‌باد

استهزا می‌گرفت.

گمان بسیار می‌رود علت خودداری از حمله به‌یوگسلاوی، هراس او از افروخته شدن جنگ ملی و رهایی‌بخش مردم یوگسلاوی، علیه اتحاد شوروی بود. احتمال می‌رفت، دیگر کشورهای اقمارشوروی نیز وارد معرکه شوند. در این صورت، دخالت ایالات متحدهٔ امریکا در جنگ نیز ممکن و میسر بود. همهٔ اینها، استالین را بر آن داشت که برای ازمیان‌برداشتن تیتو، به‌توطئه و سوءقصد توسل جوید (افشای چندی پیش توطئهٔ آن دسته ازکمونیستهای یوگسلاوی که طرفدار کمینفرم بودند، ثابت کرد که کرملین، در این زمینه، هنوز نسبت به اندیشه‌ها و شیوه‌های استالین وفادار مانده است).

استالین همواره عادت داشت، گناه جنایتهای خویش را به گردن دشمنان خود بیافکند. پیکار او به‌خاطر احراز مقام جانشینی‌لنین، سرشار از این‌گونه توطئه‌ها است. استالین به‌هنگام جنگ دوم جهانی دربارهٔ آدولف هیتلر، آن سرجوخهٔ اندک‌مایهٔ بی‌اطلاع ازسیاست که براستی درکار تفتیش عقاید «انکیزیسیون» مشابه و همفکر او محسوب می‌شد، چنان مطالبی نوشت و چنان سخنانی در زمینهٔ وحشیگری اوگفت که براستی همانند آن را در انبان سیاسی ماکیاولی نیز نمی‌توان یافت. استالین دربارهٔ هیتلر چنین گفت:

«هیتلر می‌گوید، انسان از بدو تولد گناهکار پا به‌عرصهٔ وجود نهاده است. از این رو ادارهٔ آدمیان، تنها با اعمال زور، میسر است. در ادارهٔ انسان، دست‌زدن به‌هرکاری مجاز است. هرگاه سیاست ایجاب کند، باید دروغ گفت، خیانت کرد و حتی کشت... هیتلر می‌گوید، من آدمیان را از حقارتی که وجدان نام دارد، رهایی می‌بخشم. برتری من در آن است که هیچ تصور اندیشه‌ای و یا اخلاقی، نمی‌تواند سد راه من شود» (استالین. دربارهٔ جنگ کبیر میهنی در اتحاد شوروی،

۱۹۵۲، ص ۲۸ - ۲۹).

هیتلر می‌توانست به‌چنین کارهایی دست زند، ولی هیچ‌گاه قدرت و جرأت آن را نداشت که چنین اصول فلسفی ضد اخلاقی و فاسدی را برابر ملت بافرهنگ و با اخلاقی چون ملت آلمان بر زبان آورد. هرگاه چنین می‌گفت، قرارگرفتن او در رأس هرم قدرت، محال می‌نمود. این جمله‌ها را، استالین خود به‌نام هیتلرساخت و عنوان کرد. زیرا اونیز بدین‌گونه می‌اندیشید و مهمتر ازآن، بدین‌گونه عمل می‌کرد. حال نیز استالین، همهٔ جنایتهای خود و رژیم خویش را به‌تیتو نسبت می‌دهد. گویی استالین هیچ‌گاه اخلاق و روحیه یکی از قهرمانان داستانهای تورگنف را از یاد نبرد. تورگنف در کتاب خود، چنین آورده است:

«روزی، عنصری نیرنگ‌باز و در حرفهٔ خویش کهنه‌کار، ضمن پندآموختن به‌من گفت، هرگاه خواستی دشمن‌خویش را آزار برسانی و عذاب دهی، او را به‌نقیصه‌ای که خود گرفتار آن هستی متهم کن و در واردآوردن اتهام، رحم و شفقت روا مدار. این کار واجد اهمیتی دوگانه است. نخست آنکه با این اتهام چنان وانمود می‌کنی که‌گویا خود از این نقیصه مبرا هستی و چنین عیبی نداری. دو دیگر آنکه، عیب‌جویی تو از او، صادقانه جلوه می‌کند... در اینجا می‌توانی از سرزنش، ملامت و ندای وجدان خویش، سود بجویی. هرگاه خیانتکار و عاری از وجدان و شرف هستی دشمن خود را به‌خیانت و بی‌شرفی متهم کن. هرگاه مزدور و نوکرصفتی، دشمن خود را پلید و مزدور بنام.»

به‌هنگام مطالعهٔ تاریخچهٔ پیکار استالین با تیتو، بی‌اختیار، این جمله‌های تورگنف، در نظر انسان مجسم می‌شود. هنگامی‌که اختلاف و دشمنی، میان اتحاد شوروی و یوگسلاوی، به‌نقطهٔ اوج خود رسید، استالین خود یادداشتی«سیاسی» به‌نام دولت یوگسلاوی فرستاد.

نه‌تنها از شیوهٔ نگارش، بلکه از مضمون یادداشت، به‌سهولت می‌توان پی‌برد که نویسنده استالین بوده است. در یادداشت، مطالبی عنوان شده است، که کسی جز استالین، یارای نگارش آن را نداشت. با خواندن یادداشت، بی‌اختیار، انسان متوجه این نکته می‌شود که در یادداشت، نه وضع یوگسلاوی، بلکه ویژگیهای رژیم استالین و حزب کمونیست اتحاد شوروی تصویر شده است. در یادداشت مذکور چنین آمده است:

«در احزاب کمونیست، کنگره‌ها به‌منظور ستایش از رهبران برگذار نمی‌شوند، بلکه هدف از تشکیل کنگره‌ها، برخورد نقادانه به فعالیت رهبران حزب و در صورت‌لزوم، برکنارکردن آنان و انتخاب رهبران جدید است. در همهٔ احزاب مارکسیستی که درآنها دموکراسی درون حزبی حکمفرماست، این گونه برخورد به‌مسالهٔ رهبری، امری است تمام وکمال طبیعی و عادی...(باید از استالین پرسید، پس چرا چهارده سال تمام، از دعوت کنگرهٔ حزب کمونیست اتحاد شوروی، خودداری کرد؟» — مؤلف). چگونه می‌توان از ویژگیهای دموکراتیک حکومت سخن‌گفت، حال آنکه، درسراسر یوگسلاوی، شیوه‌های معمولهٔ گشتاپو در ادارهٔ امورکشور حکمفرماست و هیچ‌گونه اثری از آزادی بیان وجود ندارد. در یوگسلاوی، حقوق انسانها، پایمال شده و زندانها از محبوسان مالامال است و حزب کمونیست یوگسلاوی، به شعبهٔ سیاسی بدل شده است (این درست همان وضعی است که استالین پدید آورده).

استالین به‌توصیف میزان دهشت وهراس در زندانهای یوگسلاوی پرداخت و از انواع شکنجه‌هایی که مهاجران روسی مقیم‌یوگسلاوی به‌اتهام جاسوسی برای شوروی بدان‌گرفتار می‌آیند، سخن راند. استالین مدعی شد که مهاجران روسی را در یوگسلاوی «مهاجران سفید» نام

نهاده‌اند(این درست نامی است که استالین به‌مخالفان روسی خود داده و آنان را «راهزنان سفید» نامیده بود).

استالین ابراز تنفر کرد از اینکه «مهاجران سفید» به هنگام بازجویی، از سوی مأموران تیتو مورد آزار و تحقیر قرار می‌گیرند. در یادداشت مذکور چنین‌آمده است که یکی از افراد مذکور را بیست ساعت تمام بی‌حرکت نگاه داشتند و دو شبانه‌روز مانع خواب او شدند. (در زندانهای استالینی، به‌طور متوسط، ده روز مانع خواب زندانیان می‌شدند). در یادداشت‌گفته شده است که شخص دیگری را هنگام بازجویی با چوب زدند و زندانی سوم را شش بار کتک زدند و به‌زندان انفرادی افکندند (همهٔ اینها شیوه‌های بسیاری عادی دستگاه پلیس مخفی استالینی بود).

سپس استالین می‌پرسد:

آیا می‌توان رژیمی را که نسبت به‌انسانها به چنین اعمال غیر انسانی دست می‌زند، رژیم دموکراسی توده‌ای نامید؟ آیا بهتر آن نیست که چنین رژیمی را، رژیم فاشیستی‌گشتاپویی بنامیم؟

استالین یادداشت مذکور را با جمله هایی، حاکی از تهدید به‌حمله علیه یوگسلاوی پایان داد و چنین نوشت:

«دولت اتحاد شوروی،اعلام این نکته را ضرور می‌شمارد که‌چنین وضعی را هیچ‌گاه تحمل نخواهد کرد و ناگزیر خواهد شد به شیوه‌های مؤثرتری توسل جوید...تا حقوق ومنافع اتباع شوروی در، یوگسلاوی را از فشار زورگویان فاشیست، محفوظ و مصون بدارد» (روزنامهٔ «پراودا»، ۲۱ اوت ۱۹۴۹).

استالین نتوانست یوگسلاوی را تصرف کند و تیتو را به «اجرای نظم» وادارد. ولی باید سخن استالین را باورکرد. استالین براستی‌قصد حمله به‌یوگسلاوی داشت. جانشینان بالنسبه لیبرال استالین دوبار

نشان دادند که به‌چنین اعمالی توسل می‌جویند. بار نخست به‌سال ۱۹۵۶، مجارستان و بار دوم به‌سال ۱۹۶۸، چکسلواکی را اشغال کردند و به‌ثبوت رسانیدند که ادعای استقلال کشورهای اروپای شرقی، افسانه‌ای بیش نیست و هرگاه منافع دولت امپریالیست و توسعه‌طلب شوروی ایجاب کند، به‌هر کاری دست خواهد زد.

استالین، پس از مرگ — یا قتل — دیمیتروف به تصفیهٔ کشورهای اقمار از طرفداران تشکیل فدراسیون پرداخت. جریان محاکمهٔ یاران و همفکران دیمیتروف، از جمله ترایچوکوستوف و دیگر اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست بلغارستان در پایان سال ۱۹۴۹، کمترین شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد که طرح دیمیتروف دربارهٔ تأسیس فدراسیون بالکان، عمده‌ترین مورد اتهام متهمانی بود که آنان را در اروپای شرقی «دار و دستهٔ تیتو» نام داده بودند. جای شگفتی است که استالین با همهٔ احتیاطی که مبذول می‌داشت، کمونیستهای بلغارستان را در جریان محاکمه، به‌طور علنی، به‌داشتن «اندیشهٔ خیانتکارانهٔ» تأسیس فدراسیون بالکان، متهم کرد. استالین پیش از وارد آوردن این اتهام، اندیشهٔ مذکور را در روزنامهٔ «پراودا» مورد انتقاد قرار داد و آن را اندیشهٔ دیمیتروف نامید. استالین باید پیش‌بینی می‌کرد که مرگ ناگهانی دیمیتروف در نزدیکی مسکو، مایهٔ شک و تردید بسیاری از کمونیستها و مردم جهان خواهد شد و آنان چنین خواهند پنداشت که استالین، از محاکمهٔ علنی شخصیتی چون «بیرلایپزیک» بیمناک بود و از این‌رو تصمیم گرفت دیمیتروف را مخفیانه از میان بردارد. گذشته از آن استالین به کار جسورانه و در واقع ابلهانه‌ای دست زد که با خصلت او مغایر بود. استالین ترایچوکوستوف را واداشت که طی محاکمه «اعتراف کند» که طرح فدراسیون از آن دیمیتروف نبوده، بلکه توسط تیتو در پایان جنگ عنوان شده است، تا از این رهگذر، بالکان را از اتحاد شوروی جدا کند.

متن «اعتراف» چنین است:

«کاردل گفت، اکنون برای اجرای اندیشهٔ فدراسیون، زمان بسیار مناسبی است. زیرا جهان گرفتار جنگ است و الحاق بلغارستان به یوگسلاوی به‌صورت فدراسیون، بی‌دردسر انجام خواهد شد. باید خیلی زود و به‌طور جدی دست به‌کار شد، تا جهان را در برابر عمل انجام شده قرار داد... یوگسلاوی، درکار تشکیل فدراسیون اصرار می‌ورزد، زیرا می‌خواهد از این رهگذر، بلغارستان را به‌تصرف آورد و کشور مذکور را تمام و کمال وابستهٔ یوگسلاوی کند، تا بدین ترتیب با سهولت بیشتری آن کشور را به‌همراه یوگسلاوی، از اتحاد شوروی جدا سازد» (روزنامهٔ «پراودا» یکم دسامبر ۱۹۴۹). «از متن ادعانامهٔ دادستان کل جمهوری توده‌ای بلغارستان در مورد پروندهٔ ترایچو کوستوف و همدستانش.»

ماهیت تبلیغات و هیاهوی استالین یک نکته، و آن اتهام «جدایی بالکان از اتحاد شوروی» بود. بدین مناسبت، باید نخست ژدانف، بعد دیمیتروف و سرانجام کوستوف کشته می‌شدند.

ریاکاری و دروغ‌بافی استالین، حد و مرز نمی‌شناخت. طبق نظم پذیرفته شده درکرملین، تاج گل بر آرامگاه شخصیتهای حزبی، تنها از سوی مؤسسات و سازمانها گذارده می‌شد. هیچ‌گاه از سوی شخص بخصوصی، تاج گل بر مزار کسی گذارده نمی‌شد. بر مزار استالین نیز هرگز تاج گلی از سوی اشخاص گذارده نشد. ولی استالین، بار نخست این قانون را نقض کرد و تاج گلی به‌نام خود فرستاد تا بر تابوت دیمیتروف گذارده شود. بر روی تاج گل، این نوشته به‌چشم می‌خورد: «به‌دوست و رفیق عزیز، گئورگی‌میخائیلویچ دیمیتروف. ای. استالین.»

بی‌اختیار انسان نوشتهٔ دیگری را با امضای استالین به‌یاد می‌آورد که بر صفحهٔ کتاب مسائل لنینیسم دیده می‌شد. بر صفحهٔ کتاب مذکور این جمله نوشته شده بود: «به دوست و برادر عزیزم، سرگی-

میرونویچ کیروف. ای. استالین.»

در هیچ سرزمینی «دوستان» و «برادران» استالین، به‌اندازه اراضی امپراتوری او، در بیم و هراس بسر نمی‌بردند.

بخش ششم

تدارک برای «تصفیهٔ بزرگ» و جدید

پس ازمرگ ژدانف، «ژدانف‌گرایی»نام تازه‌ای یافت،وآن«سوسلوف‌گرایی» بود. مالنکوف و بریا به‌صورت پنهانی، سوسلوف را در برابر ژدانف، تقویت می‌کردند. ولی پس از مرگ ژدانف، رابطهٔ نزدیک خود را با سوسلوف علنی ساختند و استالین را قانع کردند به‌اینکه سوسلوف ، در زمینهٔ «تئوریهای سارکسیسم» از ژدانف، به‌مراتب آگاه‌تر است. از این رو همهٔ امتیازهای حقوقی ژدانف در زمینهٔ مسایل ایدئولوژی، به‌سوسلوف واگذارشد.

استالین، سوسلوف را مأمورکردکه «ژدانف‌گرایی» را به‌مراحل تازه‌ای ارتقاء دهد. این به‌معنای گذر از مرحلهٔ افشای پیروان اندیشهٔ «جهان وطنی» و «مزدوران سرمایه‌داری» به‌مرحلهٔ افشای «دشمنان جدید خاق» بود. در این مرحله، باید دانشمندان «زیانبار» و «خطرناک»، در همهٔ رشته‌های علم و دانش و نیز «اپورتونیستهای (سازشکاران) راست»، «صهیونیستها» و «ناسیونالیستهای بورژوا» در سراسرکشور مفتضح و رسوا شوند. بدین منوال، متهم‌کردن همهٔ افرادکشور اتحاد شوروی، از عضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی گرفته، تا روستایی کلخوزی، به یکی ازگروهها و دسته‌های نامبرده، امکان‌پذیر بود. در واقع می‌توان گفت که سیاست

مذکور، سیاست‌گذر از مرحلهٔ تهدید به‌مرحلهٔ انهدام کامل «دشمنان خلق» بوده است. جریان امر، از این قرار بود که باید متهمان، همانند سالهای دههٔ چهارم سدهٔ بیستم، آشکارا در برابر همگان، از جنایت مرتکب نشده ابراز ندامت و پشیمانی کنند. این در واقع تلاشی بود به منظور جلب همهٔ افراد بالغ اتحاد شوروی به‌همکاری با پلیس مخفی، برپایهٔ شعار حزب درسال ۱۹۳۷ که می‌گفت: «هر فرد اتحاد شوروی — در عین حال، عضو دستگاه پلیس مخفی «ان. ک. و. د.» است (رجوع شود به‌روزنامهٔ «پراودا» مورخ بیست‌ویکم دسامبر سال ۱۹۳۷، سخنرانی میکویان به‌مناسبت بیستمین سال تأسیس «ان. ک. و. د.»، «چکا»).

مقصود از جلب مردم به‌همکاری با دستگاه پلیس مخفی چه بوده است؟

گ. فدوتوف، فیلسوف و جامعه‌شناس روس در این زمینه، اظهار نظر عالمانه‌ای دارد. وی چنین نوشته است:

«بایددرست، درهنگامی که مردم از دستگاه حاکمه بیزار و متنفرند، برای آن اعتباری کسب کرد. ولی استالین، از این نیز پا فراتر نهاد. او سیستمی پدید آورد که بشریت تا آن روزگار نشناخته بود. او کوشید تا همهٔ افراد و اتباع کشور را به‌نابکاری، پستی و دنائت وادارد. تا از این رهگذر، شخصیت و غرور انسانی آنان را درهم بشکند و مردم را به‌انجام هر عمل پستی وادار کند... هدف استالین، در هم شکستن نیروی ارادهٔ مردم برای همیشه و پلید و مردار کردن شرف انسانی و بدل کردن افراد، به‌خائنان دروغگو بود. چنین موجودی هرگز قادر نیست دارای صراحت باشد و با صداقت و پاکی به‌دیدهٔ دیگر کسان بنگرد. اینگونه افراد به‌هر کار پستی تن در می‌دهند... ازمتهمان شکنجه‌دیده و در هم‌کوفته می‌خواهند که خود را مورد مذمت و سرزنش قرار دهند و از آرمانها و اندیشه‌های خویش ابراز پشیمانی کنند. در اینجا باز نشانه‌های

همان هدف کذایی مشهود است وآن درهم شکستن شخصیت نویسندگان و دانشمندان‌است. نویسنده دانشمند، در خود احساس شخصیت می کند. او از اینکه درخدمت دانش و هنر قرارگرفته است، احساس غرور می کند. حال آنکه او خدمتگزار ماست و از دولت حقوق می‌گیرد. از این رو هرگز نباید فراموش کند که فاحشه و خودفروشی بیش نیست»» (نووی ژورنال»، ۱۹٤۹، شمارهٔ ۲۱، ص ۲٤۹ - ۲۵۰).

آری، چنین بود هدف استالین و نقشهٔ «تصفیهٔ بزرگ» جدید او.

پیش درآمد تصفیه بزرگ نیز «پروندهٔ لنینگراد» بود. دربارهٔ این پرونده، به‌طور رسمی، مطلبی عنوان نشد. حتی در تصویبنامهٔ کمیتهٔ مرکزی، مورخ ۱۳ ژوئیهٔ سال ۱۹٤۹ مبنی بر تار و مارکردن هیأت تحریریهٔ مجلهٔ «بلشویک» (که اکنون «کمونیست» نامیده می‌شود) و توبیخ شپیلوف، رئیس بخش تبلیغات کمیتهٔ مرکزی حزب نیز، سخنی از «پروندهٔ لنینگراد» به‌میان نیامد. شپیلوف، به‌گناه تمجید از کتاب وزنسنسکی زیرعنوان اقتصاد جنگی اتحادشوروی در دوران جنگ میهنی توبیخ شد. شگفتا، این کتاب به‌هنگام انتشار، مورد قدردانی استالین قرارگرفت و به‌مؤلف آن جایزهٔ استالین اعطا شد. ولی اکنون دیگر این جریان به محاق فراموشی سپرده شد و کسی‌یادی از آن نمی کرد. فدوسیف، سردبیر مجلهٔ «بلشویک» که از یاران ژدانف بود، از کار برکنار شد. الکساندروف و یووچوک، اعضای هیأت تحریریهٔ مجلهٔ مذکور که بی‌گمان از یاران مالنکوف بودند، به‌سبب عدم ابراز هوشیاری کافی، برکنار شدند. اعضای هیأت تحریریهٔ جدید، تمام وکمال از گروه طرفداران مالنکوف انتخاب شدند. اشخاص مذکور عبارت بودند از: آبالین (سردبیر)، لئونیدایلیچف، روژکوف، گریگوریان، بورکوف و میاسنیکوف. بعدها، ماه دسامبر سال ۱۹۵۲ در بحبوحه‌ی مبارزه‌های جدید درکمیتهٔ مرکزی، متن این

تصویبنامه از جانب سوسلوف در مقالـه‌ای کـه علیه پیروان «لاقید و بی‌ارادهٔ» ژدانف نوشته شده بود، انتشار یافت.

درک این نکته که حزب و دستگاه استالینی، در مدارج عالیهٔ کشور، کار انهدام پیروان ژدانف را آغاز و سرهای بسیاری از پیروان لنینگرادی ژدانف را از تن جدا کرده است، تنها پس از دورهٔ اجلاسیهٔ شورای عالی اتحاد شوروی، در ماه مارس سال ۱۹۴۹ میسرگردید. دستگاه استالینی، این جریان را از عامهٔ مردم پنهان می‌داشت. از این رو، پنجم مـاه مارس سال ۱۹۴۹ در اجلاسیهٔ شورای عـالی گفته شد کـه وزنسنسکی به‌همراه گروهی از همکاران خویش ازمسئولیت بر کنار شده‌اند.

کاسیگین نیز زمانی از پیروان ژدانف بود. ولی او به‌ارباب و پشتیبان قدیمی خویش خیانت کرد و به‌گروه مالنکوف پیوست. از این رو کاسیگین نه‌تنها همچنان در شغل معاونت رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی باقی ماند، بلکه در دورهٔ اجلاسیهٔ مذکور به‌سمت وزیر صنایع سبک اتحاد شوروی منصوب شد. ولی دربـارهٔ کوزنتسوف، هیچ مطلبی گفته نشد. کسی گمان نمی‌بـرد، کوزنتسوف (کـه مدتی کوتاه در رأس کمیتهٔ اجرائیهٔ استان و شهر لنینگراد قرار داشت)، پوپکـوف و رادیونوف، اکنون در زیرزمینهای بازداشتگاه بریـا و آباکوموف، زیر شکنجه‌هـای دهشتبار قرارگرفته‌انـد و وزنسنسکی در خانـهٔ خود تحت نظر و دستـ اندرکار نگارش کتاب اقتصاد سیاسی کمونیسم است و بـا این عمل خود، استالین را بیش از پیش ناراحت و عصبانی کرده است. برای اینکه، اعضای حزب و مردم، مضطرب و نگـران نشوند، درکنار نامهای عزل شدگان، واژهٔ «رفیق» را باقی نگاه داشتند، تـا چنین وانمود کنند که گویا هیچ حادثه‌ای روی نداده است. آخرین باری که وزنسنسکی و کوزنتسوف، به‌طور رسمی ظاهر شدنـد، جلسه‌ای بود کـه در تاریخ ۲۲ ژانویهٔ سال ۱۹۴۹ به‌مناسبت سالگرد درگذشت لنین برگذار شده بود. در این جلسه،

وزنسنسکی و کوزنتسوف، به‌همراه دیگر اعضای دفتر سیاسی، حضور یافتند. بعدها، پس از افشای جنایتهای استالین، معلوم شد که وزنسنسکی در تاریخ سی‌ام سپتامبر و دیگران، از جمله کوزنتسوف، در تاریخ اول ماه اکتبر سال ۱۹۵۰ تیرباران شدند.

بریا و مالنکوف، پس از نابودکردن ژدانف و پیروان او باز آرام ننشستند. آنان برای تأمین کامل موقعیت انحصاری و ممتاز خویش در دستگاه استالین در صدد برآمدند تا آخرین ضربه‌های نابودکننده را بر یاران قدیمی ژدانف وارد آورند و استالین را تمام و کمال از «گارد قدیمی» خویش (مولوتف، واراشیلوف، کاگانویچ، میکویان، آندریف) دور کنند. استالین در مبارزه به‌خاطر حاکمیت و توفیق در ایجاد دیکتاتوری فردی خویش، بیش از همه مدیون این «گارد قدیمی» بود. اعضای این «گارد قدیمی» از شاگردان لنین و سالیان دراز، یار و مددکار استالین بودند. وفاداری اعضای «گارد قدیمی» نسبت به‌استالین، مطلق و بی‌حد و حصر بود. استالین نیز، هرگز در ابراز اعتماد به‌آنان تزلزلی از خود نشان نمی‌داد.

درظاهر، چنین به‌نظر می‌رسد که بریا و مالنکوف به کار بی‌ثمری دست زدند. ولی آنان با استادی و هنرمندی بی‌مانندی به‌این کار پرداختند. استادی و مهارت آنان در به‌کاربردن «شیوهٔ بیان استالینی» چنان بود که حتی امر بر استالین نیز مشتبه‌گردید و چنین پنداشت که: ممکن است مولوتف، واراشیلوف، میکویان، کاگانویچ و آندریف نیز به‌عمال توطئه‌ها و دسیسه‌های صهیونیستی بر ضد او بدل شوند. و از این بدتر، چه‌بسا ممکن است، جاسوسان انگلیس و امریکا باشند.

در این زمینه: اندیشهٔ استالین، با منطق خاص او همراه بود. استالین می‌گفت، در حالی که او خود در مبارزه با رقیبان (از جمله در مبارزه با شائومیان) به‌حمایت از پلیس دولت تزاری روسیه پرداخت و

درحالی که لنین، برای انهدام روسیه ازسازمان جاسوسی آلمان پول در یافت داشت، چگونه شاگردان لنین و استالین قادر به انجام چنین کاری نتوانند بود؟

عامل اصلی شبهه و تردید استالین، پروندهٔ ساختگی بود که علیه لوزوفسکی و میخوئلس زیر عنوان «پروندهٔ صهیونیستها» ترتیب یافته بود. همسران مولوتف و آندریف و نیز همسر بیوهٔ کالینین که یهودی بودند، به‌سبب داشتن ارتباط با این پروندهٔ ساختگی بازداشت شدند. همسران دیگر اعضای دفتر سیاسی را نیز، به‌نام دوستی با (پالیناژمچرژینا) همسر مولوتف، به‌ادارهٔ پلیس مخفی «ام. گ. ب.» احضار می کردند. تنها همسران «دو تزار» جدید روسیه — مالنکوف و بریا— مورد شبهه و تردید قرار نگرفتند. حال آنکه تا آن زمان، این دو بانو نیز از دوستان بسیار نزدیک همسر مولوتف به‌شمار می‌آمدند.

در زیر شکنجه، از «صهیونیستهای» بازداشت شده، «اعتراف صمیمانه» گرفتند، مبنی بر اینکه به‌هنگام جنگ، در اتحاد شوروی «کمیتهٔ ضد فاشیستی یهودیان اتحاد شوروی» را تشکیل داده بودند واین کمیته، به‌دستور سازمان جاسوسی امریکا تأسیس یافت و با مولوتف و میکویان، رابطه برقرار کرد، تا از طریق این دو شخصیت، زمینه را برای کودتای ضد استالینی در اتحاد شوروی فراهم آورد. بریا و مالنکوف، باگرفتن این «اعتراف» از طریق شکنجه و عذاب قصد داشتند، نقاط ضعف دیکتاتور نیرومند را تحریک کنند. آنان نیک می‌دانستند که خبرچینی و نمامی در پیرامون سوءقصد و توطئه، همواره مقبول طبع استالین بوده است و راه را برای تأثیرگذاردن در مغز بیمار و شکاک دیکتاتور هموار می کند. استالین تا بدانجا گرفتار شبهه و تردید شده بود که واراشیلوف را که براستی سگ باوفای او بود، جاسوس انگلیس نامید و دستور داد که در خانهٔ او میکروفونهای مخفی کار بگذارند.

در این زمان، دستگاه تبلیغاتی سوسلوف به‌ساختن و سرهم‌بندی کردن دروغ و افسانه پرداخت، مبنی بر اینکه، بریا و مالنکوف، نه از دیدگاه سیاسی، بلکه شخصاً «شاگرد لنین» بودند و به‌همراه اعضای قدیمی دفتر سیاسی، به‌طور مستقیم، زیر نظر و تحت رهبری او فعالیت می کردند(حال آنکه لنین از وجود این دو، کمتر اطلاعی نداشت).

آنچه در اینجا شگفت می‌نماید، جعل‌وتحریف علنی واقعیتهای تاریخی نیست، بلکه «صبر و طاقت» استالین است که اجازه داد، شاگردانش او را نادیده انگارند و خود را شاگرد لنین بنامند.

در ضمن، این افسانه های جعلی و ساختگی، وارد احکام حزبی نیز گشت و در پیام شادباش کمیتهٔ مرکزی حزب به‌مناسبت پنجاهمین سالگرد تولد بریا به‌سال ۱۹٤۹ و مالنکوف به‌سال ۱۹٥۲ عنوان شد. در پیام شادباش کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست و شورای وزیران اتحاد شوروی به‌بریا چنین آمده‌است:

«رفیق لاورنتی پاولویچ بریا. کمیته مرکزی حزب و شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به‌شما، شاگرد وفادار لنین و یار وهمرزم رفیق استالین و رجل برجستهٔ حزب کمونیست و دولت شوروی، صمیمانه شادباش می‌گوید...» (روزنامهٔ «پراودا» ۲۹ مارس ۱۹٤۹).

در پیام شادباش کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست و شورای وزیران اتحاد شوروی به‌مالنکوف، چنین آمده است:

«رفیق گئورگی ماکسیمیلیانویچ مالنکوف. کمیته مرکزی حزب و شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی، به‌شما شاگرد وفادار لنین و یار و همرزم رفیق استالین، صمیمانه شادباش می‌گوید» (روزنامهٔ «پراودا» ۸ ژانویهٔ ۱۹٥۲).

در جهان کمونیسم بلشویکی، گرچه هیچ پدیدهٔ دائمی وجود ندارد، ولی در عین حال بایدگفت که در این جهان، هیچ پدیده‌ای

تصادفی نیست. فکری که از سوی دستگاه حزبی و پلیسی در این زمینه ارائه شد نیز، هیچ‌گاه پدیده‌ای تصادفی نبود. هرکس بخواهد با زیرپاگذاردن مولوتف و «گارد قدیمی» حزب، به‌تاج و تخت استالین دست یابد و جانشین او شود (چنانکه شد)، باید حزب و دولت، او را دغل و دروغ‌باف نشمارد، بلکه جانشین قانونی لنین بداند. قوانین فکری که استالین را به‌پیامبر بزرگ مارکسیسم بدل کرد و حتی لنین را در زیر سایهٔ او قرار داد، به‌نام لنین طرح و تدوین شده بود.

قرارگرفتن در ردیف «همرزمان استالین» کاری آسان نبود. استالین در زمینهٔ هنر دولتمداری و حاکمیت، چیره‌دست‌تر و استادتر از لنین بود.

در اینجا باید به‌نکتهٔ جالب دیگری اشاره کرد و آن اینکه انهدام ژدانف و پیروان او، مایهٔ برائت دوستان نظامی مالنکوف و بریا نشد. مارشال ژوکوف که درجنگ جهانی دوم فرماندهی بزرگ و برجسته بود، دریاسالار یوماشف، مارشال هوایی ورشینین، مارشال نیروهای زرهی بوگدانوف و مارشال توپخانه ورونوف یا در پادگانهای استانهای کشور باقی ماندند و یا اینکه از کار برکنار شدند. مارشال هوایی نوویکوف که فرماندهی نیروی هوایی اتحاد شوروی را برعهده داشت، به‌سبب خبرچینیها و نمامیهای سرلشکر واسیلی استالین (فرزند استالین) و دیگر زیردستان خویش توبیخ و تقبیح شد. ولی هیچ یک از فرماندهان نظامی شوروی به‌اندازه شیکین که از دست‌نشاندگان ژدانف بود، آسیب ندیدند (شیکین از مقام ریاست ادارهٔ کل سیاسی وزارت دفاع اتحاد شوروی برکنار شد و شخصی به‌نام ژلتوف جانشین او گردید). تا پایان زندگی استالین، حتی «برجسته‌ترین» فرماندهان نظامی، جرأت ابراز وجود نداشتند. چنین به‌نظر می‌رسد که استالین، نظارت پلیس را، حتی بر آن دسته از فرماندهان نظامی که در مرکز بسر می‌بردند نیز، فزونتر

کرده باشد.[1]

محاسبهٔ استالین دراین زمینه روشن و عاقلانه بود. او می‌خواست مالنکوف و بریا را در برابر «گارد قدیمی» حزب قرار دهد. برای این کار باید دستگاه حزبی و تبلیغاتی را در اختیار آنان قرار می‌داد. ولی استالین، همهٔ جوانب کار را پیش‌بینی می‌کرد. ازاین رو او نمی‌خواست نظارت انحصاری بر ارتش و پلیس را از دست بدهد و سازمانهای مذکور را به‌اختیارآنان واگذارد. او معتقد بود که دستگاه حزب، جای افراد یاوه‌گو و منفی‌باف‌است. ولی ارتش و پلیس، ستونهای استوار به‌شمارمی‌آیند. بگذارمالنکوف و بریا بر یاوه‌گویان منفی‌باف حکومت کنند. ولی ستونها و پایه‌های حاکمیت، باید همچنان در اختیار استالین قرارگیرد.

بعدها معلوم شد که استالین هدف دیگری نیز داشت و آن تکرار شیوهٔ قدیمی بود. استالین می‌خواست دشمنان دست‌اول را وسیلهٔ دشمنان دست دوم وسپس دشمنان دست دوم را وسیلهٔ «نودولتان تازه به‌دوران رسیده» از میان بردارد. استالین خود بارهاگفته بود:«به‌منظور عدم ارتکاب به‌خطا درسیاست، باید آینده‌نگر بود، نه‌گذشته‌نگر.»

ولی استالین خود، هنوز دیده از گذشته برنگرفته بود. او در شرح احوال و زندگی اعضای «گارد قدیمی» مشغول جستجو و بررسی بود، تا از طریق (همسران یهودی) آنان، «گارد قدیمی» را با افسانهٔ ساختگی «پروندهٔ صهیونیستها» که‌سخت پنهان نگاه داشته شده و به درازکشیده

---

۱. همهٔ فرماندهان نظامی (حتی در زمان جنگ) ازنظارت پلیس برخود، آگاه بودند و با این همه، ابراز تنفر وانزجارنمی کردند. نمودار روشن این مدعا، شهادت ارتشبد شتمنکو درگفتگوهای او با مارشال تیموشنکو، درمقرستادی است‌که درآن به‌خدمت اشتغال داشت. گفتگوی مذکور از این قرار است: «تیموشنکو، حال دانستم که توچنان نیستی‌که من تصورمی‌کردم. شتمنکو، شمامرا چه تصور می‌کردید؟ تیموشنکو، گمان می‌کردم ازسوی استالین‌مأمور نظارت براعمال و رفتار من هستی.»
(شتمنکو. ستادکل به‌هنگام جنگ. انتشارات ارتش، ۱۹۶۸، ص ۲۷۷).

شده بود (ازسال ۱۹٤۸ تا ماه اوت سال ۱۹۵۲) مربوط کنند.

بنا به‌گفتهٔ خروشچف، جریان این پرونده، از پیشنهاد ساده‌ای آغازشده بود. این پیشنهاد، ازسوی کمیتهٔ یهودیان «ضد فاشیست» وابسته به (دفتر اطلاعاتی شوروی) که میخوئلس (هنرپیشهٔ خلق اتحادشوروی) در رأس آن قرار داشت، عنوان‌گردید. پیشنهاد مذکور آن بود که در شبه‌جزیرهٔ کریمه، جمهوری خودمختار یهودیان شوروی تشکیل شود. استالین، چنین پنداشت که این، کوشش برای جدا کردن شبه‌جزیرهٔ کریمه از اتحاد شوروی و قرار دادن آن، زیر نظارت امریکا است، (خاطرات خروشچف، ص ۲۷۵ - ۲۷٦).

جریان «پروندهٔ صهیونیستها» و دادرسی متهمان، در ماه اوت سال ۱۹۵۲ پایان پذیرفت. دهم ماه اوت سال ۱۹۵۲ لوزوفسکی، عضو کمیتهٔ مرکزی حزب، معاون وزیر امور خارجه اتحاد شوروی و رئیس دفتر اطلاعاتی کشور نامبرده، به همراه بیست تن از رجال فرهنگ و هنر اتحاد شوروی که یهودی بودند، تیرباران شدند. همسر مولوتف نیز به قزاقستان تبعید شد.

خروشچف دربارهٔ دشمنی استالین با یهودیان، به‌تفصیل سخن گفته است. تروتسکی نیز سالها پیش از خروشچف، در این باره، مطالبی نوشته بود. حتی اسوتلاناالیلاویوا دختر استالین نیز، از دشمنی پدرش با یهودیان مطالبی عنوان کرده است. ولی باید افزود که دشمنی استالین با یهودیان، همانند هیتلر، جنبهٔ حیوانی و وحشیانه نداشت، بلکه دارای جنبه‌های عملی و تجربی بود. هرگاه انشتین، فیزیک‌دان یهودی الاصل مشهور، در امپراتوری استالین تولد می‌یافت، استالین با وی همانندهیتلر رفتار نمی‌کرد و نمی‌گذاشت به‌امریکا برود و بمب اتمی را در آن سرزمین بسازد. بلکه استالین کاری می‌کرد که بمب اتمی، در امپراتوری زیرفرمان او تهیه شود (بعد استالین به‌هنگام فرصت و در وقت مناسب،

او را از میان برمی‌داشت و نابود می‌کرد).

برکناری مولوتف از مقام وزارت خارجهٔ اتحاد شوروی و میکویان از مقام وزارت بازرگانی داخلی و خارجی اتحاد شوروی که در ماه مارس سال ۱۹۴۹ صورت‌گرفت، با «پروندهٔ صهیونیستها» رابطه‌ای مستقیم داشت. در آن زمان، مارشال نیکلای بولگانین عضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز که با پروندهٔ مذکور، هیچ‌گونه رابطه‌ای نداشت، از مقام وزارت دفاع اتحاد شوروی برکنار شد (به‌جای او مارشال واسیلوفسکی که چهره‌ای بی‌رنگ بود، ولی از پیروان دیوان سالار و قشری استالین به‌شمار می‌رفت، به‌مقام وزارت دفاع اتحاد شوروی منصوب گردید). ولی شاگرد بریا، آباکوموف، که از ارامنهٔ ساکن آرماویر، واقع در شمال قفقاز بود و از سال ۱۹۴۶ به‌مقام وزارت امنیت دولتی «ام. گ. ب.» منصوب شده بود، همچنان در این سمت باقی ماند. گمان می‌رود استالین قصد داشت از آباکوموف بر ضد خود بریا استفاده کند. در ضمن باید یادآور شد که «پروندهٔ لنینگراد» از سوی آباکوموف به‌صورتی بسیار درخشان سرهم‌بندی شده بود. در دستگاه کمیتهٔ مرکزی حزب نیز افراد تازه‌ای جایگزین پیروان ژدانف شدند که از آن جمله‌اند: پانومارنکو، پاتولیچف، اندریانوف و چسنوکوف.

جریان برکناری بولگانین از مقام وزارت دفاع که بی‌هیچ دلیلی از سوی استالین صورت گرفته بود، بولگانین را سخت به‌هراس افکند. دهشت و هراس بولگانین، نه به‌خاطر از دست دادن مقام، بلکه به‌خاطر زندگی و حیات خویش بود. در آن روزها بود که بولگانین، جملهٔ مشهور و فراموش‌نشدنی خویش را بر زبان آورد: «هنگامی که استالین کسی را احضار می‌کند، معلوم نیست پس از این ملاقات، به‌خانه باز می‌گردد، یا عازم زندان می‌شود.»

بی‌گمان بریا و مالنکوف از برکناری بولگانین سود جستند. پس

از ایـن واقعه، بولگانین کـه در گذشته «بیطرف» بود، از طریق دوست نزدیکش خروشچف، با شبکهٔ بریا و مالنکوف مربوط شد.

چندی نگذشت که خروشچف نیز مورد خشم و غضب استالین قرارگرفت، خروشچف خود را کارشناس برجستهٔ امور کشاورزی می‌دانست. از این رو، به‌دفعات، به‌نگارش مطالبی در زمینهٔ کشاورزی پرداخت. وی، زیاده از اندازه در زمینهٔ کشاورزی سخن می‌گفت. مقالهٔ خروشچف، زیرعنوان «در پیرامون‌برخی مسایل مربوط به‌تحکیم آتی سازمان کلخوزها» که به‌تاریخ بیست‌وپنجم آوریل سال ۱۹۵۰ در روزنامهٔ «پراودا» به‌چاپ رسید، حاوی پیشنهادهای اصولی تازه‌ای در زمینهٔ بهبود کار کلخوزها وارتقاء سطح زندگی روستائیان کلخوزی بود. چنین به‌نظر می‌رسد که خروشچف با استفاده از پشتیبانی بریا و مالنکوف جرأت کرد به‌حریم تخصص شخص استالین راه یابد.

خروشچف به‌خاطر این اظهار نظر مجازات نشد. ولی یک‌سال بعد (چهارم مارس ۱۹۵۱) هنگامی که سخنان پیشین خود را تکرار کرد وافزود که باید به«تحکیم وضع کلخوزها» پرداخت و برای این کار «شهرکهای کشاورزی» پدید آورد، مورد خشم استالین قرارگرفت. دیگر ازگناهان خروشچف آن بود که عنوان خود (دبیر کمیتهٔ مرکزی و کمیته حزبی شهر مسکو) را در زیر مقاله نوشت.

استالین، خروشچف را نزد خود فراخواند و با خشونت بسیار، او را به‌اطاعت و انضباط دعوت کرد. پنجم ماه مارس سال ۱۹۵۱ (درست یک روز بعد در نخستین صفحهٔ روزنامهٔ «پراودا» زیر سرمقاله، «توضیح هیأت تحریریه» در پیرامون امورکلخوزی به‌چاپ رسید. هیأت تحریریه، اعلام داشت کـه در مورد مقالهٔ رفیق‌خروشچف، زیر عنوان «در پیرامون بهبود وضع کلخوزها، مطلبی از قلم افتاده است وآن اینکه مقالهٔ رفیق‌خروشچف برای مباحثه درج گردیده است. لذا بدین‌وسیله،

خطای هیأت تحریریه، مبنی برعدم تذکر این نکته، تصحیح می‌شود.»

شگفتا، گویی هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ «پراودا» حق دارد دربارهٔ مقالـهٔ اعضای دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب تذکر بدهد و یـا اینکه نوشته‌های آنان را به‌بحث و گفتگو بگذارد!

خروشچف (از تاریخچه و طرح ایجاد فدراسیون بالکان) نیک دریافته بود که «تذکر»های استالین دارای چه‌معانی و مفاهیمی است! احساس این خطر، او را بیش از پیش به‌آغوش بریا و مالنکوف افکند.

در آن روزگار، گرچه انهدام «دشمنان خلق» در حزب، سخت پنهانی صورت می‌گرفت (حتی اعضای دفتر سیاسی حق نداشتند کسی را از بازداشت همسران خویش آگاه کنند)، در عوض، انهدام دشمنان ایـدئولوژی و از میان‌بـردن دانشمندان و نویسندگان، صورتی علنی و آشکار داشت. سوسلوف نه‌تنها در سراسر جبهه‌هـای ایدئولوژی به«افشا» و «رسوا کردن» دشمنان کـه از سوی ژدانف (در زمینهٔ ادب، هنر و فلسفه) آغاز شده بود، ادامه داد، بلکه، «صحنه‌های پیکار» بیش از پیش وسعت‌گرفت. در این زمان، «مباحثه‌ها و گفتگوهای» تازه‌ای در سراسر کشور به‌راه افتاد که در آن تنها یک جهت و یک‌گروه از متخاصمان شرکت داشتند و آن قشریون حزبی بودند که بر ضد خرابکاران پنداری و فرضی، هیاهو به‌راه انداخته بودند. اندکی بعد، این هیاهو، رنگ تصفیهٔ ایـدئولوژی بـه‌خود گرفت و در جبههٔ فیزیولوژی، حمله به‌شاگردان و پیروان مکتب آکادمیسین‌پاولوف، در جبههٔ زبانشناسی، حمله به‌شاگردان و پیروان آکادمیسین‌مـار، در جبههٔ زیست‌شناسی، حمله بـه‌دشمنان و مخالفان (نیرنگ‌بـاز دغل و شارلاتـان کبیر) لیسنکو و در جبههٔ اقتصاد، حمله به‌یاران وزنسنسکی آغاز شد.

استالین تصمیم گـرفت، خـود در دو «بحث» از ایـن گفتگوهـا مداخله کند: یکی در «بحث» پیرامون زبان‌شناسی و دیگـری در «بحث»

پیرامون اقتصاد سیاسی.

مداخله و به دیگر سخن سهم استالین در «گنجینهٔ» مباحثه‌های مذکور که در دوران حیاتش اوج مارکسیسم نام‌گرفته بود، بسیار حقیر و ناچیز و از دیدگاه سیاسی، زیانبار بود.

پیش از هر چیز باید خاطرنشان کرد که سازمان دادن کار این «مباحثه‌ها» بسیار جالب بوده است: هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ «پراودا» به‌شخصی از مجریان درمسایل ایدئولوژی، دستور می‌داد که مقالهٔ شدید و پر سروصدایی برضد شخصیتهای علمی مورد قبول دستگاههای حزبی بنویسد. بعد به‌شخصیتهای علمی اجازه داده می‌شد که از روش و موقف خویش دفاع کنند. دانشمندان نیز با شور و اشتیاق وافر به‌دفاع از اندیشه‌های خویش می‌پرداختند و هرگز نمی‌پنداشتند که این براستی دامی است که بر سر راه آنان گسترده شده است. پس از این کار، از هر سو، اتهامهایی بر آنان وارد می‌شد که نه‌تنها اثری از برخورد علمی درآنها مشهود نبود، بلکه بیشتر برای دادستان، در تنظیم ادعانامه مفید می‌نمود. هر یک از مباحثه‌های مذکور، با ارسال اعتراف نامه‌ای به هیأت تحریهٔ روزنامهٔ «پراودا» پایان می‌پذیرفت که درآن نویسندگان، ضمن ابراز پشیمانی، اظهار می‌داشتند که تاکنون به عمل جنایتکارانهٔ «جعل و تحریف» مارکسیستی، اشتغال داشته‌اند.

درآن روزگار، علتهای سیاسی شرکت استالین در این «مباحثه‌ها» چنانکه باید، روشن و معلوم‌نبود. رویدادهای بعدی نشان داد که هدف اصلی استالین چه بوده و چرا به نگارش کتاب«مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» پرداخته است.

اینک به ذکر نکته‌ای چند، دربارهٔ شرکت استالین در مباحثه پیرامون مسایل زبان‌شناسی می‌پردازیم. استالین در این زمینه، از حیطه تخصص و آگاهی خویش، پا فراترنهاد. استالین جز زبان روسی، تنها زبان

گرجی می‌دانست. او در مدرسه به‌آموزش زبان یونانی پرداخت و بعدها کوشید تا زبان آلمانی فرا گیرد، اما هیچ یک از این دو زبان را نیاموخت. استالین از نظریهٔ زبان شناسی مقایسه‌ای آکادمیسین‌مار، در زمینهٔ مقایسهٔ زبانهای «هند و اروپایی» با زبانهای یافثی، هیچ‌گونه آگاهی نداشت (اما استالین اصطلاحات حزبی و سیاسی زبان روسی را نیک می‌دانست. چون استالین با لهجهٔ گرجی به‌زبان روسی سخن می‌گفت، برخی چنین می‌پندارند که او زبان روسی نمی‌دانست وگویا کتاب«مسایل لنینیسم» را شخص دیگری نوشته است. این ادعا، ساده‌لوحانه و نادرست است). از این رو استالین، همهٔ نیروی خود را صرف بیان متدولوژی «مارکسیستی» در مسألهٔ زبان‌شناسی کرد. ولی استالین با این کار، دانش زبان‌شناسی را، چنانکه خود نوشته بود «به‌مرحلهٔ جدید و عالی‌تری» ارتقاء نداد. شیوهٔ بیان و نگارش او، سرشار از مترادف‌گویی و تکرار مکرر و براستی شیوهٔ بیان و نگارش کشیشهای کلیسا به‌صورت پرسش و پاسخ ست. مقالهٔ استالین زیرعنوان «مارکسیسم و مسألهٔ زبان‌شناسی» سرشار از این شیوهٔ نگارش است (روزنامهٔ «پراودا»، بیستم ژوئن ۱۹۵۰). این مقاله برضد آکادمیسین‌مار و مکتب زبان‌شناسی او نوشته شده است.

استالین، در زمینهٔ «زبان‌شناسی» به‌نگارش مطالبی از این قبیل پرداخت: «زبان همواره در جامعه، واحد و برای همهٔ اعضای جامعه، مشترک است»، «زبان وسیله‌ای است که انسانها به‌یاری آن با یکدیگر مربوط می‌شوند»، «خارج از جامعه زبان وجود ندارد»، «هرچه فرهنگ واژه‌های یک جامعه وسیع‌و متنوع باشد، زبان‌آن جامعه نیز غنی‌تر خواهد بود»، «دستور زبان، مجموعه‌ای است از قانونهای مربوط به دگرگونی واژه‌ها و امتزاج آنها در جمله». (روزنامهٔ «پراودا»، بیستم ژوئن ۱۹۵۰). متعاقب آن مطالبی در مقاله‌عنوان شده است که روح

مارکسیسم نیز از آن ناآگاه و بی‌خبراست.

مارکس، انگلس و لنین به‌وضوح تمام اظهار داشتند که زبان متعلق به«روبنای» جامعه است. در همهٔ کتابهای درسی کمونیستها نیز مطلب به‌همین‌گونه عنوان شده بود. آکادمیسین‌مار نیز، همین مطلب را عنوان کرده بود. ولی استالین در این مقاله، منکر اندیشهٔ مارکس، انگلس و لنین شد. او نوشت که زبان نه به «روبنا» ارتباط دارد و نه به «زیربنا»: «زبان را نمی‌توان جزء زیربنا و یا روبنا به‌شمار آورد. در ضمن نباید زبان را پدیده‌ای بینابینی میان زیربنا و روبنا دانست. زیرا هیچ پدیدهٔ بینابینی وجود ندارد». (مقالهٔ استالین در روزنامهٔ «پراودا»، مورخ ٤ ژوئیهٔ ۱۹۵۰).

پس زبان چیست؟ آیا زبان، وسیله و ابزار تولید است؟

استالین می‌نویسد:«زبان وسیله و ابزار تولید نیست. زیرا ابزار تولید موجب رشد نعمتهای مادی است. ولی زبان هیچ نعمتی پدید نمی‌آورد. آنچه زبان پدید می‌آورد، تنها واژه است و بس...هرگاه زبان می‌توانست موجب پدید آمدن نعمتهای مادی گردد، آنگاه. یاوه‌گویان، ثروتمندترین مردم جهان می‌شدند» (همانجا).

چرا استالین چنین بحث «علمی» را به‌راه انداخت. در استراتژی استالین، هیچ‌پدیدهٔ تصادفی نمی‌توان یافت. او زمینه را برای موج تصفیهٔ جدید درمیان روشنفکران فراهم آورد. نخستین سنگر مورد تهاجم استالین، جبههٔ زبان‌شناسی بود.

استالین پس از جمع‌بندی مباحثه‌ها چنین نتیجه می‌گیرد که هرگونه اظهار نظر مغایر با اندیشهٔ او در حددشمنی با «تحزب لنینی» در علم‌و دانش است.

واضح است که هیچ دانشی، نمی‌تواند بدون برخورد آراء و اندیشه‌ها و بدون آزادی انتقاد کمال یابد. ولی استالین، مغایر این نکته

را بیان داشته و به‌پیروان و تابعان خویش چنین نوشته است:

«مباحثه معلوم داشت که در سازمانهای زبان‌شناسی کشور در پایتخت و نیز در جمهوریها، نظامی پدید آمده است که مغایر با علم و دانش است... معلوم شد، مباحثه بسیارمفید بوده است. این مباحثه، نظام استبدادی آراکچیفی را به همه شناساند و آن را محو ونابود کرد» (روزنامهٔ «پراودا» مورخ چهارم ژوئیهٔ ۱۹۵۰).

استالین، ضمن انتقاد از «نظام آراکچیفی»، آن را دیدگاه خدایان نامید.

پس از انتشار مقالهٔ استالین، بی‌درنگ ، انستیتوی زبان و تفکر، به‌نام آکادمیسین مار وابسته به‌آکادمی علوم اتحاد شوروی بسته شد و به‌تقریب همهٔ کارمندان علمی انستیتوی مذکور (و شعبه‌های آن در جمهوریها) بازداشت و به‌سیبری تبعید شدند.

چون اندیشهٔ استالین به مثابهٔ برنامه‌ای جهانی برای کلیهٔ دانشها تلقی می‌شد، از این رو موج تصفیه، همهٔ انستیتوهای آکادمی علوم اتحاد شوروی را به‌همان‌گونه فراگرفت. در انستیتوی فیزیولوژی به‌نام پاولوف و انستیتوی فیزیولوژی تحول و پاتولوژی سیستم عالی فعالیت اعصاب ومغز، دانشمندان، از جمله رؤسای انستیتو، آکادمیسینها اوربلی و اسپرانسکی، اخراج و تبعید شدند.

از سال ۱۹۴۸ در انستیتوهای تاریخ، حقوق و فلسفهٔ آکادمی علوم اتحاد شوروی نیز، تصفیه ادامه داشت. ولی پس از مقالهٔ استالین، تصفیه، شکل حادی به‌خودگرفت. آکادمی علوم کشاورزی اتحاد شوروی که تا آن زمان سه بارگرفتار تصفیه شده بود، باز، ناگزیر به‌قربانیهای تازه‌ای تن در داد.[۲]

۲. هنگامی که از آکادمیسین لیسنکو رئیس آکادمی کشاورزی اتحاد شوروی که در ←

ولی جالب‌ترین مباحثه که نتیجهٔ آن برای استالین سخت‌ناگوار افتاد، مباحثه پیرامون مسایل اقتصادی بود.

→ این زمان سخت لجام‌گسیخته شده بود، پرسیدند، چرا دانش زیست شناسی غرب سراپا دروغ وکذب محض است، اماهریك ازسخنان پندارباقانه وغیر علمی او ـ حقیقت‌محض ووحی منزل ـ شمرده می‌شود؟ چه‌کسی به او چنین امتیاز و اختیار بی‌حد ومرزی داده است؟ لیسنکو با وقاحت وبیشرمی‌تمام در پاسخ‌گفت، «من در پاسخ شمامی‌گویم، کمیته مرکزی حزب، گزارش مرا مطالعه‌کرده ومورد تأیید وتصویب قرارداده است» (ت. د. لیسنکو. زیست‌شناسی نباتات «آگروبیولوژی»، ۱۹۴۹، ص۶۴۵).

فصل هفتم

ضربه برتیول و حیطهٔ فرمانروایی بریا

زبان و قومیت استالین، گرجی بود. ولی نمی‌توان از نظر ویژگیهای ملی و روحی، استالین راگرجی نامید. بهترین اظهار نظر در این زمینه را، واسیلی، پسر استالین دربارهٔ پدرش کرده است.

او روزی به خواهرش جمله‌ای گفت که از این دیدگاه بسیار جالب توجه است. او به خواهرش اسوتلاناالیلویوا چنین گفت:

«هیچ می‌دانی که پدرما، درگذشته، روزگاری گرجی بود.»

استالین با اینکه قومیت و ملیت گرجی خود را به‌دورافکنده بود، مع هذا نمی‌توانست حالات و روحیات گرجی خود را نیز به‌یک سو افکند. از این رو، برای پنهان داشتن این ویژگیهای روحی، می کوشید، تا در مسألهٔ ملی به صورت یک روس افراطی جلوه کند. بدین مناسبت به سال ۱۹۲۲، هنگامی که به‌سمت دبیرکل کمیتهٔ مرکزی حزب انتخاب شد، نخستین پرونده‌اش در زمینهٔ مسألهٔ ملی، زیرعنوان:«پروندهٔ گرجستان» طرح و تنظیم گردید.

استالین، همواره می کوشید، تا درگرجستان، جریانهای سیاسی ناسیونالیستی جستجو کند. چون اشراف گرجستان و نیز منشویکها و ملیون گرجی، مدتها پیش منهدم شده یا به‌خارج ازکشور مهاجرت کرده بودند

و بدین روال از «ناسیونالیستهای» گرجستان دیگر کسی یافت نمی‌شد، لذا استالین تصمیم‌گرفت تا در میان رهبران کمونیست جوان گرجستان، «ناسیونالیست» جستجو کند. حال‌آنکه اغلب این رهبران جوان، خود از شاگردان و دست نشاندگان‌گرجی دیگری به‌نام بریا بودند. استالین با این پرونده سازیها، زمینه را برای پیکارهای آتی خود با بریا، تدارک می‌دید.

تا آن زمان، به‌سبب مهارت و چیره‌دستی بریا، این پیکار میسر نشده بود. همینکه استالین، در صدد برآمد کار تصفیه در گرجستان را آغاز کند، بریا براو پیشی گرفت و جز دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست‌گرجستان، ك. چارکویانی[1]، بسیاری از مسئولان‌گرجستان را از کار برکنارکرد. بدین روال، بریا، عده‌ای از شاگردان و دست‌نشاندگان خود را از رأس کارها برداشت و دربرابر، گروه دیگری ازشاگردان و دست نشاندگان خویش راکه به‌همان اندازه، نسبت به استادشان وفادار بودند، به‌کارگماشت و درضمن دست نشاندهٔ گوش به فرمان خود، چارکویانی را از خطر انهدام رهایی بخشید. زمان درازی لازم بود، تا استالین دریابد، چه‌کسانی درگرجستان، جانشین‌گذشتگان شده‌اند.

بدین روال، در سال ۱۹٤۹، کسانی درگرجستان بر سرکار آمدندکه توانستند از تصفیه‌های بزرگ استالین جان به‌سلامت برند. بریا اکثر مسئولان جمهوری را ازمردم سرزمین خود که مینگرل نام‌دارند، برگزید. این‌گزینش خود تضمینی برای ثبات نسبی وضع‌مسئولان اموردر گرجستان بود. ولی روشنفکران‌گرجستان، به‌ویژه، روشنفکران دیگر سرزمینهای جمهوری مذکور، از این‌کار زیان فراوان دیدند. بریا، افراد مورد اعتماد خویش را در سمتهای عمده و حساس به‌کار می‌گماشت. این افراد، یا از کارمندان و زیردستان بریا، در سازمان

---

1. K. Charkviani

پلیس مخفی «چکا» و یا از دوستان شخصی او بودند. در مسکو و نیز در گرجستان، کمتر کسی از این رابطه‌ها و نقشه‌ها آگاهی داشت. بدین روال، نه‌تنها دبیران کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان، بلکه، همهٔ دبیران حزبی استانها، شهرستانها و بخشهای جمهوری مذکور نیز، ازشاگردان، دست نشاندگان و یاران بریا بودند.

می‌گویند، هنگامی که بریا، فهرست دبیران کمیتهٔ مرکزی («منتخب» کنگرهٔ چهاردهم) حزب کمونیست گرجستان را، برای تصویب به‌دفتر تشکیلاتی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در مسکو، ارائه کرد، استالین با لحنی حاکی از تمسخر و استهزا پرسید: «آیا براستی همهٔ افراد کمیتهٔ مرکزی، عضو حزب هستند؟.»

این، نخستین بار بود که استالین بریا را پس از سالها خدمت صادقانه، مورد توبیخ و سرزنش قرارمی‌داد. دراین لحن آمیخته به‌نیشخند، ملامت و سرزنش بسیاری نهفته بود. بریا، استالین را نیک می‌شناخت. بریا، به‌سادگی دریافت که این نیشخند، در حکم ناقوس خطری است، در رابطهٔ او با استالین.

رویدادهای آتی نشان داد که استالین، کارهای بریا در گرجستان را به‌عنوان نشانه‌ای ازعدم صداقت او به‌خود تلقی کرد. استالین بنا به‌عادت مألوف، درصدد برآمد تا در «پرونده های شخصی» روزگاران گذشتهٔ بریا، به‌جستجو پردازد. استالین، هیچ‌گاه در بایگانی کمیتهٔ مرکزی حزب، اسناد و مدارك مخالف موجود در پروندهٔ «یاران» و «شاگردان» خویش را از میان نمی‌برد، تا شاید هنگام نیاز به‌کار آید. در این بایگانی، پرونده‌های بسیار جالبی وجود دارد. ما در پیرامون این نکته، با خوانندگان ارجمند، سخن داشتیم. دختر استالین نیز مطالبی دراین زمینه نوشته است. اینک نوشتهٔ اسوتلانا الیلویوا، دختر استالین:

«او (مقصود بریا است ــ مؤلف) اعتماد و اطمینان پدرم را

به‌خود جلب کرد و اندکی بعد، به‌یاری و پشتیبانی پدرم، به‌مقام دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان منصوب شد. بانوشاتونوسکایا[2] که از بلشویکهای قدیمی قفقاز است، روزی به من گفت که چگونه، همهٔ شخصیتهای حزبی گرجستان، از این انتصاب دچار حیرت و شگفتی شدند. سرگواورجونیکیدزه نیز نسبت به انتصاب بریا، به‌شدت اعتراض کرد... شاتونوسکایا به‌من گفت که به‌هنگام جنگهای داخلی، نقش بریا در قفقاز، بسیار شبهه‌انگیز بود... او بنابر طبیعت خویش اغواگر به‌دنیا آمده بود و به‌عنوان مأمور سازمان جاسوسی، گاه در خدمت داشناکها[3] و گاه در جهت ارتش سرخ قرار می‌گرفت. بادبه‌هرسو می‌وزید و هریک از این گروهها نیرومندتر می‌شدند، بریا نیز به‌همان سو، متمایل می‌گشت. شاتونوسکایا ضمن اظهارات خودگفت که روزی بریا، از سوی افراد ارتش سرخ دستگیر شد. او را به‌اتهام خیانت زندانی کردند. همه، گمان داشتند که بریا اعدام خواهد شد. تلگرامی نیز از سوی کیروف که فرماندهی واحدهای ارتش سرخ در قفقاز را برعهده داشت، مخابره و ضمن آن دستور داده شد که بریا، به‌جرم خیانت اعدام شود. ولی فرصت این کار، پیش نیامد. زیرا بازآتش پیکار درگرفت و کسی فرصت نیافت تا به‌این موجود حقیر و ناچیز بپردازد. ولی همهٔ بلشویکهای قدیمی قفقاز، از جریان این تلگرام آگاه بودند، بریا نیز، خود از این تلگرام، آگاهی داشت.» (بیست نامه به‌یک دوست، ص ۱۳۰ - ۱۳۱).

چنانکه پیشترگفته شد، فهرستی که بریا برای انتصاب دبیران

---

2. Shatunovskaya

۳. داشناکها، اعضای حزب ناسیونالیستهای استقلال طلب ارمنستان هستندکه به سال ۱۸۹۰ درشهر تفلیس، مرکز گرجستان تأسیس یافت. داشناکهاخواستار جدایی نواحی ارمنی‌نشین از روسیه وترکیه واحیا وتجدید عظمت ارمنستان بزرگ هستند. برای آگاهی بیشتر، رجوع شود به واژهٔ «داشناکسیون» در کتاب «اصطلاحات سیاسی» ص ۱۸۴ ــمترجم.

جدید کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان تسلیم کرده بود، به‌سبب پافشاری مالنکوف و خروشچف، در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی، تأیید شد و به‌تصویب رسید. کمیتهٔ مرکزی، بریا را مأمور انجام انتخابات پلنوم (مجمع) کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان کرد. حال دیگر بریا نیک می‌دانست که در برابر کمترین خطای مسئولان گرجستان، او خود در برابر استالین، مسئول و پاسخگو خواهد بود. از این رو، کوشید، تا بازگرجستان را در نظر استالین به«جمهوری نمونه» بدل کند. ولی چون استالین در «حزبی بودن» دست‌نشاندگان بریا، شبهه و تردید داشت، لذا کوشش بریا، برای نمونه جلوه دادن گرجستان، عبث و بیهوده می‌نمود.

بریا، با اینکه از لایه‌های اندیشه و تفکر استالین، آگاهی دقیق داشت، مع‌هذا، مرتکب خطای روانی بزرگی شد که از دیدگاه استالین، هیچ‌گاه، قابل گذشت نبود. مسئولان جدیدگرجستان، دربارهٔ «شخصیت بریا» به‌مدح و ثنای فراوان پرداختند. حال آنکه، بنابر موازین موجود، تنها یک‌تن باید مورد ستایش و پرستش قرار می‌گرفت و آن، شخص استالین بود.

کنگرهٔ چهاردهم حزب کمونیست گرجستان (ژانویه سال ۱۹٤۹) با ابراز ستایش فراوان از بریا، برگذار شد. در جریان برگذاری کنگرهٔ مذکور، روزنامه «زاریاواستوکا»[٤] ارگان کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان، در شماره‌های بیست‌وهفتم و بیست‌ونهم ماه ژانویه، یادآوری نکته‌ای را به‌مردم گرجستان ضروردانست. آن نکته نیز چنین بود: گرجیها، نه‌یک «پدر»، بلکه «دو پدر» دارند و این «دو پدر» بریا و

۴. زاریاواستوکا Zaryavostoka به‌معنای «شفق مشرق». روزنامهٔ ارگان کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان است که به زبان روسی درشهر تفلیس، چاپ ومنتشر می‌شود ــ مترجم.

استالین هستند. استالین در فاصله‌ای دور از گرجستان می‌زیست. اما بریا، خود به‌گرجستان می‌رفت و از طریق یاران و دست‌نشاندگان خویش، آن سرزمین را زیر نظر داشت و «مراقب شکوفایی» جمهوری گرجستان بود. از این‌رو، چاپلوسان، باکوشش و تلاش بیشتری به‌تملق می‌پرداختند. و مقام بریا را به‌عرش برین می‌رساندند و با این کار خود، او را در معرض خطر قرار می‌دادند.

این ستایشگریها، به‌ویژه در مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان، آشکارتر شد. مسئولان جدید، استالین و بریا را به‌عنوان دو عضو افتخاری کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان نامزد کردند. به هنگام اخذ آراء که به صورت مخفی انجام گرفت، تنها کسی که به‌اتفاق آراء انتخاب شد، بریا بود. جمعی از اعضای کمیتهٔ مرکزی، از دادن رأی به استالین، خودداری ورزیدند. وضع سخت اضطراب‌انگیز و بحرانی شد. کمیسیون انتخابات، به‌منظور خروج از این وضع بحرانی، ناگزیر، اعلام داشت که استالین و بریا هردو به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان، انتخاب شده‌اند. کمیسیون مذکور، برخلاف معمول، دیگر جملهٔ «به‌اتفاق آراء» را به کار نبرد.

این خیره‌سری بی‌مانند شاگردان بریا، حتی در (شمارهٔ سی‌ام ژانویه سال ۱۹۴۹) روزنامهٔ «پراودا» نیز، انعکاس یافت. در روزنامهٔ مذکور، خبرهایی در پیرامون کنگره های احزاب کمونیست آذربایجان و گرجستان منتشر شد. در خبر رسیده از باکو چنین آمده است: «گزارش کمیسیون انتخابات خوانده شد. بنابر گزارش مذکور، رفیق ایوسیف ویساریونویچ استالین، به اتفاق آراء به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) آذربایجان برگزیده شد. این خبر، با کف‌زدنها و ابراز احساسات شورانگیز حاضران، مورد اقبال قرارگرفت.»

در کنار آن، خبر واصله از تفلیس به‌چاپ رسید. در خبر مذکور چنین آمده است:«حاضران در کنگره، خبر انتخاب رفیق ایوسیف ویساریونویچ استالین، به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان را، با کف زدنها و ابراز احساسات شورانگیز، اقبال کردند. رفیق لاورنتی پاولویچ بریا نیز به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان انتخاب شد.»

چون استالین «به اتفاق آراء» انتخاب نشده بود، بنابراین، جملهٔ مذکور، در مورد بریا نیز به کار نرفت. آنان که باشیوهٔ نگارش دقیق صورت‌جلسه نویسان کمیتهٔ مرکزی و کارکنان قشری روزنامهٔ «پراودا» آشنایی داشتند، به‌سهولت از مضمون این دو خبر، دریافتند که نحوهٔ چاپ و نگارش خبرهای مذکور، در حکم توبیخ آشکار، برای بریا و حزب کمونیست گرجستان است.

استالین، از جریان امر، نیک آگاهی داشت. ولی استالین از صبر و طاقتی بس شگفتی‌انگیز برخوردار بود. وی جریان امور را زیرنظر داشت و امکان می‌داد، کارها روال عادی خود را طی کند. گاهی، استالین، خود دست به‌تحریک و اغوا می‌زد و از این رهگذر چنان می‌کرد، تا کار در جهت خواستهای او و انهدام مخالف بالقوه‌اش جریان یابد. استالین به‌همکاران خود امکان می‌داد، تا با تکیه به‌رویدادها، در مسایل مختلف به انتقاد پردازند. استالین هیچ‌گاه به سوگند باور نداشت. به‌خلاف، سوگند، همواره بدگمانی او را برمی‌انگیخت. هرگاه استالین، در اعمال و رفتار اشخاص، از جمله، اعمال و رفتار نزدیکان خویش، نفع مستقیمی احساس نمی‌کرد، کمتر اعتمادی به‌آنان ابراز نمی‌داشت. در این‌گونه موارد، ضریب اعتماد و اطمینان استالین از صفر تجاوز نمی‌کرد. استالین در مسیر فعالیتهای بریا در گرجستان نیز چنین سودی را احساس نکرد.

از این رو کوشید تا کار تصفیهٔ جدید را زیر نظر خودگیرد. او تصفیهٔ جدید را بی‌دخالت بریا آغازکرد. زیرا براستی، تصفیه مذکور، از پایه و اساس برضد بریا بود. ایـن اندیشه سبب شدکه استالین، آخرین «پروندهٔگرجستان» را علنی و عنوان کند.

استالین می‌دانست که آباکوموف وزیر امنیت دولتی اتحادـ شوروی، برای اجرای این نقشه مناسب نیست. بنا به عقیده و نظر خروشچف، آباکوموف، هر اقدام، حتی دستورهای مستقیم استالین را نیز با بریا در میان می‌گذاشت و طبق صلاح دید او عمل می‌کرد. بدین روال، امکان داشت او همهٔطرحها و نقشه‌های استالین را به‌آگاهی بریا برساند. از این رو استالین، ایگناتوف راکه یکی ازکارکنان قدیمی دستگاه دبیرخانهٔ حزب بود، به جای آباکوموف گمارد. ایگناتوف، با اختیار تام، طی مأموریتی فوق‌العاده به گرجستان رفت. اوگروههای بزرگی از مأموران «چکا» را با خود به‌گرجستان برد، تا همهٔ مسئولان امور جمهوری‌گرجستان و نیز استانها و شهرستانهای آن سرزمین را که دوستان بریا بودند، ازکار برکنار کند. او حتی برخی نواحی‌هم مرز با ترکیه را نیز از دیده دور نداشت.

تصفیهٔ جدیدگرجستان که در ماه نوامبر سال ۱۹۵۱ آغاز شده بود، از نظر حدود و مقیاس به‌مراتب وسیعتر از «تصفیهٔ بزرگ» سالهای ۱۹۳۷ - ۱۹۳۸ بود. چهارصد و بیست و هفت تن از دبیران سازمانهای حزبی استانها، شهرستانها و بخشها به‌اتهام بدل شدن به «ناسیونالیستهای بورژوا» ازکار برکنار و زندانی شدند (این رقم به صورت رسمی در شمارهٔ ۳۰ ژانویهٔ سال ۱۹۵۳ روزنامهٔ «پراودا» اعلام‌گردید). به‌تقریب همهٔ مسئولان کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست و دولت‌گرجستان، بازداشت شدند. دبیران کمیتهٔ مرکزی، بارامیا، جیبالیدزه، شادوریا، همچنین‌گوگویا، صدر هیأت رئیسهٔ شورای عالی

جمهوری شوروی گرجستان، ژونیا، دادستان کل جمهوری گرجستان، راـ پادا، وزیر دادگستری گرجستان، زودلاوا، دبیر اول کمیتهٔ مرکزی سازمان جوانان کمونیست گرجستان، از جملهٔ بازداشت شدگان بودند. هفت تن، از یازده عضو بوروی کمیتهٔ مرکزی گرجستان نیز بازداشت شدند. چارکویانی توانست از مهلکه جان سالم بدر برد. سبب نیز آن بود که وی به‌موقع و به‌هنگام، جریان امر را در یافت و به‌مخدوم خود بریا خیانت کرد. چارکویانی، به کسانی که از سوی استالین مأمور تصفیه بودند، روی آورد. مگلادزه به جای او به سمت دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست منصوب شد. پست وزارت امنیت دولتی گرجستان را نیز ژنرال روخادزه، عهده‌دار گردید.

بنابر «پرونده» مذکور، نه‌تنها دوستان گرجی بریا، بلکه همهٔ فعالان حزبی که از مردم مینگرل بودند نیز بازداشت شدند. بدین مناسبت «پروندهٔ» مذکور در اسناد و بایگانی حزبی، به نام «پروندهٔ مینگرل» شهرت یافته است.

در جریان «تصفیهٔ جدید»، بسیاری ازاعضای حزب و نیز افراد غیر حزبی، به ویژه روشنفکران جمهوری گرجستان، به صورت جمعی بازداشت شدند. معلوم نیست، چه تعداد از بازداشت شدگان نابود شده‌اند. خروشچف درکنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت: «هزاران تن از مردم بیگناه، قربانی این دیوانگیها و قانون‌شکنیها شدند.»

حدود یک سال بعد، در ماه سپتامبر سال ۱۹۵۲، کنگرهٔ پانزدهم حزب کمونیست گرجستان برگذار شد. کنگره، بازداشت اعضای کمیتهٔ مرکزی خود را مأمور تأئید قرارداد و اعلام داشت که فعالیت همهٔ کمیته های حزبی شهرستانها و شهرها و نیز فعالیت کمیته های حزبی استان آجارستان و کمیته‌های حزبی نواحی مینگرل، به هیچ وجه «رضایتـ

بخش» نبوده است. در این کنگره، به‌خلاف کنگرهٔ پیشین، نه‌تنها بریا مورد ستایش قرار نگرفت، بلکه به‌طور کلی، از او یادی نشد.

در گزارش مگلادزه، با اشاره‌ای غیر نمایان، از «خطاهای جدی مسئولان پیشین» و «ناسیونالیسم بورژوایی» در جریان فعالیتهای ادبی نویسندگان گرجستان سخن رفت. ولی یک‌جمله از این مقوله گفته نشد که چراگروههای بزرگی از مردم، به‌خاطر این «خطاها» بازداشت و بدون محاکمه تیرباران شدند.

کنگرهٔ پانزدهم، این بار، «به‌اتفاق آراء» استالین را به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) گرجستان برگزید. اما بریا به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی انتخاب نشد. در جراید چنین آمده است که «نمایندگان کنگره، با کف‌زدنهای ممتد و شورانگیز» انتخاب استالین را شادباش گفتند (رجوع شود به‌روزنامهٔ «پراودا» مورخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۵۲). مگلادزه که تا آن زمان دبیر کمیتهٔ حزبی استان آبخازستان بود، به‌سمت دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان، تسیخور-باشویلی به‌سمت دبیر دوم، بوجیاشویلی، به‌سمت دبیرسوم و کتسخوولی به‌سمت رئیس شورای وزیران گرجستان منصوب شدند. ولی در حقیقت ژنرال روخادزه، وزیر امنیت دولتی و عضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب، فرمانروای واقعی گرجستان شد.

طبق نمونهٔ دههٔ چهارم سدهٔ بیستم در وزارت امنیت دولتی گرجستان «کمیسیون فوق‌العادهٔ سه‌نفری» تأسیس شد که ژنرال روخادزه صدارت آن را برعهده داشت و مگلادزه دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان و نیز دادستان کل جمهوری، عضو کمیسیون مذکور بودند. این کمیسیون حق داشت به صورت غیابی افراد را به بیست‌سال زندان و حتی اعدام محکوم کند. هزاران تن از مردم گرجستان، بنابر حکم این کمیسیون سه‌نفری، اعدام و یا روانهٔ زندانها و اردوگاههای کار

اجباری شدند. ولی کار تصفیه با این اعمال نیز پایان نپذیرفت. براستی این کارها سرآغازی برای گذر به مرحله جدید و در حقیقت کوششی برای پایان دادن به کار بریا بود.

ژنرال روخادزه مأموریت داشت، به‌همراهی ژنرالهایی که از بخش پلیس مخصوص استالین بودند، برای اعضای پیشین کمیتهٔ مرکزی جریان محاکمه های سیاسی را سرهم‌بندی کند. از این رو افراد مذکور به تأسیس «مرکز ضدانقلابی بورژوا-ناسیونالیستی گرجستان» متهم شدند. بنابراندیشهٔ طراحان این «مرکز» پنداری، اعضای «مرکز» نامبرده بامساواتیان و ملت‌گرایان گرجی که در مهاجرت بسر می‌بردند، رابطه داشتند و گویا هدفشان جداکردن‌گرجستان از اتحاد شوروی و الحاق آن به‌ترکیه بوده است.

چرا استالین افسانهٔ باور نکردنی اشتیاق گرجیان به‌الحاق با ترکیه را از خود ساخت و سرهم‌بندی کرد؟ گرجیان طی قرون و اعصار دشمن سرسخت ترکان بودند و به‌خاطر رهایی از دست ترکان داوطلبانه به‌امپراتوری روسیه پیوستند. ناسیونالیستهای گرجستان در روزگاران‌گذشته از جمله به‌هنگام انقلاب و نیز پس از آن در دوران مهاجرت، هیچ پیوندی با مساواتیان قفقاز نداشتند. حال چگونه ممکن بود به چنین کاری دست زنند؟

استالین همواره دوست داشت این جمله را برزبان آورد که: «دود از آتش برمی‌خیزد و لذا دود بدون آتش وجودخارجی ندارد.» ولی این بار استالین تصمیم‌گرفت خود «دود» به‌راه اندازد. برای این کار نیز، دلیل بسیار داشت.

یکی ازدلیلهای او«فعالیت جاسوسی»بریا برای حکومت‌مساوات در باکو به‌سال ۱۹۱۸ بود.

استالین، از بزرگترین راز بریا خبر داشت و می‌دانست، بریا به

هنگام ریاست پلیس مخفی گرجستان «گ. پ. او.»، رهبر مساواتیان را پنهانی از مرز گذر داد و به ترکیه فرستاد.

برای اینکه آخرین مرحلهٔ فعالیت استالین برضد بریا تحقق پذیرد، معجزه‌ای روی داد. دوستان بریا در حزب «مساوات» براستی با مهاجران گرجی متحد شدند. به‌سال ۱۹۵۱ در شهر مونیخ واقع در جمهوری فدرال آلمان انستیتوی بررسی مسایل اتحاد شوروی تأسیس شد که در آن مهاجران گرجی و قفقازی نیز شرکت داشتند. مسئولان کرملین، انستیتوی مذکور را شعبهٔ ادارهٔ جاسوسی مرکزی «سیا» نام دادند و گفتند هدف این انستیتو فعالیتهای خرابکارانه در اتحاد شوروی است.

خروشچف نخواست در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، پرده از راز این «پرونده» بردارد. زیرا، هرگاه می‌خواست مسأله را به‌درستی و از روی صداقت و پاکی عنوان کند، پس آنگاه، ناگزیر باید می‌گفت که استالین به‌منظور از میان بردن بریا و انهدام او، به پرداختن آن همت گمارد، ولی از توضیحی که خروشچف در پیرامون «پروندهٔ» مذکور داد، بی‌اختیار پرسشی عنوان می‌شود. خروشچف ضمن سخنان خود در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحادشوروی، چنین گفت:

«پروندهٔ سازمان ناسیونالیستی مینگرل که پیرامون به‌اصطلاح وجود سازمان مذکور درگرجستان عنوان شده بود، بسیار جالب توجه است. چنانکه آگاهید، کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در ماه نوامبر سال ۱۹۵۱ و ماه مارس سال ۱۹۵۲ قطعنامه‌هایی در این زمینه از تصویب گذرانید. تنظیم و تصویب این قطعنامه‌ها، بدون طرح و مذاکره در دفتر سیاسی صورت پذیرفت. این قطعنامه‌ها از سوی شخص استالین انشاء شد و حاوی اتهامهای بسیار سنگین نسبت به بسیاری از کمونیستهای صدیق و مؤمن بود. بر اساس اسناد و مدارک

جعلی و ساختگی مذکور، چنین عنوان شده بودکه‌گویا درگرجستان سازمانی ناسیونالیستی وجود داردکه می‌کوشد با یاری و معاضدت دول امپریالیستی و استعماری، حاکمیت شوروی را در این جمهوری ساقط کند و از میان بردارد. بدین سبب‌گروهی ازکارکنان و مسئولان حزب و دولت شوروی، بازداشت شدند. بعدها معلوم شدکه این، افترایی بیش نبوده است...»

روشن شدکه هیچ سازمان ناسیونالیستی در گرجستان وجود نداشته است. هزاران تن مردم بیگناه، قربانی خودسری و بی‌قانونی شدند. همهٔ این کارها تحت رهبری «داهیانهٔ»،«پدرکبیر ملت‌گرجستان» —استالین— صورت پذیرفت. گرجیها دوست‌داشتند استالین را پدرکبیر ملت گرجستان بنامند». (خروشچف، گزارش در جلسهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۴۲ - ۴۳).

خروشچف چندی بعد، به این نکته اعتراف کرد و چنین نوشت: «احساس من در پیرامون بیم و هراس استالین از بریا درست بود. هنگامی که استالین پروندهٔ مینگرل را سرهم‌بندی کرد، شبهه وتردید من، تأیید شد و معلوم گردیدکه احساس من درست بوده است. یقین کامل دارم که این پرونده به‌منظور انهدام بریاکه خود از اهالی مینگرل بود. ساخته و پرداخته شد.» (خاطرات خروشچف، ص۳۳۹).

دلیل دیگری نیز وجود دارد، مبنی براینکه «پروندهٔ» مذکور علیه بریا بوده است. پنجم ماه مارس سال ۱۹۵۳، استالین درگذشت. حتی پیش از مراسم تدفین او ستون جدیدی ازکارکنان پلیس مخفی شوروی، به‌ریاست و.گ.دکانوزوف که‌ازمأموران پیشین بریا بود، به‌شهر تفلیس رفت (دکانوزوف، پیش ازآن معاون وزیر امور خارجه بود). دکانوزوف و دستیارانش بازداشتهای تازه‌ای را آغازکردند.

این زمان از یازده عضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب

کمونیست گرجستان، هشت تن بازداشت شدند. این هشت تن عبارت بودند از: مگلادزه (به‌جای او، مرتسخولاوا منصوب شد) دبیر اول کمیتهٔ مرکزی، کتسخوولی، رئیس شورای ، وزیران، ژنرال روخادزه، وزیر امنیت دولتی گرجستان و دیگران. چارکویانی دبیر اول سابق کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان نیز از زمرهٔ بازداشت‌شدگان بود (گمان می‌رود علت بازداشت او خیانت به‌بریا بوده است). دهها تن از مسئولان حزب و دولت گرجستان که در تدوین پرونده علیه بریا دست داشتند، همگی از کار برکنار و بازداشت شدند. در ضمن آن عده از اعضای پیشین کمیتهٔ مرکزی حزب و دولت جمهوری گرجستان که زنده مانده بودند، از زندان آزاد شدند.

ماه آوریل سال ۱۹۵۳، اجلاسیهٔ شورای عالی جمهوری شوروی گرجستان برگذار شد و بـه هیأت دولت جدید رأی اعتماد داد. ب.م. بهارادزه، رئیس جدید شورای وزیران جمهوری، طی سخنان خود در اجلاسیهٔ مذکور، چنین گفت:

«باید یادآور شوم که همهٔ کسانی که در این اجلاسیه، نامزد رهبری وزارتخانه‌ها شده‌اند، عضو حزب کمونیست نیرومند ما هستند (این پاسخی بود به‌پرسش چندی پیش استالین کـه با نیشخند و استهزا از بریا پرسیده بود: «آیا براستی، همهٔ افراد کمیتهٔ مرکزی، عضو حزب هستند؟» (مؤلف). ایـن نـامزدها، همه، تربیت یافتهٔ سازمانهای حزبی گرجستان هستند. این سازمان، بهترین فرزند گرجستان، رفیق لاورنتی پاولویچ بریا، رجل و رهبر برجستهٔ دولت شوروی کبیر را در دامان خود پرورش داده است.» (کف‌زدنهای ممتد). (رجوع شود به روزنامهٔ «زاریاواستوکا» شفق شرق، پانزدهم آوریل ۱۹۵۳).

استالین در ساختن و پرداختن «پروندهٔ گرجستان» که براستی آخرین پروندهٔ ساخته و پرداخته او بود، نتوانست بریا را چنانکه باید

بشناسد و این پلیس ماهر را به‌درستی ارزیابی کند. جاه‌طلبی و قدرت‌طلبی بی‌حدوحصر، ریاکاری زاهدمآبانه و بیرحمی و قساوت زیاده از اندازهٔ بریا براستی کم از قدرت‌طلبی، ریاکاری و بیرحمی استالین نبود اسوتلانا ـ اللیلویوا، دختر استالین، ضمن مقایسهٔ بریا با پدرش چنین نوشته است:

«به‌اعتقاد من، بریا، محیل‌تر غدارتر، عهدشکن‌تر ،بیشرم‌تر، سر ـ سخت‌تر، سمج‌تر، استوارتر، محکمتر و نیرومندتر از پدرم بود...» (بیست نامه به‌یک دوست، ص ۱۳۰).

ممکن است برخی با این اظهار نظر موافق نباشند، ولی در این اظهار نظر، حقایق بزرگی نهفته است. استالین محیل‌تر و غدارتر از همهٔ گذشتگان و یاران خویش بود. ولی اندازهٔ غدر و نیرنگ بریا، ازحدود حیله و تزویر استالین تجاوز می‌کرد، درصفحه‌های بعد این نکته از نظر خوانندگان خواهدگذشت.

پس از طرح «پروندهٔ‌گرجستان» بریا دریافت که استالین قصد کرده است او را نیز به سرنوشت منژینسکی، یاگوداویژوف، رؤسای اسبق پلیس مخفی شوروی دچارکند. استالین در مسایل جنایی نابغه و دارای قدرت اندیشه‌ای بس درخشان بود. ولی در پایان زندگی استالین، درخشش نبوغ جنایی وی به‌خاموشی‌گرایید. او در صدد برآمد تا شیوه‌های جنایی دههٔ چهارم سدهٔ بیستم خویش راکه‌گاه نکته بـه نکته و مو به مو ازبریا آموخته بودتکرارکند. هراکلیتوس در روزگاران بسیارکهن، این نکته را دریافته بود کـه نمی‌توان دوبار درآب رودخانه شنا کرد. ولی استالین به‌خلاف هراکلیتوس می‌خواست ثابت کند چنین کاری میسر است.

بخش هشتم

اختلاف نظر دفتر سیاسی با استالین

هرگاه بخواهیم حاکمیت استالین در سالهای پس از جنگ را به چیزی تشبیه کنیم، پس آنگاه باید بگوییم که استالین ناخدا و سکانداری بود که قایق سوراخ کشور را در هوای طوفانی اقیانوس، با لاقیدی بسیار به‌آغوش امواج دهشتبار می‌افکند. سرنشینان این قایق که اعضای کمیتهٔ مرکزی بودند، ناگزیر با هر وسیله‌ای که در اختیار داشتند، آب را از درون قایق بیرون می کشیدند و از سویی به سوی دیگر می‌شتافتند، تا موازنهٔ قایق را در اقیانوس پرتلاطم حفظ کنند. ولی ناخدای بیرحم‌و سنگدل، آنان را یکی پس از دیگری، از قایق بیرون می‌افکند تا بار آن سبک‌تر شود.

طی سه سال، بسیاری از اعضای کمیتهٔ مرکزی به‌اتهامهای گونه‌گون «پروندهٔ لنینگراد»، «پروندهٔ صهیونیستها»، «پروندهٔ گرجستان» و «پروندهٔ مسکو» که بـه‌تازگی سرهم‌بندی شده بود از قایق استالین به آغوش امواج پرتلاطم اقیانوس نیستی افکنده شدند. استالین قصد داشت کسانی را که تا آن زمان، جان به سلامت برده بودند، به‌کام اقیانوس نیستی فرو برد.

این نکته، حائز اهمیت نیست که سرنشینان، ناخدا را قانع

می‌کردند، چه کسی زودتر بیرون افکنده شود، بلکه مهم آن است که همهٔ سرنشینان مذکور نیک می‌دانستند که با وجود چنین ناخدایی، دیر یا زود نوبت آنان نیز فرا خواهد رسید. مهمتر از همه آنکه به‌بریا و مالنکوف هم چنین احساسی دست داده بود.

راست است که آخرین تلاش آنان برضد «گارد قدیمی» استالین و نیز تیرهای زهرآگین آنان، زخمهای هولناکی بر پیکر «گارد قدیمی» وارد آورده بود. ولی کلوخ اندازان مذکور را نیز نصیبی جز سنگ نتوانستی‌بود. نخست آنکه اعضای «گارد قدیمی» بیکار نمی‌نشستند. اینان نیز به‌نوبهٔ خود به کارنمایی و توطئه‌چینی می‌پرداختند. دو دیگر آنکه استالین در پایان زندگی به این نتیجه رسیده بود که باید همه، از جمله اعضای «گارد قدیمی» و نیز اعضای «گارد جدید» را بر مبنای نسخهٔ سالهای دههٔ سوم و چهارم سدهٔ بیستم نابود کرد.

بریا و مالنکوف نیک آموخته بودند که چگونه باید به‌راز اندیشه‌های پنهانی استالین پی برند. آنان طرحهای استراتژی استالین را به‌درستی حدس می‌زدند. در این زمان حادثه‌ای روی داد که استالین تصور آن را نیز نمی‌کرد. بنابه ابتکار بریا و مالنکوف، اعضای دفتر سیاسی به‌خاطر نجات و رهایی خویش، تن به سازش دادند و میان خود اتحادی دفاعی برقرار کردند تا از توطئه‌ها و دسیسه‌های استالین مصون مانند. حاصل این اتحاد، تصمیم دفتر سیاسی حزب جهت دعوت مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی در ماه اوت سال ۱۹۵۲ و پیشنهاد برگذاری کنگرهٔ حزب بود.

بنابراساسنامهٔ حزب، کنگره‌های حزبی، حداکثر، در هر سه سال یک بار باید برگذار می‌شد. آخرین کنگرهٔ حزب، پیش از جنگ در ماه مارس سال ۱۹۳۹ برگذار شده‌بود. استالین که با اجرای «انتخابات پارلمان قلابی و دروغین شوروی» روی سوافق نشان می‌داد، هیچ گاه

حاضر به‌تجدید انتخاب کمیتهٔ مرکزی درکنگرهٔ حزب نبود. از این رو، جریان برگذاری کنگره، بالغ بر دوازده سال معوق ماند.

طی این مدت جنگ دوم جهانی آغاز شد و پایان پذیرفت. این زمان شاهد رویدادهای بزرگی در زمینهٔ سیاست داخلی و خارجی بود. باید تصمیمهایی اتخاذ می‌شد که همه و همه درحیطه قدرت حزب بود. ولی استالین، کمتر اندیشه‌ای در پیرامون تشکیل کنگرهٔ حزب، به‌مغز خود راه نداد. گذشته از این، حتی مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی پیش از جنگ نیز، برای بررسی مسایل تشکیل نشد.

اعضای کمیتهٔ مرکزی، به‌هنگام جنگ در سازمان دادن کار جبهه و پشت جبهه، نقش بزرگی برعهده داشتند. ولی با این همه پنج سال تمام از مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی دعوتی به‌عمل نیامد. حال آنکه بنابراساسنامه، هرسه ماه یک‌بار، باید جلسه مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی تشکیل می‌شد.

سبب این امر را می‌توان هراس استالین از «شاگردانش» دانست. استالین بیم داشت از اینکه «شاگردانش» با تکیه بر اساسنامهٔ حزب، حاکمیت فردی او را خدشه‌دار کنند. هراس استالین نیز بی‌جا نبود.

پس از جریان مربوط به‌«پروندهٔ لنینگراد»، استالین اندک اندک، قدرت و حاکمیت خود را بر دستگاه حزب وپلیس مخفی از دست داد. درضمن، به‌همین نسبت قدرت و نفوذ مالنکوف و بریا بر دستگاههای مذکور فزونی گرفت. آنچه خروشچف در جلد یکم خاطرات خویش پیرامون تاریخچهٔ تشکیل کنگرهٔ نوزدهم حزب کمونیست اتحادشوروی عنوان کرده (هرگاه راست باشد)، صورت مضحکه‌ای از واقعیت است. واقعیتی که نمودار بلاهت دستگاه حزبی و پلیسی است.

خروشچف درکنگرهٔ بیستم‌حزب گفت که استالین خواستارتشکیل

کنگرهٔ حزب نبود. ولی او در خاطرات خود می‌نویسد که استالین اعضای دفتر سیاسی را نزد خود فراخواند و به آنان پیشنهاد کرد تا کنگرهٔ حزبی را دعوت کنند. ولی مسایلی را که باید در دستور کار کنگره قرارگیرد طرح نکرد.

اند کی بعد، استالین گفت گزارشهای کنگره باید ازسوی مالنکوف، خروشچف و سابوروف قرائت شود. اعضای دفتر سیاسی نیز پذیرفتند ولی دستور کار کنگره مورد بحث قرار نگرفت.

حال آنکه چنین نبود.

استالین، خواستار تشکیل کنگره نبود. او نمی‌خواست، پیش از دومین «تصفیهٔ بزرگ» کنگرهٔ حزب را تشکیل دهد. در این مورد جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. (کنگرهٔ هجدهم. حزب کمونیست اتحاد شوروی، پس از نخستین «تصفیهٔ بزرگ به سال ۱۹۳۹ برگذار شد).

از این رو جای شبهه نیست که استالین مبتکر تشکیل کنگرهٔ حزب نبوده است. درضمن این ادعای خروشچف نیز که گفت «دفتر سیاسی، جزئیات طرح گزارشهای کنگره را مورد بحث و تصویب قرار نداده بود»، صحیح نیست. دروغ خروشچف از اینجا معلوم می‌شود که طرح گزارش او دربارهٔ اساسنامهٔ حزب و نیز طرح گزارش سابوروف در پیرامون برنامهٔ پنجساله، چند هفته پیش از تشکیل کنگره، برای بحث در جلسه‌ها و کنفرانسهای حزبی، در روزنامهٔ «پراودا» چاپ و منتشر شده بود.

راست است که اعلام تشکیل کنگره و دستور کار آن، به‌امضای دبیر کل کمیتهٔ مرکزی —استالین— بوده است، ولی جریان امر همواره روالی داشته است. نکته‌ای که بیش از همه شگفتی‌انگیز به‌نظر می‌رسد آن است که برخلاف معمول دوران حاکمیت استالین و برای نخستین بار، گزارش سیاسی کنگره، وسیلهٔ استالین قرائت نشد. بلکه این کار را مالنکوف بر عهده گرفت.

این حادثه، همگان را بـه شگفتی واداشت. همه از خود می‌پرسیدند: چه حادثه‌ای روی داده است؟ آیا استالین بیمار است؟ یا اینکه گزارش سیاسی کنگره را به «وارث تاج و تخت» خویش سپرده است؟ بعدها دانسته شد که ایـن هر دو استنباط درست نبوده است. استالین تندرست بود. او مقالهٔ «بحث‌انگیز» و مفصلی نوشت، در جریان کار کنگره شرکت کرد و در پـایان نیز سخن کوتاهی گفت (البته، نطق استالین در پیرامون کار کنگره نبود. او طـی سخنان خویش، احزاب کمونیست کشورهای خارجی را مخاطب قرار داده بود. چنانکه بعدها خواهیم دید، این نطق نیز اهمیتی بسزا داشت). استالین، طی سخنان خویش «وارث تاج و تخت» را معلوم نکرد. زیرا از خطر این کار، آگاه بود.

دوگمان دیگر نیز در این زمینه وجود دارد: یکی آنکه، استالین از قرائت گزارش درکنگره‌ای که بر خلاف میل و ارادهٔ او تشکیل شده است، خودداری ورزید. دو دیگـر آنکه، دفتر سیاسی که از مدتها قبل با پیشنهادها و تصمیمهای استالین به مخالفت برخاسته بود، تصمیم گرفت قرائت گـزارش سیاسی درکنگره را بر عهدهٔ مالنکوف واگذارد. نطق افتتاحیهٔ کنگره بر عهدهٔ مولوتف و نطق پایانی برعهدهٔ واراشیلوف محول شده بود.

خروشچف مغضوب، که منافع و مصالح حزبی، به‌هر تقدیر او را به‌حمایت و پشتیبانی از روشی معین واداشته‌است، می‌خواهد همگان را متقاعد کند به‌اینکه مولوتف و واراشیلوف نیز از سوی استالین برای قرائت نطقهای گشایش و پایان کنگره مأموریت یافتند. ولی نور کوچکی از راستی و حقیقت، همواره ابرهای تیرهٔ دروغ را می‌پراکند. خروشچف با ذکر این نکته پرده از دروغ خود برمی‌دارد.

ما از سخنان رسمی خروشچف درکنگرهٔ بیستم حزب، دانستیم که پس ازکنگرهٔ نـوزدهم، در نخستین جلسهٔ مجمع عمومی کمیتهٔ

مرکزی جدید، استالین مولوتف را به جاسوسی برای دولت امریکا و واراشیلوف را به‌فعالیت جاسوسی به‌سود انگلستان متهم کرد. همسران این دو که یهودی بودند، از مدتها پیش، به‌اتهام جاسوسی در زیرزمینهای «لوبیانکا» (مقر پلیس‌مخفی شوروی «ک.گ.ب.») بسر می‌بردند.

ازگزارشهای مربوط به کنگرهٔ نوزدهم حزب، می‌دانیم که مولوتف نطق افتتاحیه و واراشیلوف نطق پایان کنگره را باشکوه فراوان قرائت کردند. طبق رسم و سنت حزب کمونیست، این کار در گذشته خاص لنین بود. او نطق گشایش و پایان کنگره را ایراد می کرد. استالین نیز خود در آغاز این وظیفه را برعهده داشت. ولی بعدها مقرر شد دو تن از شخصیتهای برجسته و قدیمی حزب و دفتر سیاسی این کار را بر عهده گیرند.

حال جای پرسش است: چگونه ممکن بود استالین چنین کار «پرافتخاری» را به دو شخصی که خود آنان را در پایان کنگره جاسوس نامیده بود، محول کند؟

در امپراتوری استالین نیز هیچ گاه چنین معجزه‌ای روی نداده است. معلوم و روشن است که مولوتف و واراشیلوف از سوی استالین نامزد نشده بودند. این کار از سوی دفتر سیاسی صورت‌گرفت و در واقع حاصل «سازش تاریخی» بود که پیشتر از آن سخن داشتیم. این نکته مسلم است که دستگاه حزبی و پلیسی که مالنکوف و بریا در رأس آن قرار داشتند، مانع خودسریهای استالین نسبت به‌اعضای دفتر سیاسی شده بود.

آنان که می‌پندارند، استالین در این روزگار قادر مطلق بود و هرگاه «انگشت کوچک خود را تکان می‌داد» همهٔ دشمنانش محو و نابود می‌شدند، یک‌نکته را از یاد برده‌اند، و آن اینکه استالین تا زمانی که ماشین قدرت و حاکمیت را دراختیار داشته، از چنین نیرویی برخوردار

بوده است. استالین، تنها، بدون ماشین مذکور چه قدرتی‌ می‌توانست داشته باشد؟ آیا باید به میدان سرخ می‌رفت و مردم را به‌قیام برضد مخالفان خویش فرا می‌خواند؟

پیش از بررسی کارکنگرهٔ نوزدهم حزب و تشریح مجامع عمومی (پلنومهای) کمیتهٔ مرکزی آن، جا دارد، بار دیگر نظری کوتاه به‌گذشته بیافکنیم.

ابلهانه است هرگاه چنین‌گمان رودکه پیشرفتهای سیاسی رهبری حزب و دولت شوروی تنها حاصل تحریکها و اغواگریهای استالینیستها و یا نتیجهٔ جنون استالین و ترور بیرحمانهٔ او بوده است. استالین و دیگر اغواگران پیرو او، نه تنها به خاطر حاکمیت، بلکه به خاطر خطمشیهای مربوط به‌سیاست داخلی و خارجی کرملین نیز پیکار می کردند. علت کشتارهای استالین، عشق‌وعلاقهٔ او به‌قتل و آدم‌کشی نبود. او بیمار روانی و چنان نبودکه از آزار و مرگ دیگران لذت برد و شادمان‌گردد.

اینگونه ارزیابی در مورد کارهای استالین از تصورهای نادرست در زمینهٔ «انسان‌شناسی» منشأ می‌گیرد. کسانی که استالین را از این دیدگاه مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهند، او را موجودی واجد کلیهٔ صفات انسانی می‌پندارند. از این‌رو گمان دارندکه اعمال غیر انسانی استالین حاصل بیماری روانی او بوده است.

ذکر این نکته ضروراست که همهٔ اعمال، رفتار و جنایتهای استالین دارای هدف، منطق واصول معینی بوده است. در استالین هیچ‌گونه انحرافی که ویژهٔ بیماران روانی است، مشاهده نشده است. در استالین، حالات تیرگی اندیشه و در پی آن بارقهٔ خرد، وجد وشعف و متعاقب آن اندوه مالیخولیایی، خشم و بیرحمی و در پی آن ندامت و پشیمانی که از ویژگیهای ایوان مخوف، تزار بیمار روسیه بود، مشهود نگردیده است.

استالین سیاستمداری بودکه برای رسیدن به هدفهای خویش از شیوه‌های جنایی بهره می‌جست. او آمیزه‌ای بی‌مانند از علم سیاست و هنرجنایت را در خود جمع داشت و در این زمینه سرآمد همهٔ سیاستمداران پیشین بود. استالین در جنایتهای خویش، سخت پی‌گیر و اصولی بود. او هنگامی که هیجده ساله بود اعضای حوزهٔ مارکسیستی خود درمدرسهٔ مذهبی شهر تفلیس را به‌مأموران ژاندارمری معرفی کرد (استالین معتقد بودکه با این کار آنان را به عناصری انقلابی بدل خواهدکرد).

استالین در بیست و هشت سالگی، به‌هنگام غارت مسلحانهٔ خزانهٔ دولت در میدان ایروان شهر تفلیس رهبری‌گروه آدم‌کشان را بر عهده داشت. در سی و هشت سالگی وی فرماندهی واحدهایی را برعهده داشت‌که اسیران «گارد سفید» را تیرباران‌کردند. استالین در چهل و هشت سالگی انهدام جمعی روستائیان‌کشور را تدارک دید. به سالهای ۱۹۳۷-۱۹۳۸ هنگامی‌که مأموران پلیس مخفی «چکا» میلیونها مردم بیگناه را نابود می‌کردند، استالین پنجاه‌وهشت سال داشت. استالین در هفتاد سالگی، یک دوجین از اعضای‌کمیتهٔ مرکزی و نزدیکترین یاران خویش را بدون محاکمه، تیرباران‌کرد. ولی، اکنون که زندگی او به پایان می‌رسید، تصمیم‌گرفت،‌کار باقی‌ماندهٔ اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب خویش را تمام‌کند.

آیا، چنانکه خروشچف‌گفته، این‌کارهای استالین از روی جنون و حاصل دیوانگی بوده است؟

هرگز.

استالین دارای هدف و مقصود معین بودکه از دیدگاه وی مقبول و درست می‌نمود. این ویژگی استالین با صفت دیگر او — احساس و پیش‌بینی داهیانهٔ خطر— در هم آمیخته بود. هرگاه استالین به‌سال ۱۹۵۲ در انهدام دفتر سیاسی‌کمیتهٔ مرکزی توفیق می‌یافت،

بیش از این زنده می‌ماند و چه بسا کنگرهٔ ضد استالینی بیستم حزب، در تاریخ تحقق نمی‌یافت.

در آستانهٔ کنگرهٔ نوزدهم حزب، استالین تنها مانده بود و با همهٔ اعضای دفتر سیاسی در مسایل عمدهٔ سیاست بین‌المللی و داخلی کشور، اختلاف نظر شدید داشت. نگاهی کوتاه به‌مسایل مورد اختلاف، ما را از عمق این اختلاف نظر آگاه می‌کند.

استالین در سیاست جهانی، چنان اسیر اندیشهٔ انقلاب رادیکال و قطعی خویش شده بود که پس از ظهور سلاحهای اتمی نیز از خواب بیدار نشد. مبلغان و بلندگویان دوره‌گرد استالین نوشته بودند، هنگامی که در کنفرانس پوتسدام، پریزیدنت‌ترومن، جنجالی‌ترین خبر قرن بیستم را به‌آگاهی استالین رسانید وگفت دانشمندان امریکا موفق به ساختن بمب اتمی شدند، استالین موضوع گفتگو را تغییر داد و از وضع هوا سخن گفت. فاجعه‌ای که استالین با آن روبرو شد، براستی همین نکته بود. بمب اتمی چنانکه باید استالین را متوجه بغرنجی کار نکرد.

استالین با انتصاب بریا به سمت رئیس کمیسیون اتمی اتحاد شوروی، کوشید، یا از طریق دانشمندان شوروی به ساختن بمب اتمی دست یابد و یا اینکه اسرار بمب اتمی را از امریکا و انگلیس برباید. استالین دست‌کم تا زمانی که بمب اتمی شوروی آماده نشده بود، از اجرای سیاست صلح آمیز امتناع ورزید. به‌خلاف، او با اغواگریهای خویش سبب بروز بحرانهای عمیق و پیاپی در روابط بین‌المللی شد. این بحرانها عبارت بودند از: بلشویکی کردن جبری کشورهای اروپای شرقی، علیرغم پیمانهای دوستی و اتحاد با کشورهای مذکور، تلاش برای الحاق جبری آذربایجان ایران به‌اراضی شوروی، مطالبهٔ پایگاههای نظامی در ناحیهٔ بغازها از ترکیه، سازمان دادن جنبش ارمنیان وگرجیان شوروی به‌منظور تصرف اراضی ارمنی‌نشین و گرجی‌نشین ترکیه، توطئهٔ

جنگهای داخلی در یونان، مطالبهٔ سرزمینهای لیبی که در زمان جنگ دوم جهانی متصرفهٔ ایتالیا بود، محاصرهٔ برلن و جنگ کره. استالین در روزگاری به‌چنین اعمالی دست یازید که به تولید بمب اتمی دست نیافته بود.

می‌توان تصور کرد که پس از تولید بمبهای اتمی و هسته‌ای توسط بریا، استالین چه شیوه‌ای را برای مذاکره وگفتگو برمی‌گزید!

اختلاف نظر عمیق و ریشه‌دار استالین با دفتر سیاسی از مسألهٔ سیاست صلح آغاز شد. دفتر سیاسی همانند دولتهای غربی بر این عقیده بود که در دوران سلاحهای اتمی، جنگ، یعنی انهدام بشریت. از این رو دفتر سیاسی معتقد بود که باید تئوری لنین مبنی بر ناگزیر بودن جنگ در دوران امپریالیسم و قطعی بودن انقلاب کمونیستی بر ویرانه‌های پدید آمده از جنگهای امپریالیستی، مورد تجدید نظر قرارگیرد. اعضای دفتر سیاسی بر این عقیده بودند که چون در عصر سلاحهای اتمی، جنگ نیز اتمی خواهد بود، لذا زمینه‌ای برای انجام انقلاب باقی نخواهد ماند. پس اندیشهٔ لنین در این زمینه و نیز سیاست بین‌المللی کرملین، باید مورد تجدید نظر قرارگیرد.

دفتر سیاسی دلیل دیگری نیز در تأیید مدعای خویش داشت، و آن اینکه سیستم جهانی سوسیالیست که پس از جنگ جهانی دوم پدید آمد و نیز جنبش هواداران صلح در سراسر جهان قادر به‌جلوگیری از بروز جنگ جدید هستند.

این اختلاف نظر که در واقع مهمترین تضاد میان استالین و دفتر سیاسی بود در اسناد حزبی نیز مندرج است. در این زمینه کافی‌است به نوشتهٔ بحث‌انگیز استالین زیرعنوان «مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» که در آستانهٔ کنگرهٔ نوزدهم حزب کمونیست (سپتامبر ۱۹۵۲) انتشار یافت، اندک توجهی مبذول شود.

هیچ یک از آثار پس از جنگ استالین، به اندازهٔ کتاب «مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» از سوی شوروی‌شناسان مورد نقل قول قرار نگرفته است. با این همه این کتاب، تنها اثری است که در غرب نامفهوم باقی مانده است. دلیل آن نیز واضح و روشن است. محققان غربی تنها نوشته‌های کتاب را می‌خواندند و بین‌السطور و به دیگر سخن نانوشته‌های کتاب را نمی‌دیدند. سبب نیز آن بود که علل انتشار کتاب «مسایل اقتصادی» را نمی‌دانستند.

استالین در این کتاب به مسایل نظری نپرداخت و قصد اکتشاف قوانین انتزاعی و مجرد تازه‌ای نیز در اقتصاد سیاسی و مارکسیستی نداشت. او از طریق نگارش این کتاب با رهبران مقتدر کمیتهٔ مرکزی، درزمینهٔ بسط آتی سیاست داخلی و خارجی اتحادشوروی به‌مخالفت برخاست. مردم شوروی، حزب و به طریق اولی پژوهندگان غرب، از این نکته آگاهی نداشتند که استالین با دفتر سیاسی به‌مبارزه برخاسته است. تنها طرفین پیکار بر این امر واقف و آگاه بودند و بس.

ناآگاهی در این زمینه، زمانی عمیقتر شد که کسانی که استالین در کتاب «مسایل اقتصادی» با آنان به‌مبارزه برخاسته بود، کتاب مذکور را «ودیعهٔ داهیانهٔ» استالین درگنجینهٔ مارکسیسم نامیدند، تا از این رهگذر مانع نتیجه‌گیریهای تجربی شوند.

ما تنها پس از مرگ استالین ازحقیقت امر آگاه شدیم. مقایسهٔ خواستهای استالین درکتاب«مسایل اقتصادی» با سیاست تجربی کمیتهٔ مرکزی حزب پس از مرگ استالین خود مفتاحی است که حل معما را در زمینه مسایل‌مورد اختلاف آسان می‌کند.

نخست اسناد و مدارک حزبی را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

دفتر سیاسی استالینی‌در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی چنین اعلام داشت:

«میلیونها انسان در سراسر جهان، می‌پرسند: آیا بروز جنگ جدید قطعی و ناگزیر است؟ آیا بشریت که دو جنگ جهانی خونین و دهشتبار را از سرگذرانده است، اجازه خواهد داد، جنگ سومی درگیرد؟ نظریه‌ای مارکسیستی-لنینی وجود دارد مبنی براینکه، تا زمانی که امپریالیسم وجود دارد، جنگ نیز جبری و ناگزیر خواهد بود... ولی در دوران معاصر، وضع از ریشه دگرگون شده و تغییر یافته است. دیگر دلیلی برای جبری و ناگزیر بودن جنگ وجود ندارد. اکنون نیروهای اجتماعی و سیاسی قدرتمند و مؤثری وجود دارند که قادرند مانع اشتعال آتش جنگ از سوی امپریالیستها شوند.» (کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، متن تندنویسی شدهٔ گزارش، ۱۹۵۶، جلد یکم، ص ۳۷ ـ ۳۸).

و اما مخالفت استالین در این زمینه:

«می‌گویند اندیشهٔ لنین مبنی بر اینکه امپریالیسم خود پدید آورندهٔ جنگ است، دیگر کهنه شده است و باید از آن دست برداشت. زیرا در روزگار ما نیروی خلقهایی که بر ضد جنگ و به‌دفاع از صلح برخاسته‌اند، قدرت و عظمت فراوان یافته است. این، سخنی است نادرست...

برای جلوگیری از جنگ، باید نخست امپریالیسم را نابود و منهدم کرد.» (استالین. مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی، ۱۹۵۲، ص ۳۶).

کسانی که استالین در آستانهٔ کنگرهٔ نوزدهم حزب آنان را با واژهٔ «می‌گویند» مخاطب قرارداد و محکوم کرد، جز اعضای دفتر سیاسی نبودند (همین اعضای دفتر سیاسی بودند که در کنگرهٔ بیستم حزب به‌اتفاق آراء با تز لنین که از سوی استالین حمایت شده بود، به مخالفت برخاستند).

«همزیستی مسالمت‌آمیز» به‌علامت شرطی استراتژی لنینی بدل

شد. پیروان این اندیشه می‌گفتند که سرمایه‌داری را نمی‌توان از طریق ارتش و نیروی نظامی روسیهٔ شوروی نابود کرد. بنابراین باید امپریالیسم را از راه رسوخ دادن اندیشه‌های کمونیستی و اعزام مداوم عناصر خرابکار و ایجاد سازمانهای مخالف، از میان برد. بدین جهت است که در «برنامهٔ حزب کمونیست اتحاد شوروی» (۱۹۶۱) چنین آمده است که همزیستی مسالمت‌آمیز «شکل ویژهٔ مبارزهٔ طبقاتی است.» در این مورد باید گفت که جانشینان استالین گرچه به‌ظاهر اندیشهٔ لنین را تغییر داده‌اند، ولی در باطن چنان به‌محتوای اندیشهٔ وی وفادار مانده‌اند که از استالین نیزگامی فراتر نهاده‌اند.

لنین گرچه از ناگزیر بودن جنگ در دوران امپریالیسم سخن گفت و امپریالیسم را آخرین مرحلهٔ «سرمایه‌داری پوسیده و محتضر» نامید. ولی به‌هر تقدیر لنین از احساس واقع‌بینی بی‌بهره نبود از این رو لنین، ناقض اندیشهٔ خویش را نیز بیان داشت وگفت: سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم، آهنگ رشد سریعتری خواهد داشت.

اما استالین برآن بود که پس از جنگ دوم جهانی این اندیشهٔ لنین واقعیت خود را از دست داده وکهنه شده است. وی در این زمینه چنین نوشته است:

«آیا می‌توان گفت تز مشهور لنین در بهار سال ۱۹۱۶ مبنی بر اینکه «سرمایه‌داری با وجود پوسیدگی، در دوران امپریالیسم رشدی به مراتب سریعتر ازگذشته دارد» همچنان به‌قوت خود باقی مانده است؟ به نظر من دیگر جای چنین سخنی نیست. به سبب شرایط جدید حاصله از جنگ دوم جهانی، باید اندیشهٔ مذکور راکهنه و قدیمی دانست.» (استالین، مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی، ص ۳۲).

از گفتهٔ استالین چنین برمی‌آید که اقتصاد و تکنیک غرب دیگر قادر به‌پیشرفت نیست و سرمایه‌داری تمام وکمال پوسیده است. استالین از

این استنباط خود چنین نتیجه می‌گیرد: پس زمان تصفیهٔ حساب با بقایای سرمایه‌داری فرا رسیده است. چنین به‌نظر می‌رسد که اعضای واقع‌بین دفتر سیاسی، این نتیجه‌گیری استالین را تصوری خطرناک نامیده باشند.

استالین درکتاب نامبرده نه‌تنها در زمینهٔ سیاست خارجی، بلکه در زمینهٔ مسایل اقتصادی شوروی نیز با اعضای دفتر سیاسی به‌مبارزه برخاست. او در این زمینه چنین نوشته است:

«هدف تولید سرمایه‌داری، کسب سود است... ولی هدف تولید سوسیالیستی کسب سود نیست، بلکه توجه به‌انسان و نیازمندیهای آدمیان است.» (همانجا، ص ۷۷).

در نتیجهٔ همین «توجه» استالین به‌انسان، بالغ برپنجاه درصد از مؤسسات تولیدی شوروی، دخل و خرج نمی کردند. خروشچف کوشید تا با توسل به «ولونتاریسم» و قدرت اراده از بن‌بست موجود بدر-آید. ولی نتوانست و ساقط شد. کاسیگین و برژنف که بیش از خروشچف پراگماتیست و اهل تجربه‌اند در تصویبنامهٔ مجمع عمومی (پلنوم) ماه سپتامبر سال ۱۹۶۵ کمیتهٔ مرکزی حزب چنین اعلام داشتند:

«باید با استفاده از اهرمهای عمدهٔ اقتصادی چون سود، بها، جایزه، وام و اعتبار، اوضاع را بهبود بخشید.» (تصویبنامه‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی، ۱۹۷۲، جلد ۸، ص۵۱۹).

بیشتر اعضای دفتر سیاسی معتقد بودند که بایدهمهٔ وسایل و تجهیزات ایستگاههای ماشین و تراکتور را ازطریق فروش، به کلخوزها (متصرفه‌های جمعی کشاورزی) واگذارد. ولی استالین در این زمینه چنین نوشت:

«آنان که خواستار فروش ایستگاههای ماشین و تراکتور به کلخوزها هستند، می کوشند تا چرخ تاریخ را به‌عقب بازگردانند... این، نه‌تنها کمونیسم را نزدیک نمی کند، بلکه مایهٔ دوری کمونیسم می‌گردد.»

(مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی، ص ۹۱).

زمامداران شوروی، پس از استالین ایستگاههای ماشین و تراکتور را منحل کردند و وسایل و تجهیزات ایستگاههای مذکور را در اختیار کلخوزها قرار دادند.

استالین نوشت:

«برای تبدیل مالکیت کلخوزی به‌مالکیت همگانی چه‌باید کرد؟ برخی از رفقا معتقدندکه چاره تنها، ملی کردن متصرفه‌های کلخوزی و اعلام تبدیل مالکیت کلخوزی به‌مالکیت همگانی است...این پیشنهاد به هیچ وجه درست وقابل پذیرش نیست.» (همانجا، ص۸۷).

درست یکسال پس ازنگارش این کتاب وشش ماه پس از مرگ استالین، در ماه سپتامبر سال ۱۹۵۳ مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی کارملی کردن متصرفه‌های کلخوزی را پایه نهاد. دستگاه برژنف نیز این کار را شدت دادو بخش بزرگی ازکلخوزها (متصرفه‌های جمعی کشاورزی) را به سوخوز (متصرفه‌های دولتی کشاورزی) که آن را مالکیت همگانی نامیده‌اند، بدل کرد. کلخوزهای باقی مانده نیز طبق تصویبنامهٔ مجمع عمومی‌ماه مارس و به‌ویژه‌تصمیم غیر منتشرهٔ مجمع عمومی ماه مه ۱۹۶۵ کمیتهٔ مرکزی، درعمل به صورت متصرفه‌های دولتی درآمدند.

استالین نوشت:

«گردش کالا بامرحلهٔ‌گذراز سوسیالیسم به کمونیسم مانعه‌الجمع است... محصول زائد کلخوزها به‌بازار می‌آید و از این رهگذرسیستم گردش کالا را پدید می‌آورد... باید اضافه تولید کلخوزها را ازسیستم گردش کالا خارج کرد و به‌صورت مبادلهٔ کالا میان مؤسسات صنعتی دولتی و کلخوزها درآورد. چنین است اصل و ماهیت مطلب.» (همانجا، ص ۹۲-۹۳).

رهبری خروشچفی و پی‌گیرتر از آن رهبری برژنفی، نشان دادند که «ماهیت» مطلب درست در جهت خلاف و به‌دیگر سخن در جهت مناسبات کالایی و دیگر مقوله‌های سرمایه‌داری(سود، بها، مال‌الاجاره، جایزه) چه در زمینهٔ صنعت و چه در زمینه کشاورزی است.

گذشته از این، اقتصاد سوسیالیستی شوروی، رفته رفته وارد مرحلهٔ گردش کالا در بازار جهانی شد. سرمایه‌داران را به‌اتحاد شوروی دعوت کردند تا با استفاده از وام، اعتبار، وسایل و تجهیزات و تکنولوژی و دیگر کمکهای سرمایه‌داران، در بنای «کمونیسم» تسهیلات لازم را فراهم آورند.

استالین را می‌توان هزاران بارگور به‌گور کرد. ولی یک نکته مسلم است و آن اینکه اتحاد شوروی از سیاست جدید بهرهٔ فراوان برده است. در این زمینه باید گفت که شاگردان استالین، به‌مراتب بیش از استاد خود لنینیست هستند. لنین خود زمانی چنین نوشت:

«پیروزی بر سرمایه‌داران کافی نیست، باید آنان را به‌خدمت گرفت... ما در صورتی قادر به‌ادارهٔ امور اقتصادی خواهیم بود که کمونیستها بتوانند اقتصاد مذکور را با دست دیگران پایه‌گذارند.» (کنگرهٔ یازدهم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، متن تندنویسی شده، ۱۹۶۱، ص ۳۱).

روش زمامداران جدید کرملین نیز بر همین روال است.

ما تنها به‌ذکر آن مسایل مورد اختلاف میان استالین و دفتر سیاسی پرداختیم که به سهولت می‌توان ازطریق اسناد و مدارک حزبی بدانها پی‌برد. ولی اختلافهای دیگری نیز وجود داشتند که آهسته آهسته بروز می‌کردند و علنی می‌شدند.

در سیاست داخلی، استالین خواستار «تصفیه بزرگ» جدید در حزب، ارتش و سازمانهای دولتی و ادامهٔ تصفیه عمومی جمهوریها

از عناصر «ناسیونالیست بورژوا» بود. استالین گرجستان را تصفیه کرد و متعاقب آن در صدد تصفیهٔ اوکرائین برآمد،(در آغاز ماه ژوئن سال ۱۹۵۲ مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اوکرائین مسألهٔ «ناسیونالیستهای بورژوا»ی اوکرائین را به‌عنوان عمده‌ترین مسأله، مورد بحث‌وبررسی قرار داد).

مهمترین مسألهٔ مورد اختلاف استالین و دفتر سیاسی در سیاست بین‌المللی، مربوط به دکترین جدید «همزیستی مسالمت‌آمیز» به‌شیوهٔ لنین بود که بعدها برای نخستین‌بار در کنگرهٔ بیستم حزب به صورت رسمی عنوان شد. شاگردان و یاران استالین معتقد بودند که «همزیستی مسالمت‌آمیز» سوسیالیسم و سرمایه‌داری که از سوی لنین عنوان شده بود باید «خط‌مشی اصلی» سیاست خارجی اتحاد شوروی باشد. استالین در پاسخ می‌گفت که شعار «همزیستی» ساخته و پرداخته اندیشمندان امپریالیسم امریکا و پرده‌ای برای پوشاندن تدارک آنان جهت شعله‌ورکردن آتش سومین جنگ جهانی بر ضد اردوگاه سوسیالیسم است.

استالین در واقع به‌پیروی کامل از اندیشهٔ لنین، معتقد بود که «خط مشی اصلی» سیاست خارجی اتحادشوروی باید تلاش به‌خاطر انقلاب جهانی پرولتری باشد و اما در بارهٔ واژهٔ «همزیستی» باید گفت که لنین هیچ‌گاه یادی از آن نکرد و شاید این واژه را نمی‌شناخت.

استالین در زمینهٔ سیاست خارجی نظر دیگری نیز ابراز داشت که برای اتحاد شوروی پی‌آمد های آن منفی و حتی زیانبار بود. استالین به‌خطا چنین می‌پنداشت که پس از جنگ دوم جهانی در عمل هیچ دگرگونی قابل ملاحظه‌ای در زمینهٔ آزادی ملل مستعمرات روی نداده است. بلکه استعمار به‌صورت تازه‌ای در آمده است و سران کشور-های آزاد شده چون نهرو و سوکارنو مزدوران دست‌نشاندهٔ امپراتوران

غربی هستند.

ولی یاران و شاگردان استالین معتقد بودند که این سیاست، مانع نفوذ شوروی در درون مستعمره‌های آزاد شده خواهد بود. این سیاست مانع از آن خواهد شد که شوروی بتواند در کشورهای مذکور نفوذ کند و جای استثمارگران پیشین را بگیرد. شاگردان استالین به‌درستی ناظر آیندهٔ درخشان سیاست توسعه‌طلبی شوروی و گسترش نفوذ شوروی در دیگر قاره‌ها، دریاها و اقیانوسها بودند.

شاگردان استالین که با روح استالین در بهترین روزهای هوشیاریش عمل می‌کردند، بر آن بودند که باید در شکل جدید ادارهٔ امور اقتصادی و سیاسی در مستعمره‌های سابق شرکت مادی فعال داشت. آنان، چنین امری را نه‌تنها ممکن، بلکه ضرور می‌شمردند.

حال به کنگرهٔ نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی باز می‌گردیم. ممکن است برخی مطالب صورت جلسه‌ها خشک وخسته کننده به نظر آیند. ولی چه بسا همین نوشته های خشک، از هر کلامی گویاترند.

ما نکته‌ای را به‌نظر خوانندگان عرضه داشتیم و یادآور شدیم که‌گشایش جلسه از سوی یک «جاسوس» (مولوتف) و پایان جلسه توسط «جاسوس» دیگر (واراشیلوف) صورت‌گرفت.

نکتهٔ جالب توجه دیگر آنکه به‌خلاف رسم و سنت استالینی سه تن از اعضای دفتر سیاسی برای جلوس در جایگاه هیأت رئیسه دعوت نشدند. این سه تن عبارت بودند از: میکویان (که‌دو برادر ژنرالش در زندان بسر می‌بردند)، آندریف (که همسر یهودی‌اش در زندان بود) و کاسیگین (که در پروندهٔ ژدانف آلودگیهایی داشت).

نکتهٔ جالب سوم مربوط به بریا بود. بریا که تا جریان «پروندهٔ مینگرل»، پس از مولوتف و مالنکوف همواره در مقام سوم قرارداشت،

این بار درکنگره مقام پنجم یافت. و حتی نام او پس از نام بولگانین عنوان شد. این نکته از صورت جلسهٔ بامداد ششم اکتبر کنگره پیداست. ولی برای اینکه درحزب سوء تفاهمی حاصل نشود در صورت جلسهٔ عصر کنگره، همان «سلسله مراتب» پیشین «فراعنه» تکرار شد.

بریا کوشید تا تلافی کند. از این رو درکنگره نطق مبسوطی ایراد کرد. سخنرانی بریا، نه‌تنها طولانی، بلکه از نظر شیوهٔ بیان مؤثر و از دیدگاه سیاسی بسیار حرفه‌ای بود. سخنان او برای شنونده قانع کننده و برای مغز زاهدان حزبی مقبول می‌نمود. سخنان بریا، تنها نطقی بود که در آن مهرونشانی از شخصیت ناطق دیده می‌شد.

راست است که سخنان بریا نیز همانند سخنان دیگر ناطقان سرشار از مدح وستایش از استالین بود. ولی ستایشگریهای بریا از روی هدف و برنامه بود. بریا ضمن مدح و ستایش فراوان از استالین با ظرافت تمام، همانند زندیقان و بدعت‌گزاران ملحد، شعاری برضد استالین عنوان کرد و حزب را بر استالین مقدم داشت. وی ضمن سخنان خود چنین گفت:

«حزب‌کمونیست، تحت رهبری، استالین، الهام بخش و سازمان‌دهندهٔ پیروزیهای مردم شوروی (در جنگ — مؤلف) بوده است.» (روزنامهٔ «پراودا» نهم اکتبر ۱۹۵۲).

تا آن زمان در همهٔ روزنامه‌ها، مجله‌ها وکتابها، استالین «یگانه الهام‌بخش و سازمان‌دهندهٔ پیروزیها» بود و حزب در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشت.

بریا طی سخنان خود فهماندکه در بیان مطلب دچار لغزش و خطا نشده است. او سخنان خود رابا‌تکیهٔ مجدد به‌حزب پایان دادو گفت: «ملل کشور ما می‌توانند اطمینان داشته باشند که حزب کمونیست که به تئوری مارکسیسم-لنینیسم مسلح شده است...» در پایان

جمله باز بریا «تحت رهبری رفیق استالین» را عنوان کرد.

سخن کفرآمیز دیگری نیز از سوی بریا عنوان شد که سخت هیجان‌انگیز بود. بریا با شجاعت و جسارت تمام سیاست ملی حزب را یادآور شد و از انحرافهای مختلف درزمینهٔ سیاست ملی حزب و خطرهای حاصله ازاین انحرافهاسخن گفت. وی در درجهٔ نخست از خطر «شووینیسم ملت حاکم» (منظور شووینیسم و ملت‌گرایی آمیخته به خشونت روسها است) و در درجهٔ دوم از خطر «ناسیونالیسم بورژوایی» (خطر ملت گرایی اقوام غیر روس) و پس آنگاه ازخطر «جهان وطنی بین‌المللی» (صهیونیسم و انواع دیگر «ایسم ها») سخن گفت.

با اطمینان کامل می‌توان گفت که جز استالین و اعضای دفتر سیاسی، کسی در کنگره متوجه این نکته نشد که بریا با استالین به مخالفت برخاسته است. استالین خطر عمده را در «ناسیونالیسم بورژوایی»، «صهیونیسم» و «جهان وطنی» می‌دید وهیچگونه اعتقادی به «شووینیسم ملت حاکم روس» نداشت. ولی بریا خلاف این قول را عنوان کرده بود.

نکتهٔ جالب توجه دیگر آنکه بیش از نیمی از متن سخنان بریا درزمینهٔ سیاست ملی وجمهوریهای ملی اتحاد شوروی بود. ولی بریا، از گرجستان و «ناسیونالیستهای بورژوا»ی آن سرزمین سخنی به میان نیاورد. زیرا زندانهای شهرهای تفلیس، سوخوم و باطوم از همشهریان او پر شده بود... بریا درضمن قادر به‌دفاع از آنان نبود. ولی وی به تقبیح آنان نیز نپرداخت و بدین روال خلاف تبلیغ و هیاهوی دستگاه استالینی که علیه «ناسیونالیستهای بورژوا» بود، عمل کرد.

یکی از نشانه‌های عمدهٔ جهالت و ناآگاهی کنگره درجریان کار حزب آن بود که بریا همانند فاتحان، کرسی خطابه را ترک گفت. این می‌رساند که اعضای کنگره از آن چه در بالا می‌گذشت، آگاه نبودند. در صورت آخرین جلسه (روزنامهٔ «پراودا» ۱۰ اکتبر ۱۹۵۲) باز بریا از

مقام پنجم، به‌مقام سوم که جایگاه پیشین او بود بازگشت.

ولی در عوض، استالین به‌هنگام انتخاب اعضای جدید کمیتهٔ مرکزی نام دو تن از شاگردان بریا، مرکولوف و دکانوزوف را که پیش از جنگ عضو کمیتهٔ مرکزی بودند (و هر دو بعدها به همراه بریا تیرباران شدند) و نیز نام گویشیانی نامزد عضویت کمیتهٔ مرکزی را از فهرست نامزدهایی که باید در کنگره انتخاب شوند، حذف کرد.

نکتهٔ جالب دیگر پیشنهادی بود که کمیتهٔ مرکزی جدید حزب کمونیست گرجستان که اعضای آن از مخالفان بریا به‌شمار می‌آمدند با شکوه فراوان به کنگره ارائه کرد. در پیشنهاد مذکور چنین آمده است که پارگراف اول اساسنامهٔ حزب با این جمله آغاز شود:

«حزب کمونیست اتحاد شوروی که از سوی لنین و استالین، رهبران انقلاب پرولتری پدید آمده است...»... دنبالهٔ مطلب همان است که بود (روزنامهٔ «پراودا»، ۱۰ اکتبر ۱۹۵۲، سخنان تسخووربا شویلی دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان).

دفتر سیاسی این پیشنهاد را نپذیرفت. خطاست اگر چنین تصورشود که پیشنهاد مذکور به ابتکار استالین رد شده باشد. خطاست اگر کسی، استالین را مردی متواضع و فروتن پندارد. این همان استالینی است که حزب کمونیست اتحاد شوروی را «حزب لنین- استالین» نامید. (رجوع شود به کتاب «در پیرامون جنگ کبیر میهنی» ص ۱۷). چنانکه خروشچف اظهار داشته است، استالین همان کسی بود که به‌خط خود در کتاب شرح احوال خویش نوشت: «استالین نابغه و داهی است.»

نه، استالین هیچ‌گاه از فروتنی بهره‌ای نداشت.

بخش نهم

شکست تاریخی استالین

برای درك افکار و اندیشه‌های استالین، باید به‌جهان سیاسی و روانی او راه یافت و از دیدگاه او، وضع و آیندهٔ اتحادشوروی را نگریست. در چنین حالتی است که می‌توان، دیکتاتور شوروی را، بدان‌گونه که بود، شناخت. استالین در گذشته گرفتار مالیخولیا و احساس شبهه و بدبینی نبود. استالین دارای رفتار عجیب ولجبازیهای ویژهٔ پیران سالخورده نیز نبود. استالین منطق آهنینی داشت که ویژهٔ بنیادگزار نظام موجود شوروی بود.

استالین، به‌خاطر وحدت نظامی که خود پدید آورد، تشویش، نگرانی و هراس فراوان ابراز می‌داشت. وی از بی‌لیاقتی شاگردان و یارانش و نیز در بارهٔ آینده، نگران و اندوهگین بود. در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، مطالبی از استالین، خطاب به‌شاگردانش نقل شد که حاکی ازنگرانی عمیق او دربارهٔ آیندهٔ اتحاد شوروی است. استالین خطاب به‌شاگردان خویش چنین گفته بود:

«شما همانندگربهٔ نوزاد، نابینا هستید. اگر من نمی‌بودم، شما چه می‌کردید؟.»

استالین، برای فرمانروایی بر جامعه‌ای که هم از نظر داخلی و هم از نظر خارجی، تمام وکمال در بسته و محدود باشد، بسیار

مناسب و حتی بی‌نظیر نبرد. نیرو و پایداری چنین جامعه‌ای منوط به تجدید حیات یاخته‌های حاکمیت، از صدر تا ذیل و از کادرهای همواره درحال تصفیه، تا اردوی بزرگ دیوان سالاران بود. نظم استالینی، اجازهٔ هیچگونه زورآزمایی آزادانه در مقامهای عالیهٔ کشور را نمی‌داد. درضمن، نظم استالینی، مانع بروز ابتکار شهروندان جامعه، حتی درمیان وفادارترین تابعان می‌شد.

«خط‌مشی اصلی حزب» قاطع، خدشه ناپذیر، راسخ و درنتیجه نیرومندبود. در قاموس آن، اثری از واژهٔ «اندیشیدن» نبود. اما همه، مفهوم واژهٔ «اجرا» و«دست به کار شدن» را خوب می‌فهمیدند. «اندیشه» تنها خاص یک تن، آن‌هم استالین بود. ولی «اجرا» وظیفهٔ همهٔ افراد و سازمانهای حزبی بود. از این‌رو، «نظم» ، مافوق تصور و ادارهٔ امور، بسیار آسان می‌نمود. جنگ، در «خط‌مشی اصلی» ناهماهنگیهایی پدید آورد. مردمی که در طول جنگ، راه درازی را از کرانهٔ شط ولگا در روسیه تا کرانهٔ رود الب در آلمان طی کردند، دگرگونه شدند.

استالین، در اعماق وجود خویش، با سخن شوخ‌طبعان بذله‌گوی غرب موافق بود که می‌گفتند: «استالین در دوران جنگ، تنها مرتکب دو خطا شد. نخست آنکه اروپا را به روسها نشان داد. دو دیگر آنکه روسها را به‌اروپاییان شناساند.»

روسها به‌هنگام بازگشت از اروپا، میکروبهای آزادی و عدالت اجتماعی را نیز به‌همراه خویش به روسیه آوردند. آنان به‌هم‌میهنان خویش، بارهاگفتند که «درآلمان، وضع دامها بهتر از وضع انسان در روسیه است»، «در غرب رؤسای جمهوریها و وزیران، مردمی عادی هستند که ممکن است مرتکب خطا شوند، ولی در روسیه، خدایانی هستند که هرگز نمی‌توان به‌حریم آنان راه یافت.»

باید این افراد «یاوه‌گوی متفلسف» و این مردم طاعون‌زدهٔ بیمار

را به‌حالت اول و روزگار پیش از آغاز جنگ باز گرداند. داروی آنتی‌بیوتیک لازم است. باید با فصد این مردم بیمار، خون موجود را از رگهایشان بیرون کشید و خون تازه‌ای به‌بدنشان تزریق کرد. هرچه این کار سریعتر انجام شود، بیمار نیز با سرعت بیشتری «تندرستی پیشین» را باز خواهد یافت. استولی‌پین که یکی از وزیران خود کامه و خون‌آشام روزگار امپراتوری تزارهای روسیه بود، می‌گفت:«خونی که از تن بیمار بردست پزشک می‌چکد، جزاز خونی است که برنطع دژخیم فرو می‌ریزد.»

«استالین نیز به‌همین گونه می‌اندیشید. ولی مسئولان برجستهٔ حزبی، این نکته را درنیافتند. اینان، حتی کوشیدند تا با زمامداران غرب به‌گفتگو بنشینند و از «همزیستی» سخن به‌میان آورند. حتی از کمک غرب روی برنتافتند. اینان در مورد پذیرش و یا رد«طرح مارشال» نیز به گفتگو نشستند. اینان در زمینهٔ بازرگانی خارجی اتحاد شوروی آمادهٔ «همکاریهای اقتصادی و فنی با غرب» شدند و در صدد برآمدند انحصار بازرگانی خارجی را که به‌زعم آنان ورجاوندترین مقدسات است، زیرپا بگذارند و به‌خاطر کسب منفعت «پردهٔ آهنین» را اندکی بالا کشند. این کار، بی‌گمان سرآغازی برای پایان بخشیدن به «خط‌مشی اصلی حزب» به‌شمار می‌رفت. هزاران و میلیونها میکروب، از طریق بازرگانی خارجی، به‌اتحاد شوروی راه خواهد یافت. نه‌تنها غربیان، بلکه، مهندسان، نمایندگان بازرگانی، جهانگردان، دانشجویان و ورزشکاران روسی نیز، خود به‌ناقلان این میکروبها بدل خواهند شد...» در پردهٔ آهنین «رخنه‌ها و سوراخهایی ایجاد خواهد شد و گفتگوها و سخنان تازه‌ای، پدید خواهد آمد و مردم شوروی نیز، همانند غربیان و به‌تحریک آنان بادولت خویش به‌گفتگو خواهند نشست.» آنگاه، حادثه‌ای تحمل‌ناپذیر و غیر قابل جبران روی خواهد داد. مردم در پیرامون گذشته و آیندهٔ خویش، به‌اندیشه وگفتگو خواهند پرداخت. پس آنگاه در کشور،

رادیشف[1] ها، بلینسکی[2] ها و گرتسن[3] های تازه‌ای ظهور خواهند کرد. جنب و جوش فراوانی روسها را فراخواهد گرفت و درپی آن ملتهایی که در محدودهٔ کشور شوروی باروسها کینه و دشمنی دارند و پس آنگاه ملل کشورهای اقمار به‌پا خواهندخاست.

استالین با خود می‌اندیشید، هرگاه «خطمشی اصلی» آزموده، احیا نشود، کار بدینجا خواهد کشید.

تشخیص استالین درست بود. ولی دیگر استالین خود توانایی جلوگرفتن از وضع موجود را نداشت. این کار در سالهای چهل و پنجاه

---

۱. الکساندرنیکلایویچ رادیشف (۱۸۰۲-۱۷۴۹) از نویسندگان ومتفکران برجسته‌وانقلابی روسیه بودکه مردم را به برانداختن رژیم فئودالی (سرواژ) در روسیه تشویق می‌کرد. رادیشف را در زمینهٔ فلسفه می‌توان ازپیروان مکتب هلوتسی متفکر وفیلسوف فرانسوی دانست. رادیشف‌که خود ازاشراف ثروتمند روسیه بود، علیه نظام سرواژ درروسیه به‌فعالیت ونگارش آثار انقلابی پرداخت و درنتیجه به‌دستوریکاترین دوم امپراتریس روسیه زندانی‌و محکوم به‌اعدام شد. ولی یکاترین دوم حکم اعدام را لغو و رادیشف را ازهمهٔ عنوانهای اشرافی وخانوادگی محروم و به‌سیبری تبعیدکرد. رادیشف پس از پایان مدت زندان وتبعید به شهرپترزبورگ بازگشت و درهمانجا بدرود زندگی گفت ـ مترجم.

۲. ویساریون‌گریگوروویچ بلینسکی (۱۸۴۸-۱۸۱۱) یکی از نویسندگان و منقدین انقلابی مشهور روسیه است‌که مدتی از زندگی‌کوتاه خود را به‌نقد آثارادبی در روسیه پرداخت. بلینسکی در پایان عمر با اندیشه‌های فلسفی شلینگ، هگل و فویرباخ آشنا شد. وی درپایان زندگی به‌سبب بیماری به خارج از روسیه سفرکرد وپس ازبازگشت به سال ۱۸۴۸ درپترزبورگ بدرود زندگی‌گفت. بلینسکی از دوستان نزدیك الکساندر پوشکین شاعر شهیر و ایوان تورگنف نویسندهٔ برجستهٔ روسیه بود ـ مترجم.

۳. الکساندرایوانوویچ گرتسن یکی از نویسندگان، منقدین و انقلابیون بزرگ روس بود. گرتسن به‌سال ۱۸۱۲ در شهرمسکو تولد یافت. وی به‌سبب فعالیتهای انقلابی مدتی ازعمر خویش را در بازداشت‌وتبعید بسربرد وپس آنگاه درسال ۱۸۴۰ به‌شهرمسکو بازگشت وهفت‌سال بعد به‌همراه خانوادهٔ خود جلای وطن‌کرد وبه سال۱۸۷۰ در شهرپاریس درگذشت. از آثارمشهوراو کتاب «گذشته‌ها واندیشه‌ها» است‌که درسه‌جلد طبع‌وانتشار یافته‌است ـ مترجم.

زندگی، برای استالین ممکن و میسر بود. ولی اکنون استالین، هفتادمین سال زندگی خویش را پشت سرگذاشته بود. در دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی نیز استالین دیگری وجود نداشت تا جای او را بگیرد. صدها سال می‌گذرد، تا چنین اعجوبه‌ای درمیان مردم جهان ظهورکند. ضعف و پیری استالین با ضعف و ناتوانی رژیم او مصادف و همراه‌گشت. دیگر درازکردن عمر این رژیم، ازطریق عمل جراحی میسر نبود. زیرا بیمار تاب هیچگونه عمل جراحی جدی را نداشت. تنها راه درمان، شیوهٔ معالجهٔ دارویی بود و بس. درفرهنگ سیاسی این شیوه را «ترمز کردن آهسته و تدریجی» می‌نامند. «ترمز کردن آهسته و تدریجی» وسیله‌ای بود برای یافتن راههای «همزیستی» بامردم خویش و نیز با جهان خارج.

استالین با همهٔ نیروی خویش می کوشید تا از بروز چنین خطایی در حل مشکل مملکت جلوگیرد. او به‌خطا چنین می‌پنداشت که شاگردانش قدرت اقدام برخلاف میل و ارادهٔ او را نخواهند داشت. اما نخستین مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی منتخب کنگرهٔ نوزدهم حزب، خلاف این پندار را به‌ثبوت رسانید.

بنابررسم نانوشتهٔ حزب، مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی جدید، پیش از پایان کار کنگره تشکیل جلسه می‌دهد و طی آن اعضای دفتر سیاسی، هیأت وزیران و دبیر کل حزب را برمی‌گزیند و جریان امر را به‌آخرین اجلاسیهٔ کنگرهٔ حزب‌گزارش می‌دهد. این رسم برای نخستین‌بار درکنگرهٔ نوزدهم حزب کمونیست اتحادشوروی، نقض شد. مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی جدید حزب، دو روز پس از پایان کارکنگرهٔ نوزدهم، درتاریخ شانزدهم اکتبر سال۱۹۵۲ تشکیل جلسه داد. با اندکی دقت می‌توان دریافت‌که این نقیصهٔ غیر عادی مربوط به دشواریهای حاصله از سوی سازمانهای اجرایی کمیتهٔ مرکزی حزب بود. بعدها معلوم شد، استالین که به‌صورت علنی از شرکت درجلسه‌های

کنگرهٔ نوزدهم استناع ورزیده بود. درجریان کار مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب، شرکتی فعال داشت (استالین از مجموع هیجده جلسهٔ کنگره نوزدهم حزب، تنها در نخستین و آخرین جلسه، آن‌هم به‌مدت چند دقیقه حضور یافت).

استالین، طرح سازمانی جدیدی برای کمیتهٔ مرکزی حزب و ارگانهای اجرایی آن آماده کرد. استالین به کنگرهٔ نوزدهم حزب پیشنهاد کرد که شمارهٔ اعضا و نامزدهای عضویت کمیتهٔ مرکزی فزونی پذیرد. درنتیجه، یکصد وبیست وپنج نفر به‌عضویت و یکصد ویازده نفر به‌سمت نامزد عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب انتخاب شدند. در مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی، استالین پیشنهاد کرد که برحسب تناسب، بیست وپنج نفر برای عضویت در دفتر سیاسی و یازده نفر به‌سمت نامزد عضویت دفتر سیاسی و به‌دیگر سخن به‌سمت عضو علی‌البدل دفتر سیاسی برگزیده شوند. ولی موضوع، هیچگونه ارتباطی به‌تناسب شمارهٔ اعضا نداشت. استالین کوشید تاگروهی از روحانیان حزبی «بکر» و «دست نخوردهٔ» شهرستانی را، جانشین پیروان «ناپاك» خویش در دفتر سیاسی کند. افراد «بکر» حزبی نیز که ازدور مقهور جاذبهٔ «دهاء» و «نبوغ» پدر روحانی و تقدس اندیشه و اراده استالین بودند، باید به‌سلاح وی جهت انهدام عناصر «ناپاك» بدل می‌گشتند. دراین پیکار، مهم آن نبود که افراد «بکر» از نقشی که باید ایفا کنند، آگاه شوند. بلکه نکتهٔ حایز اهمیت آن بود که اعضای قدیمی دفتر سیاسی از نقشه‌های استالین آگاهی یابند تا در راه عقیم‌گذاردن نقشه‌های مذکور، اقدام لازم به‌عمل آورند. دراین زمینه، چه اقدامی صورت‌گرفت؟ ما درآینده ازاین نکته آگاه خواهیم شد. کنون را به نقل‌گزارش کمیتهٔ مرکزی مذکور به کنگرهٔ بیستم حزب که وسیلهٔ خروشچف قرائت شد، بسنده می‌کنیم. درگزارش چنین آمده است:

«چنین به‌نظر می‌رسید که استالین قصد داشت کار همهٔ اعضای قدیمی حزب را بسازد و یکسره کند. او اغلب می‌گفت که باید افـراد جدید جانشین اعضای قدیمی شوند.»

این بود سبب افزایش شمارهٔ اعضای دفتر سیاسی (هیأت‌رئیسهٔ) حزب.

خروشچف در دنبالهٔ سخنان خود چنین گفت:

«هدف پیشنهاد استالین پس ازکنگرهٔ نوزدهم حزب، در مورد انتخاب بیست وپنج نفر به‌عضویت هیأت رئیسه (دفتر سیاسی) کمیتهٔ مرکزی آن بود که همهٔ اعضای قدیمی سیاسی را اخراج کند و افراد کم تجربه‌ای راکه مطیع و گوش به‌فرمان استالین بودند. جانشین آنان گرداند. می‌تـوان چنین استنباط کرد کـه این اقدام استالین، مقدمه‌ای برای ازمیان برداشتن و انهدام اعضای قدیمی دفتر سیاسی بوده است.» (خروشچف، گـزارش در اجلاسیهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ٥٨).

این سخنان رسمی خروشچف ازسوی کمیتهٔ مرکزی ودفتر سیاسی، از نظر درك رفتار اعضای قدیمی دفتر سیاسی حایز اهمیتی بسزاست. اعضای قدیمی دفتر سیاسی، درهیأت رئیسهٔ جدید حزب وضع مشابهـی یافتند. هریك ازآنان به‌تنهایی یقین حاصل کردند که پس از بریا و مالنکوف، نوبت آنان خواهد رسید. گویی استالین جملهٔ شکسپیر در اثر مشهور «هاملت» را عنوان کـرد: «بودن یا نبودن.» شرط «بودن» استالین، «نبودن» اعضای قدیمی سیاسی شد. اینان، نه‌تنها از دیـدگاه سیاسی، بلکه از نظر جسمانی نیز باید معدوم و منهدم می‌شدند. منطق بیرحمانهٔ استالین، در اینگونه موارد، هیچ سازشی را نمی‌پذیرفت.

چگونه باید استالین را متوقف کرد؟

هنوز چنین پرسشی، در برابر اعضای دفتر سیاسی، عنوان نشده

بود. ولی استالین باخشونت و سرسختی خویش، آنان را به‌چنین مرحله‌ای سوق داد.

در دفتر سیاسی پیشین، جزاستالین، ده‌عضو دیگر نیز بودند. به‌هنگام انتخاب هیأت رئیسهٔ جدید کمیتهٔ مرکزی، استالین، شش‌تن از ده عضو مذکور را مردود اعلام کرد. درمیان این شش عضو مردود، کسانی چون مولوتف، واراشیلوف، کاگانویچ و آندریف بودند که گلولهٔ مأموران پلیس مخفی «چکا» را به‌جان می‌خریدند ولی حاضر نمی‌شدند دست خود را به سوی استالین درازکنند. دربارهٔ چگونگی رفتار میکویان وکاسیگین که دوتن دیگر از شش عضو رانده شده به‌شمار می‌آمدند، نمی‌توان همانند چهار شخصیت پیشین، باقاطعیت داوری کرد.

هدف استالین، از بیرون راندن این یاران وفادار و خدمتگزار چه بود؟

برای دستیابی به‌بایگانی کمیتهٔ مرکزی حزب و یافتن پاسخ، زمان درازی لازم است. خروشچف که همواره اشتیاق زیادی به‌سخن گفتن داشت، دربارهٔ مقاصد استالین خاموشی‌گزید. او تنها به‌بیان این سخن بسنده کرد و چنین گفت:

«استالین به همه کس مشکوك بود. کار شبهه و تردید او تا بدان پایه رسید که گمان داشت واراشیلوف، جاسوس انگلیس است... استالین، خودسرانه آندریف را از دفتر سیاسی بیرون راند. این یکی از نمونه های متعدد افسارگسیختگی وخودسری او بود. درنخستین جلسهٔ مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی، پس ازکنگرهٔ نوزدهم حزب،استالین علیه مولوتف و میکویان سخن‌گفت و این دو شخصیت قدیمی حزب‌ما را به‌گناهانی متهم کرد که هرگز مرتکب نشده بودند. هرگاه استالین چند ماه دیگر نیز برمسند فرمانروایی باقی می‌ماند، به‌احتمال بسیار، اکنون رفقا مولوتف و میکویان نیز امکان حضور دراین کنگره را از دست می‌دادند.»

(خروشچف، گزارش در اجلاسیهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ٥٤).

پس از جریان محاکمهٔ به‌اصطلاح «جاسوسان صهیونیست» امریکا که گویا زیرنظر لوزوفسکی و بانو مولوتوا (همسر مولوتف) قرار داشتند، استالین از هرسو، شبح توطئه‌گران صهیونیست‌را در گرد خود مشاهده می‌کرد. همهٔ یهودیان (چه کمونیست و چه غیرکمونیست) و همهٔ مسئولان کمونیست روسی که همسر یهودی داشتند، از دیدگاه استالین، خائن و توطئه‌گر می‌نمودند. در فهرست خانوادهٔ کمونیستها، استالین منسوبان درجهٔدوم و سوم را نیز مورد بررسی قرار می‌داد تا شاید در خانواده‌های آنان،مادربزرگ، پدر بزرگ و یا نوادهٔ یهودی جستجو کند. به‌عنوان نمونه، نوادهٔ پسری خروشچف، مادری یهودی داشت. در ضمن چنین عنوان شد که مادر بریا از یهودیان گرجستان بوده و دختر مالنکوف نیز همسری یهودی برگزیده است.

هنگامی که استالین در مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی، جریان «پروندهٔ لنینگراد»، «پروندهٔ صهیونیستها» و «پروندهٔگرجستان» را عنوان کرد، وضع اعضای دفتر سیاسی به‌دقت مورد بررسی قرارگرفت و پس از توجه به‌گناهان تاریخی، سیاسی و قومی آنان، معلوم شد که از یازده عضو دفتر سیاسی، پنج عضو (مولوتف، مالنکوف، واراشیلوف، خروشچف، اندریف) با یهودیان خویشاوندی دارند.

یک عضو (کاگانویچ) خود یهودی و عضو دیگر (بریا) نیمه یهودی است. دو عضو دیگر (کاسیگین و میکویان) در فعالیت‌گروه «مافیای» لنینگراد شرکت داشته‌اند. درضمن پسر میکویان، بادختر کوزنتسوف رئیس «مافیای» لنینگراد که یهودی است، ازدواج کرده است. تنها یکی از اعضای دفتر سیاسی مصون ماند و آن بولگانین بود که به‌تقریب نقشی نداشت.

به هنگام حملهٔ استالین به یاران خویش، هنوزکسی از آنان نمی‌دانست که چه تله و دام تازه‌ای‌برای بریا که در پلنوم نامی از او نرفته، تدارك شده است.

چنانکه پیشتر سخن رفت، بریا درکنگرهٔ نوزدهم، خود را درجریان «پروندهٔ‌گرجستان» مبرا اعلام کرد. او قصد برائت خویش را دربرابر استالین نداشت. بلکه می‌خواست خود را در برابر کنگره، مبرا اعلام کند.

آن زمان در پراگ و ورشو، دو محاکمهٔ سیاسی، علیه لیدرهای احزاب کمونیست کشورهای مذکور جریان داشت. بریا به‌هنگام بروز اختلاف با تیتو، باعث نجات و رهایی لیدرهای مذکور شده بود.

لیدرهای مذکورکه در بلغارستان و مجارستان از چنگال استالین نجات یافته بودند، مورد حمایت و پشتیبانی بریا بودند. اما این بار آنان را به‌جرم «صهیونیست» بودن محاکمه می‌کردند. لیدرهای مذکور عبارت بودند از: اسلانسکی، دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست چکسلواکی (که یهودی بود) وگومولکا دبیرکل کمیتهٔ مرکزی حزب متحدهٔ کارگری لهستان (که همسرش یهودی بود). بدین روال شبکه‌های توطئهٔ صهیونیستی امریکا، اتحادشوروی و اروپای شرقی به‌یکدیگر پیوند داده شد (استالین در اجرای این نقشه، تمام وکمال ،طرح هیتلر را به‌کار برد و مسألهٔ «توطئهٔ یهودیان در مقیاس جهانی» را عنوان کرد).

طرح «توطئهٔ یهودیان» و جستجو برای یافتن اقوام یهودی که ازسوی استالین عنوان شده بود، درواقع طرح و تلاشی بی‌پایه بود. زیرا استالین خود خویشاوندی یهودی داشت (نوادهٔ استالین که به‌افتخار پدربزرگ ایوسیف نامیده شد، از پدری یهودی بود).

مؤلف کتاب شرح احوال بریا، نوشتهٔ مشروحی را به‌نیرنگهای

استالین علیه بریا اختصاص داد که حایز اهمیتی بسزاست. وی دراین مورد چنین نوشته است:

«جریان چکسلواکی، نخستین نشانهٔ هجوم استالین بر بریا بود. در چکسلواکی همهٔ مواضع حساس در اختیار یاران و نزدیکان بریا بود ... بریا، پس از قتل مازاریک و مرگ بنش، این کشور متمدن دارای صنایع عالی را از طریق دست نشاندگان خود در سازمان پلیس مخفی چکسلواکی دراختیار گرفت و در خدمت منافع و مصالح خویش به کار گمارد. همین که ایگناتف در رأس امنیت دولتی قرارگرفت، دژ بریا را در چکسلواکی مورد حمله قرار داد. به ناگاه موج بازداشت درآن کشور آغاز شد و حتی مأموران اداری سازمانهای مختلف شوروی در پراگ و مأموران عالی‌رتبهٔ پلیس مخفی چکسلواکی را نیز فراگرفت. عمده‌ترین قربانیان این جریان، مأموران و دست نشاندگان بریا بودند. مأموران مذکور به‌اتهام جاسوسی،خرابکاری، سوءقصد، خیانت و غیره بازداشت شدند. چون افراد مذکور، مأموران و دست نشاندگان بریا بودند، بنابراین، وارد آوردن اتهام برآنان، درحکم ضربه‌های مستقیم علیه بریا بود. سراسر جریان بازداشتهای چکسلواکی دارای یک جهت مشخصه بود و آن اینکه به‌تقریب همهٔ بلندپایگان بازداشت شدند. رهبر و لیدر اصلی آنان رودولف اسلانسکی بود. (نام فامیل اصلی اوزالتسمان بود). دیگر از بازداشت شدگان، بدریخ گلیندر، رودولف مارگولیس، آندره سیمونه، آرتور لندن و ... دست‌نشاندهٔ یهودی دیگر بریا بودند. بازداشت‌شدگان به همبستگی با «صهیونیستها» متهم شدند...

تصفیهٔ جدید، به‌طور کلی دارای خصیصهٔ ضد یهود و به‌مذاق استالین بسیار دلچسب و خوش‌آیند بود.»[4]

---

4. Th. Wittlin. Commissar. Macmillan. Company, London. 1972, PP. 366-367.

شبهه و تردید استالین نسبت به‌بریا در جریان بازداشتهای ورشو به‌مراتب جدیتر بود. خبر مربوط به‌هدفهای استالین برضد بریا درصورت توفیق جریان «پروندهٔ ورشو» را گومولکا عنوان کرده است. گومولکا، اسنادی مشابه خاطرات خروشچف را به‌یکی از دوستان خود املاکرد و او نوشت. این نوشته زیر عنوان «چهارده سال از زندگی من» در مجلهٔ «کوریر پولسکوکانادیسیکی»[5] شمارهٔ ۴۷ سال ۱۹۷۳ که محل هیأت تحریریهٔ آن جنب سفارت لهستان درکاناداست، به‌چاپ رسید.

از نخستین روزهای پس از جنگ، سه تن برلهستان فرمانروایی داشتند: بروت، صدرکمیتهٔ مرکزی حزب متحدهٔ کارگری لهستان (گومولکا، اورا «مأمور و جیره خوار دستگاه پلیس مخفی شوروی ان.ک. و. د.» نامید)، یاکوب برمن، عضو دفتر سیاسی و رئیس دستگاه امنیت دولتی لهستان (او نیز جیره خوار «ان.ک. و. د.» بود) و ولادیسلاو-گومولکا دبیر اول کمیتهٔ مرکزی که به‌هنگام جنگ، رهبری مبارزهٔ کمونیستهای لهستان در پشت جبههٔ آلمانها رابرعهده داشت. دو شخصیت نخست، مستقیم از سوی بریا مأمور شده بودند. ولی چنین به‌نظر می‌رسد که استالین تصمیم‌گرفت باگرفتن اعتراف از برمن و گومولکا، پرده از راز بروت و بریا بردارد.

استالین به‌چه اعترافهایی نیاز داشت؟او می‌خواست تنها از یک ماجرا آگاه شود وآن اینکه آیا بریا علیه استالین دست به‌توطئه زده‌است یا نه؟ هرگاه، دست به‌توطئه زده، در این صورت، دست‌نشاندگان لهستانی خویش را نیز وارد ماجرا کرده است یا نه؟ حال به اعترافهای گومولکا توجه فرمایید:

«بروت از برمن سخت بیمناك بود. می‌ترسید از آنکه مبادا برمن به‌هنگام بازجویی،او را رسوا و بدنام کندو چنین اظهار دارد که‌گویا

5. Kurier Polsko – Kanadysiki

بریا زمانی علیه استالین به توطئه و سوءقصد پرداخته وگویا بروت نیز دراین ماجرا دست داشته است. من در این باره یقین کامل ندارم. ولی به‌من گفته‌اند که جریان امربدین قرار بوده است. به‌هر تقدیر بروت از برمن سخت در هراس بود. او در ضمن، از من نیز بیم داشت. زیرا قرار بود جلسهٔ محاکمهٔ من، پیش از دیگران آغاز شود. نمایشنامه بدین‌گونه تنظیم شده بود. بروت تا آنجاکه می‌توانست، جریان امر را به درازا کشانید. وی به‌منظور دفع‌الوقت، ارسال اخبار دروغ به‌مسکو را آغاز کرد. به‌عنوان نمونه، به‌مسکو اطلاع دادکه‌من سخت بیمار و در حال احتضارم... بروت، تا آنجاکه توانست، جریان کار را به‌درازاکشانید. سرانجام، مرگ استالین، مایهٔ نجات و رهایی شد.» (همانجا).

همهٔ اخبار، از بازجوییهای چکسلواکی تا « نمایشنامهٔ‌ورشو» به‌آگاهی بریا می‌رسید. زیرا بازپرسان، یا خود از عمال بریا و یا از مأموران عمال بریا بودند. استالین علیرغم خواست و ارادهٔ خویش، گرفتار بن‌بست شد. در ضمن، آنچه به‌اطلاع بریا می‌رسید، مالنکوف نیز از آن آگاه می‌شد. زیرا سرنوشت این دو، سخت‌به‌هم بسته بود. نزدیکی و به هم پیوستگی بریا و مالنکوف نیز استالین را نگران می‌کرد.

خروشچف و اسوتلانااللیلویوا هردو در این باره به‌صورتی‌مشابه، شهادت داده و از بندوبست بریا و مالنکوف سخن‌گفته‌اند. بنا به‌قول خروشچف، در یکی از ضیافتها، هنگامی‌که بریا ومالنکوف به‌صورت آشکار از دیگر اعضای دفتر سیاسی کناره‌گرفتند و دور شدند، استالین نظر خود را متوجه آنان کرد وگفت: «دو دغل و دو یار نیرنگ‌باز».

هریک از این دو، نیک می‌دانستند که هرگاه استالین، یکی از آنان را به‌قتل رساند، بزودی، نوبت دیگری نیز فرا خواهد رسید. به‌هم پیوستن آنان، بهترین وسیلهٔ حفظ جانشان در برابر استالین بود. این پیوند، دیگر اعضای دفتر سیاسی را نیز از مرگ نجات داد. اعضای دفتر

سیاسی، در آخرین مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی استالینی، به‌این حقیقت پی بردند.

حال با بغرنج‌ترین مسأله روبرو می‌شویم. می‌دانیم، استالین، دست‌کم شش تن از اعضای قدیمی دفتر سیاسی را مردود اعلام کرد. اکنون جای پرسش است: چه‌شده که بااین وصف، مولوتف،واراشیلوف، میکویان وکاگانویچ، باز هم به‌عضویت دفتر سیاسی (هیأت رئیسه) انتخاب شدند؟

استالین، اعضای مذکور را در مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی که شمارهٔ اعضای آن دویست‌وسی‌وشش نفر بود، مردود اعلام کرد. بیست تا بیست‌وپنج تن از اعضای کمیتهٔ مرکزی، استالین را چنانکه باید می‌شناختند. ولی دیگران او را تا پایگاه خداوندی ارتقاء داده بودند. پس چه شد که این اکثریت با پیشنهاد استالین موافقت نکرد؟

جریان انتخابات در حزب همواره بدین روال بوده است: اعضای کمیتهٔ مرکزی بر مبنای بولتن انتخاباتی، با رأی مخفی انتخاب می‌شوند. جریان انتخابات از سوی کمیسیون ویژهٔ منتخب کنگره، نظارت می‌شود. پس از قرائت آراء، صورت جلسهٔ کمیسیون مذکور آماده‌و به‌صورت گزارشی تقدیم کنگره می‌گردد. اوراق رأی را از بین‌نمی‌برند، بلکه‌به همراه صورت جلسه های کنگره، به‌بایگانی سری کمیتهٔ مرکزی می‌سپارند.

ارگانهای اجرایی کمیتهٔ مرکزی: دفتر سیاسی، هیأت دبیران، دبیرکل وصدرکمیتهٔ تفتیش حزبی وابسته به‌کمیتهٔ مرکزی، بارأی علنی اعضای کمیتهٔ مرکزی انتخاب می‌شوند. هرگاه کسی خواستار رأی مخفی باشد، این انتخابات نیز با رأی مخفی صورت می‌گیرد.

به‌هنگام این انتخابات (مخفی ویا علنی) بود که مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی با رأی استالین مخالفت ورزید وعناصر مطرود را به‌عضویت هیأت‌رئیسه (دفترسیاسی) برگزید.

اینکه استالین پس از جلسهٔ مجمع عمومی، باوجود رأی اکثریت، اعضای مذکور را طرد کرد، مطلبی است که درگزارش کمیتهٔ مرکزی حزب درکنگرهٔ بیستم نیز عنوان شده است. و اما اینکه، آنان از سوی مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی انتخاب شده بودند، نیز مطلبی است روشن که در روزنامه‌ها عنوان گردید (رجوع شود به روزنامهٔ «پراودا» شانزدهم اکتبر ۱۹۵۲).

این نخستین شکست تاریخی استالین در حزب بود.

چگونه ممکن بود چنین حادثه‌ای روی دهد؟ عکس‌العمل استالین چه‌بود؛

استالین تسلیم نشد. او بنا به‌اصطلاح شطرنجبازان، تصمیم گرفت «اسب» را وارد عرصهٔ شطرنج کند و با یک حرکت، همهٔ« اعضای‌قدیمی» را از سرراه بردارد و بدین منوال، مواضع خود را تحکیم بخشد. چون هیأت رئیسهٔ (دفترسیاسی) کمیتهٔ مرکزی، این‌بار وسعت یافته و شامل بیست وپنج عضو اصلی و یازده عضو علی‌البدل بود، بنابراین، استالین به اعضای هیأت رئیسه روی آورد تا از درون آن هیأت اجرایی کوچکی از اعضای جوان وفعال برگزینند. قرار شدبه این هیأت اجرایی کوچک، نام «بوروی هیأت رئیسه» داده شود. حال آنکه چنین سازمانی در اساسنامهٔ حزب منظور نشده بود.

هدف استالین روشن بود. استالین می‌خواست واراشیلوف، مولوتف، کاگانویچ ومیکویان را کنار بگذارد. ولی در این کار توفیق نیافت. نه‌نفر به‌عضویت«بورو» انتخاب شدند. در این «بورو» نیز اعضای قدیمی‌دفتر سیاسی، اکثریت داشتند. اعضای قدیمی برگزیده، عبارت بودند از: مالنکوف، بریا، خروشچف، بولگانین، واراشیلوف، کاگانویچ. اعضای جوان «بورو» نیز عبارت بودند از:

پرووخین و سابوروف که به همراه استالین، سه رأی در برابر شش

رأی بودند. (خاطرات خروشچف، ص ۲۹۹). مولوتف و میکویان از «بورو» بیرون ماندند. بنابه‌نوشتهٔ خروشچف، این هیأت نیز پایدار نماند. بلکه کارها توسط یک هیأت پنج نفری، مرکب از: استالین، مالنکوف، بریا، خروشچف و بولگانین حل‌وفصل می‌شد. بدین روال استالین موفق شد واراشیلوف و کاگانویچ را نیز برکنار کند.

چه‌شد که استالین نتوانست خود را از شر معاندان خلاص کند؟ چه شد که مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی بر خلاف نظر «پدر» و «معلم» خویش رفتار کرد؟ آیا اعضای پلنوم کمیتهٔ مرکزی نمی‌دانستند که استالین به‌سال ۱۹۳۴، هفتاد درصد اعضای مجمع‌عمومی کمیتهٔ‌مرکزی حزب را به‌خاطر مقاومت در برابر پیشنهاد او مبنی بر محاکمهٔ بوخارین و زیکوف نابود کرد؟

آنان این نکته را نیک می‌دانستند. ولی آنان از نکتهٔ دیگری‌نیز آگاه بودند. و آن اینکه در جریان کنگره، حاکمیت از آن استالین نبود. بلکه دستگاه حزبی و پلیسی مالنکوف و بریا بر کنگره فرمان می‌راند. اکنون دیگر استالین، دستگاه و سازمان‌حزب را در اختیار نداشت، بلکه سازمان مذکور، استالین را زیر نظارت خود قرار داده بود.

هنگامی که استالین، دستگاه حزب و سازمان پلیس را دراختیار داشت، براستی فرعونی می‌کرد. ولی اکنون، اعضای کمیتهٔ‌مرکزی به چشم خود می‌دیدند که بت بزرگ و فرعون مهیب، سرنگون شده است.

بدین روال، استالین، یکی از پس دیگری، امکانهای موجود را ازکف داده بود. دیگر در این قمار چاره‌ای جز «بانک» و عرضه کردن همهٔ موجودی نداشت. در این زمان وقایعی روی داد که در اسناد و مدارک مربوط به‌استالین عنوان شده ولی توجه وافی بدانها مبذول نگردیده‌است.

استالین، در همان مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی، طی نامه‌ای خواست که‌از مقام دبیر کلی کمیتهٔ مرکزی برکنار شود. استالین،

این تقاضا را به دو دلیل عنوان کرد: نخست آنکه اطمینان داشت، پیشنهادش از سوی کمیتهٔ مرکزی پذیرفته نخواهد شد. دو دیگر آنکه، استالین با این پیشنهاد خواست میزان صداقت و وفاداری شاگردان و یاران خویش را بیازماید.

ولی حادثه‌ای شگفتی‌انگیز روی داد. مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی حزب، پیشنهاد استالین را پذیرفت.

این دومین شکست تاریخی استالین بود.

دو مأخذ تمام و کمال متمایز از یکدیگر، مسألهٔ استعفای استالین از مقام دبیر کلی حزب را عنوان کرده‌اند. نویسندهٔ یکی از این دومأخذ اسوتلانا الیلویوا دختر استالین و نویسندهٔ مأخذ دیگر، دریاسالار کوزنتسوف وزیر اسبق نیروی دریایی اتحادشوروی به هنگام جنگ دوم جهانی است.

اسوتلانا الیلویوا درکتاب خود زیر عنوان «بیست نامه به یک دوست» چنین آورده است:

«پس ازکنگرهٔ نوزدهم حزب (اکتبر۱۹۵۲)، پدرم به‌سبب بیماری، دوبار ازکمیتهٔ مرکزی خواست تا با استعفای او موافقت کند. اعضای کمیتهٔ مرکزی منتخب کنگرهٔ‌نوزدهم حزب، از این ماجرا آگاهند.» (اسوتلانا الیلویوا، «بیست نامه به‌یک دوست» ص ۱۹۱).

دختر استالین درکتاب خود زیر عنوان «تنها یک سال» باز از این مقوله سخن رانده و چنین نوشته‌است:

«بنابه‌گفتهٔ و. ن. پالووف مترجم سابق پدرم که درکنگرهٔ نوزدهم حزب به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی انتخاب شده بود، پدرم درپایان سال ۱۹۵۲ دوبار ازکمیتهٔ مرکزی جدید خواست که بااستعفای او موافقت کند. همه به‌یک صدا در پاسخ گفتند که چنین کاری نامیسراست... آیا او از این‌گروه آواز جمعی می‌توانست پاسخ دیگری بشنود؟ آیا کسی

می‌توانست گمانی نسبت به‌جانشینی او داشته باشد و یا کسی را به‌جانشینی برگزینند؟... آیا او براستی می‌خواست از کار کناره‌گیرد؟.»
(اسوتلانا اللیلویوا، «تنها یک سال» ص ۳٤).

در آینده خواهیم دید، اسوتلانا اللیلویوا که می‌پنداشت استعفای پدرش پذیرفته نشده، چگونه در اشتباه بوده است.

دریاسالار کوزنتسوف نیز درپیرامون استعفای استالین مطالبی نوشته و یادآور شده است که کمیتهٔ مرکزی حزب، استعفای استالین از برخی سمتها را پذیرفت. ولی دریاسالار کوزنتسوف دربارهٔ «برخی سمتها» دچار گمراهی گردید. اینک نوشتهٔ دریاسالار کوزنتسوف:

«من خبر مربوط به‌تقاضای استعفای استالین از برخی سمتها را بعدها به‌صورت رسمی در مجمع کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی که پس از کنگره نوزدهم تشکیل شده بود، شنیدم. در آن هنگام، استالین از مقام وزارت دفاع کناره‌گرفت. ولی با این‌همه تصمیم‌گرفت در مقام ریاست کمیتهٔ مرکزی و شورای وزیران باقی بماند.» (مجلهٔ «نوا» شمارهٔ ۵، ۱۹۹۵، ص ۱٦۱).

دریاسالار کوزنتسوف در یک مورد، سخت اشتباه کرده است. استالین به‌سال ۱۹٤۷ از مقام وزارت جنگ کناره‌گرفته بود. از آن تاریخ، این مقام به‌مارشال بولگانین سپرده شد.

پس موضوع استعفا چه‌بوده است؟ دستگاه سانسور دو سند مهم را از دیده دور داشت. اسناد مذکور مؤید آنند که استعفای استالین از «برخی‌سمتها» بدین روال بوده که خواسته است از مقام دبیرکل حزب برکنار شود و به‌عنوان یکی از دبیران کمیتهٔ مرکزی در رأس شورای وزیران باقی بماند.

به‌هنگام فرمانروایی نخستین «رهبری جمعی» پس از استالین، کتاب «فرهنگ دایرة‌المعارف» ازچاپ خارج شد که در آن ضمن شرح احوال

و زندگی استالین، به‌صراحت تمام چنین آمده است:

«پس‌ازکنگرهٔ نهم حزب، در سوم آوریل سال ۱۹۲۲ مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی حزب، بنابه‌پیشنهاد لنین، استالین را به سمت دبیرکل کمیتهٔ مرکزی حزب برگزید. استالین، تاماه اکتبر سال ۱۹۵۲ عهده‌دار این مقام بود. پس از آن نیز تا پایان زندگی، سمت دبیر کمیتهٔ مرکزی را بر عهده داشت». «فرهنگ دایرةالمعارف.» انتشارات دایرةالمعارف بزرگ شوروی، جلد سوم، مسکو، ۱۹۵۵، ص. ۳۱۰).

عین این مطلب در مجموعهٔ کامل آثار لنین که‌در دوران برژنف و دومین «رهبری جمعی» انتشار یافته نیز درج شده است. در مجموعهٔ کامل آثار لنین چنین‌آمده است:

«استالین از سال ۱۹۲۲ تاسال ۱۹۵۲ دبیرکل کمیتهٔ مرکزی و سپس دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب بود.» (لنین، مجموعهٔ کامل آثار، جلد ٤٤، ص ۶۵۱).

در اینجا هیچ اثری از اشتباه و یانوشته‌های تصادفی مشهود نیست.

این اسنادجای هیچگونه تردیدی باقی نمی‌گذارد ومؤیداین نکته‌اند که استالین، پس از جلسهٔ پلنوم ماه اکتبر کمیتهٔ مرکزی به‌سال ۱۹۵۲، دیگر دبیرکل حزب نبود، بلکه یکی از ده دبیر کمیتهٔ مرکزی بود.

چه کسی به‌جای استالین برگزیده شد؟ نه از خاطره‌ها و نه از اسناد و مدارك رسمی حزب، مطلبی در این زمینه عنوان نشده است. ولی درضمن، رازی نیز درمیان نبوده است. بدیهی است که مقام استالین را در دبیرخانهٔ حزب، مالنکوف بدست آورده بود. ولی او از این پس به‌نام «دبیرکل» نامیده نمی‌شد. بلکه به‌عنوان دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب انجام وظیفه می‌کرد. از این پس، حاکمیت استالین، از دیدگاه حقوقی نیز به‌اختیارشاگردانش درآمد.

بدیهی‌است، استالین، همچنان به‌عنوان لیدر حزب باقی بود. چه به هنگام انتشار نام اعضای هیأت رئیسه وچه در زمان انتشار نام دبیران کمیتهٔ مرکزی، نام استالین، پیش از نام دیگران و خارج از سیستم الفبایی عنوان می‌شد. ولی از این پس استالین آن چنان مقام «نخستی» داشت که می‌توان گفت وابسته به‌صاحبان مقامهای پس از خویش بود. استالین هیچ‌گاه نمی‌توانست به‌چنین وضعی تن در دهد. او که وضع را بدین‌گونه‌دید، درصدد برآمد تا باایجاد بحران جدید، حاکمیت بی‌حدو حصر پیشین خود را بازگرداند.

بخش دهم

انهدام «دفتر ویژه»

چنانکه خواهیم دید، بررسی رویدادها نشان می‌دهد که ایگناتف، وزیر جدید امنیت دولتی اتحاد شوروی، نقش دوگانه‌ای ایفا کرد. ایگناتف، ضمن اینکه دستورهای استالین را با جدیت و کوشش انجام می‌داد، با دقت وهوشیاری تمام، جریان امر رابه‌آگاهی مالنکوف، بریا وخروشچف که دستورهای استالین برضد آنان بود، می‌رسانید.

ایگناتف قصد خیانت نداشت، بلکه او به‌خاطر حفظ جان و موقعیت خویش به‌چنین کاری دست‌می‌زد. او، این نکته را نیک می‌دانست که هیچ یک از وزیران امنیت دولتی اتحاد شوروی که به‌دستور استالین افراد را نابود می‌کردند، بامرگ طبیعی ترک زندگی نگفتند. استالین، پس از انجام مقاصد خویش، آنان را از میان برداشت و نابود کرد.

همهٔ رؤسای پلیس مخفی شوروی و افراد برجستهٔ «چکا» ازجمله منژینسکی، یاگودا و یژوف، بدین‌گونه ازمیان رفتند و نابود شدند. اکنون نوبت آباکوموف فرار رسیده است. پس ازآن نوبت بریا خواهد بود. متعاقب بریا، استالین او را نیز ازمیان برخواهد داشت.[1]

---

۱. استالین، نه‌تنها جنایتهای خود را از دیگران پنهان می‌داشت، بلکه می‌کوشید ضمن اجرای این جنایتها در دیدگاه مردم «کسب اعتبار» کند. او بـه عنوان ←

خروشچف، ضمن گزارش به کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد ـ شوروی، به هنگام بحث از «پروندهٔ پزشکان» دربارهٔ نقش دوگانهٔ ایگناتف سخن گفت و چنین اظهار داشت:

«رفیق ایگناتف وزیر سابق امنیت دولتی، در این کنگره به‌عنوان نماینده حضور دارد. استالین به‌او دستور اکید داده و گفته بود که هرگاه از پزشکان اعتراف نگیری، با قطع سر، قدت را کوتاهتر خواهم کرد.» (خروشچف، گزارش به‌اجلاسیهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد ـ شوروی، ص ٤٤).

ایگناتف که می‌دانست استالین سرانجام «باقطع سر، قدش را کوتاهتر خواهد کرد» ناگزیر ایفای نقش دوگانه‌ای را آغاز کرد. هرگاه او چنین نقشی را برعهده نمی‌گرفت، بی‌گمان درکنگره‌ای که زیرنظر اعضای قدیمی دفتر سیاسی به‌ریاست خروشچف، بولگانین و مالنکوف تشکیل شده بود، حضور نمی‌یافت. از مجموع رؤسای پلیس مخفی دستگاه استالین، ایگناتف تنها کسی است که جان به‌سلامت برده است. معاون او ریومین و نیز سلف او آباکوموف و دیگر رؤسای پلیس مخفی

نمونه ضمن گفتگو با یاکولیف که یکی از طراحان هواپیمایی شوروی بود، دربارهٔ یژوف، رئیس پلیس مخفی اسبق شوروی مطالبی گفت که یاکولیف چنین نقل کرده است:

«شبی برای صرف شام میهمان استالین بودم. وی ضمن سخنان خود چنین گفت:

ـ یژوف ـ موجود رذل و پلیدی بود. بهترین افراد و کادرهای ما را ازمیان برداشت. مرد فاسدی بود. به‌وزارتخانه تلفن می‌زدم تا با او گفتگو کنم، می‌گفتند، به‌کمیتهٔ مرکزی رفته است. به‌کمیتهٔ مرکزی تلفن می‌زدم، می‌گفتند، به‌محل کار خود رفته است. مأمور به‌خانه‌اش می‌فرستادم که او را نزد من بیاورد. معلوم می‌شد که مست ولایعقل همانند مرده درتخت‌خواب افتاده است. یژوف بسیاری ازمردم بیگناه را محو ونابود کرد. بدین جهت ما او را تیرباران کردیم.» (آ. یاکولیف. «هدف زندگی»، مسکو، ۱۹۷۰، ص ۵۰۹).

شوروی، از جمله مرکولوف با همهٔ دستیارانش، بریا با همهٔ دستیارانش، کروگلوف و سروف با همهٔ معاونان و دستیارانش، تیرباران شدند. ازاین مجموعه، تنها ایگناتف زنده ماند و حتی به‌سال ۱۹۷٤ به‌مناسبت هفتادمین سالروز تولد خویش به‌دریافت نشان نایل گردید.

پس‌از مرگ استالین، بریا، دو وزارتخانهٔ امنیت دولتی و امور داخله را دریک وزارتخانه، زیرعنوان«وزارت امورداخلهٔ اتحاد شوروی» متحد کرد و خود در رأس آن قرارگرفت. دراین هنگام ایگناتف ارتقاء رتبه یافت و به‌مقام دبیری کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی درامور امنیت دولتی منصوب شد. تنها کارمندان دستگاه اداری و حزبی با استعدادی چون ایگناتف قادر بودند، چنین نبوغ خارق‌العاده‌ای درزمینهٔ حفظ جان خویش ابراز دارند و خود را بامحیط دمساز کنند، موانع عظیم را برطرف سازند و باآتشی چون استالین بازی کنند. ایگناتف بیش از یک‌ربع قرن در درون دستگاه اداری حزب، با سمتهای متفاوت، ازجمله در باشقیرستان، جمهوریهای ازبکستان و بلوروسی و نیز درکمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی شاغل بود. او یکی از خدمتگزاران وفادار دستگاه اداری و دبیرخانهٔ حزب بود. بی‌گمان میزان وفاداری ایگناتف به‌دستگاه اداری و دبیرخانه حزب، بیش از میزان صداقت او به‌استالین بوده است. ایگناتف سازشکار (اپورتونیست) نبود، بلکه یکی ازصاحب منصبان قشری دستگاه اداری و دبیرخانهٔ حزب بود. راز نجات ایگناتف نیز همین تحجر و تقشر او نسبت به‌دبیرخانه بوده است.

بدیهی است که ایگناتف درسمت وزیر امنیت دولتی، خود را یک پلیس حرفه‌ای محسوب نمی‌داشت. بلکه خود را نماینده و مجری دستورهای دستگاه اداری و دبیرخانه حزب در وزارت امنیت دولتی اتحاد شوروی می‌دانست. هرگاه منافع پلیس مخفی شوروی، با مصالح دستگاه اداری حزب تضاد حاصل می‌کرد، عناصری از نوع ایگناتف،

بی‌گمان جانب حزب را می‌گرفتند. ازنظر کسانی چون ایگناتف، حزب همان دبیرخانه و دستگاه اداری بود و بس. ولی دیکتاتوری شخص استالین، خواستار تبعیت پلیس مخفی از حزب نبود. بلکه به‌خلاف، حزب باید زیرنظر پلیس مخفی قرارمی‌گرفت. ولی استالین که قصد داشت هم درحزب و هم درپلیس مخفی، تصفیهٔ تازه‌ای را آغاز کند، سبب بروز دهشت در افراد پلیس مخفی و اعضای قدیمی دستگاه اداری و دبیرخانهٔ حزب شد. دهشت مشترک نیز سبب‌گشت که مسئولان حزب و پلیس مخفی شوروی متحدگردند. ازاین روآنان ایگناتف را برای احراز مقام وزارت امنیت دولتی مناسب یافتند. استالین باانتصاب رئیس پلیس مخفی جدید،گمان داشت که خواهد توانست او را «طبق میل خویش» به‌حرکت وادارد و به‌هرجا که دلخواه او است، بکشاند. ولی پندار استالین خطا بود. ایگناتف با دورویی و غدر و خیانت خویش نشان داد که براستی از دست پروردگان خلف دستگاه استالینی و استالینیست واقعی است. ازاین رو ایگناتف بهترین وسیله و مناسبترین افزار برای سازمان دادن توطئه برضد استالین بود.

اکنون، اظهار نظر ما وارد مرحلهٔ تازه‌ای می‌شود. در این مرحله، جز از نوشته‌های رسمی و مستقیم، نوشته‌ها و اظهار نظرهای غیر رسمی و غیر مستقیم نیز حایز اهمیت بسیاراند.

بنابر نوشتهٔ خروشچف، «پزشکان توطئه‌گر» درماه اکتبر سال ۱۹۵۲، که زمان برگزاری کنگرهٔ نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی بود، در زندان بسر می‌بردند. «نمایشنامهٔ» مربوط به‌پروندهٔ گومولکا نیز معلوم و روشن بود. در نوامبر همان‌سال، محاکمهٔ دست نشاندگان بریا درچکسلواکی آغاز شد (جریان محاکمهٔ اسلانسکی). جریان بازجویی و بازپرسی طرفداران بریا در شهر تفلیس پایتخت‌گرجستان نیز با شدت ادامه داشت.

نخستین آگهی ایگناتف از جریان بازجویی پزشکان نشان داد که نقشهٔ استالین، نه تنها علیه بریا و طرفداران او در وزارت امنیت دولتی شوروی، بلکه علیه همهٔ اعضای دفتر سیاسی است. (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۰۵).

ادوارد کرنکشائو، مفسر کتاب خاطرات خروشچف، به‌درستی یادآور شده است که «آخرین تصفیهٔ استالین، نزدیکترین یاران او، به‌ویژه بریا را دربر می‌گرفت.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۰۱).

عوامل مذکور سبب می‌شد که بریا به‌واداشتن استالین به‌برکناری از همهٔ مقامها و مشاغل بیاندیشد.

برای پیشنهاد استعفا به‌استالین و برکنارکردن او موانع بسیار جدی و عدیده‌ای وجود داشت. تازمانی که موانع مذکور باقی و برجا بود، استالین نیز از هرگونه تعرض و آسیبی‌مصون می‌ماند. این موانع عبارت بودند از: «دفتر ویژه» به‌ریاست ژنرال پوسکر بیشف، گارد محافظ استالین به‌ریاست ژنرال ولاسیک و گارد محافظت کاخ کرملین به‌ریاست ژنرال کاسینگین.

بریا نیک می‌دانست که تنها از طریق انهدام جسمانی این نوکران وفادار، می‌توان استالین را خنثی و به‌موجودی بی‌اثر بدل کرد.

دو مشکل دیگر نیز وجود داشت: نخست آنکه پیشنهاد استعفا را درکجا باید به‌استالین ارائه کرد — کرملین، ویلای شخصی او درحومهٔ مسکو یا ویلای ییلاقی او درکرانهٔ دریای سیاه (بدانگونه که به‌خروشچف پیشنهاد کردند)؟. دو دیگر آنکه، چه کسانی ازاعضای هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی را باید به عنوان «نماینده» نزد استالین فرستاد؟

یک نکته مسلم بود و آن اینکه، مولوتف، واراشیلوف، کاگانویچ و میکویان به‌سبب رابطهٔ شخصی وگذشتهٔ خویش بااستالین و نیز به‌سبب

بیم و هراسی که از وی داشتند، حاضر به‌انجام چنین مأموریتی نبودند. اعضای جدید هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی نیز به‌هیچ وجه حاضر به‌اجرای چنین کاری نمی‌شدند. خطر عمدهٔ دیگری هم وجود داشت و آن اینکه ممکن بود کسانی از هیأت مذکور، نقشهٔ این توطئه را به‌آگاهی استالین برسانند. باقی می‌ماندند کسانی که خروشچف آنان را «فرمانروایان دفتر سیاسی جدید» نامید. جز از استالین. این گروه که از چهار نفر تشکیل و «گروه چهار نفری» نامیده می‌شدند، عبارت بودند از: بریا، مالنکوف، خروشچف و بولگانین. درضمن ایگناتف را نیز که دست نشاندهٔ «گروه چهار نفری» بود، باید به‌آنان افزود. از بخت بد، استالین تنها این افراد را به‌حضور می‌پذیرفت.

سخنان خروشچف در خاطرات اسوتلانا الیلویوا، دختر استالین نیز تأیید شده است. وی چنین نوشته است:

«این اواخر، کسانی که بنابر معمول، زیاد نزد پدرم (در ویلای حومهٔ مسکو—مؤلف) می‌آمدند، عبارت بودند از بریا، مالنکوف، بولگانین و میکویان. بعدها خروشچف نیز به‌این عده افزوده شد. مولوتف ازسال ۱۹٤۹ و پس‌از بازداشت همسرش، نزد پدرم نمی‌آمد. حتی در روزهای بیماری پدرم نیز ازاو دعوت نشد.» (اسوتلانا الیلویوا، بیست نامه به‌یک دوست، ص ۱۹۲).

جایی که برای طرح پیشنهاد استعفا به‌استالین مناسب می‌نمود، کرانهٔ دریای سیاه درگرجستان بود که تا مسکو فاصلهٔ زیادی داشت. ولی پس‌از جریان بازداشتها بر پایهٔ «پروندهٔ مینگرل»، استالین دیگر از مردم سرزمین خویش نیز می‌ترسید و برای استراحت به آن نواحی نمی‌رفت. اسوتلانا الیلویوا چنین نوشته است:

«این اواخر، پدرم سخت تنها می‌زیست. آخرین بار که او به‌جنوب کشور سفر کرد، فصل پاییز سال ۱۹۵۱ بود.» (همانجا، ص

.(۱۹۰

بدین روال، دیگر نواحی جنوبی کشور نمی‌توانست به‌عنوان محل پیشنهاد مطرح باشد. بااین وصف، تنها دو محل باقی مانده بود: کرملین و ویلای حومهٔ مسکو.

کاخ کرملین دارای جهاتی بود که جلب نظر می کرد. گروه کثیری از مسئولان حزب و دولت در کرملین اقامت داشتند. همهٔ دستورها ازاینجا صادر می‌شد. هرگاه استالین از قبول پیشنهاد استعفا سرباز می‌زد. آنگاه یک فشار دگمه کافی بود تا نه‌تنها در کاخ کرملین، بلکه درمسکو و سراسر کشور زنگهای خطر به‌صدا درآیند. وضع ارتباط در کرملین بسیار عالی و حتی فوق تصور است. ازاین رو کرملین نیز نمی‌توانست، جای مناسبی برای پیشنهاد استعفا باشد. تنها یک محل باقی می‌ماند و آن ویلای استالین درناحیهٔ کونتسوو، واقع در پیرامون شهر مسکو بود.

تا زمانی که «دفتر ویژهٔ» استالین پابرجا بود، کونتسوو نیز جایی پرمخاطره محسوب می‌شد. ازاین رو، بریا نقشهٔ انحلال «دفتر ویژه» را طرح کرد. وی معتقد بودکه با محروم داشتن استالین ازاین «دفتر» می‌توان تمام وکمال او را دراختیارگرفت. باید پزشک مخصوص استالین و نیز رئیس‌گارد محافظان شخصی و رئیس «دفتر ویژه» و رئیس حفاظت کرملین راکه نمایندهٔ «دفتر ویژه» درکاخ مذکور بود، ازمیان برداشت. برکناری اشخاص مذکور، تنها از طریق استالین میسر بود. دراینجا بریا باوضع دشواری مواجه شد.

ما هیچگونه دلیل مستقیمی در دست نداریم. ولی درضمن جای تردید نیست که بریا عامل گم شدن اسناد و مدارک سری استالین و سرقت آن از دفتر پوسکربیشف بوده است خروشچف نیز درخاطرات خویش به‌این مطلب اشاره‌هایی دارد. گمان می‌رود، بریا اسناد و مدارکی راکه اهمیت آن از نسخه‌های دست‌نویس اقتصادی استالین بیشتر بوده است، ازدفتر

پوسکربیشف به‌سرقت برده باشد. درغیر این صورت، سخنان استالین عاری از هرگونه معنا و مفهوم جلوه می‌کند. استالین چنین گفت:

«من پی‌بردم به اینکه پوسکربیشف اسناد و مدارك سری را گم کرده است. کسی جز او قادر به‌چنین کاری نبوده است. خارج شدن اسناد و مدارك سری، تنها از طریق پوسکربیشف میسر بود و بس. او اسناد و مدارك سری را به‌دیگران ارائه کرده است.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۲۹۲ - ۲۹۳).

استالین، بی‌درنگ پوسکربیشف را ازکار برکنار کرد. ولی فرصت اعدام او را نیافت.

ایجاد خشم و غضب در استالین، نسبت به‌ژنرال ولاسیک، به‌مراتب سهلتر ازایجاد خشم نسبت به‌پوسکربیشف بود. ولاسیک به‌عنوان یک عضو حرفه‌ای «چکا» تمام وکمال دراختیار بریا بود. ولاسیک به‌سبب توصیه‌های بریا توانسته بود مدتی دراز در خدمت استالین باقی بماند. ولی هیچ‌گاه کسی یارای آن را نداشت که ولاسیک را برضد استالین برانگیزد. درعوض، تحریک استالین و اغوای او برضد ولاسیک میسر بود. بریا به‌چنین کاری دست زد و موجبات بازداشت ولاسیک را فراهم آورد. اسوتلانا الیلویوا دراین باره چنین می‌نویسد:

«باید یادآور شوم که این اواخر، افراد بسیار نزدیک پدرم، مورد غضب و بی‌مهری او قرارگرفته بودند. ولاسیک که کسی نمی‌توانست جای او را نزد پدرم بگیرد، زمستان سال ۱۹۵۲ زندانی شد. دراین زمان پوسکربیشف رئیس دفتر ویژهٔ او نیز که حدود بیست سال به‌پدرم خدمت کرده بود، ازکار برکنار شد.» (اسوتلانا الیلویوا، بیست نامه به‌یک دوست، ص ۱۹۲).

«زمستان سال ۱۹۵۲» همان دسامبر سال ۱۹۵۲ بوده است. زیرا درماه اکتبر سال ۱۹۵۲ پوسکربیشف درکنگرهٔ نوزدهم حزب

سخنانی ایراد کرد و درکنگرهٔ مذکور به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی برگزیده شد. باید این نکته را افزود که با برکناری پوسکربیشف، ولاسیک و دستیارانشان، کسان دیگری که از طریق ایگناتف و به توصیهٔ «گروه چهار نفری» نامزد شده بودند، به‌جای برکنارشدگان قرارگرفتند.

دلیلهای روشنی وجود دارد مبنی بر اینکه آکادمیسین وینوگرادوف، پزشک مخصوص استالین و نیز پروفسور یگوروف رئیس ادارهٔ بهداری کرملین، طبق نقشهٔ بریا بازداشت شده بودند. گمان می‌رود، برکناری سمیرنوف وزیربهداری اتحاد شوروی نیز که همواره می‌توانست به‌حریم استالین راه یابد، طبق همین نقشه صورت گرفته باشد. به‌جای سمیرنوف، شخصی به‌نام ترتیاکوف که درحزب هیچگونه شهرتی نداشت، به‌سمت وزیر بهداری منصوب شد، بریا بااین شخص آشنایی و نزدیکی بسیار داشت.

فرانتس بورکنائو، یکی از شخصیتهای کمینترن، پس از شنیدن خبر بازداشت پزشکان کرملین، درمورد توطئه برضد استالین، پیشگویی کرد وگفت: بازداشت پزشکان مخصوص استالین، چیزی جز توطئه نزدیکان برضد او نیست. گمان می‌رود مالنکوف دررأس این توطئه قرار گرفته باشد. آنان می‌خواهند پزشکان خود را به‌استالین تحمیل کنند تا کارش را بسازند.[2] امروز با اطمینان کامل می‌توان گفت که پزشکان گروه آکادمیسین وینوگرادوف (پزشک مخصوص استالین) بنابرگزارش پزشک تیماشوك که از مأموران بریا بود. بازداشت شدند. ولی استالین کوشید تا ازبازداشت پزشکان مذکور، برضد بریا بهره جوید. ازاین رو آنان را بنابرگزارش مارشال کونیف «جاسوسان قدیمی انگلیس» (همانند بریا) نامید. (خاطرات خروشچف، جلد ۲، ص ۳۰۵).

درپیرامون عکس‌العمل استالین نسبت به‌بازداشت پزشکان،

---

۲. رجوع شود به‌مجلهٔ «Rhenischer Merkur»، ۲۳ ژانویه ۱۹۵۳.

والنتیناواسیلونا سرخدمتکار استالین، مطالبی اظهار داشته وگفته است که بی‌درنگ، پس از بازداشت پزشکان مخصوص استالین، سرمیز ناهار، گفتگویی دراین زمینه باحضور بریا، مالنکوف، خروشچف و بولگانین درگرفت. اسوتلانااللیلویوا دراین زمینه چنین نوشته است:

«محاکمهٔ پزشکان درآخرین زمستان زندگی پدرم جریان داشت. والنتیناواسیلونا بعدها به من گفت که پدرم ازجریان رویدادها سخت خشمگین شده بود. او، جریان گفتگوهایی راکه به‌هنگام صرف غذا صورت‌گرفت، شنیده بود. او مانند همیشه به‌میز غذا سرکشی می‌کرد. پدرم ضمن صحبت‌گفت که داستان «ناپاکی و عدم صداقت» پزشکان را باور ندارد. زیرا «تنها دلیل»،گزارش دکتر تیماشوك بوده است.

همهٔ حاضران، بنابر معمول ساکت بودند و سخنی نگفتند...» (اسوتلانااللیلویوا، بیست نامه به‌یک دوست، ص ۱۹۲).

اسوتلانااللیلویوا چنین می‌پندارد که والنتیناواسیلونا باتعصب از پدرش حمایت کرده است. وی سپس چنین ادامه می‌دهد:

«باید سخنان والنتینا را پذیرفت و ازگفته‌هایش نکته‌هایی را بیرون‌کشید. زیرا او طی هجده سال‌گذشته، همه وقت درخانهٔ پدرم بسر می‌برد. حال آنکه من به ندرت درکنار پدر بودم.» (همانجا، ص ۱۹۲).

آیا براستی استالین خود امکان داد که بریا برضد او به‌توطئه و سوءقصد، دست یازد؟

آری، استالین خود وسیلهٔ چنین توطئه‌ای را فراهم آورد. استالین، پس‌از جنگ، از بریا سخت دربیم و هراس بود. خروشچف دراین زمینه، چنین نوشته است:

«پس از جنگ، بریا به‌عضویت دفتر سیاسی منصوب شد. استالین، رفته رفته از قدرت روزافزون بریا بیمناك شد. گذشته از آن،

احساس می‌شد که استالین از بریا می‌ترسد. من درآن زمان، علت بیم و هراس استالین را نمی‌دانستم. ولی بعدها، پس از شناخته شدن دستگاه و ماشین انهدام انسانی بریا، همه چیز روشن و برملا شد. ازاین پس دیگر، همهٔ عواملی که استالین برای وصول به‌هدفهای خویش بدانها نیاز داشت، دراختیار بریا بود. استالین، هرکس راکه می‌خواست ازمیان بردارد، به‌بریا اشاره می کرد، بریا نیز، بسرعت او را محو و نابود می کرد. رفته رفته، استالین حقیقت بسیار مهمی را دریافت مبنی براینکه بریا در عین حال قادر است به‌میل و ارادهٔ خود نیز افراد اورا ازمیان بردارد. استالین از این بیم‌داشت که مبادا در زمرهٔ کسانی قرارگیرد که بریا قصد نابودی او را درسر می‌پروراند.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۳۰).

سراسر تاریخ حاکی ازآن است که جباران خودکامه و ستمگر، همه، مردمی بدخیال، شکاك و ترسو بودند و همواره درگرد خویش احساس توطئه و سوءقصد می کردند. اینان خود بغرنج‌ترین شیوه‌ها را برای حفظ جان خویش ابداع می‌نمودند و شگردهای فراوان به‌کار می‌بردند، تا ازاین رهگذر، به‌میزان صداقت و وفاداری اطرافیان خویش، پی برند. این همان چیزی است که بیماری روانی «احساس تعقیب» نام دارد. ولی این احساس، درواقع برنده‌ترین سلاح خودکامگان ستمگر، برضد توطئه گران بالقوه بود. استالین دراین زمینه نیز ازهمهٔ جباران پیشین کج خیال‌تر بود.

استالین، به‌هرکس که مشکوك می‌شد، دستور می‌داد تا درنیمه شب، شخص مذکور را بازداشت و نابود کنند. جباران ستمگر، همواره عادت دارند، متهمان و عناصر مشکوك را در نیمه شب، بازداشت و نابود کنند. نیمه‌شب، زمان مورد علاقهٔ جباران ستمگر است. استالین، درمیان ستمگران جهان، تنها فرمانروای خودکامه و جباری بود که شبها

نمی‌خوابید. او شبها، یا کار می‌کرد و یا دوستان و یاران خویش را به‌میهمانی نزد خود فرامی‌خواند. استالین، همواره ساعت چهار و پنج بامداد به‌خواب می‌رفت و حدود ساعت یازده و دوازده روز، از خواب برمی‌خاست. همهٔ دستگاه عظیم حزب و دولت در سراسر کشور نیز، ازاین رژیم کار پیروی می‌کرد و زمان کار خود را با ساعات کار استالین، انطباق می‌داد.

استالین، تنها فرمانروایی بود که در محل اقامت رسمی خود — کرملین— زندگی نمی‌کرد. همهٔ افراد کشور، چنین می‌پنداشتند که استالین در آپارتمان سه‌اتاقه‌ای که در گذشته، محل اجلاسیهٔ نمایندگان سنا درکاخ کاملین بود، اقامت دارد.

هانری باربوس نیز درکتاب خود، هنگام بحث از اقامتگاه استالین، ازاین آپارتمان یاد کرد. ولی در حقیقت، استالین ازجهان خارج، فاصلهٔ زیادی داشت و در یکی از مناطق جنگلی اطراف مسکو که وسیلهٔ دیوارهایی بلند، چون دژ محصور، قرق و تحت حفاظت شدید بود، زندگی می‌کرد. این ویلا که درناحیهٔ کونتسوو قرار داشت «ویلای نزدیک» استالین نامیده می‌شد.

هیچ یک از فرمانروایان خودکامه و ستمگر جهان، همانند استالین، حفاظتی چنین اطمینان بخش، به‌گرد خویش پدید نیاورد. پوسکر بیشف و ولاسیک براستی دستگاه حفاظت و نگهبانی بسیار مطمئنی برای استالین پدید آوردند. در جهان هیچ دستگاه حفاظتی، به‌اندازهٔ دستگاه حفاظتی استالین، نسبت به‌ارباب و مخدوم خویش، وفادار نبود (ازاین رو، آشپزهای بی‌سواد او به‌درجهٔ ژنرالی ارتقاء رتبه می‌یافتند و نگهبانان او چون آباکوموف، مرکولوف وکروگلوف به‌مقام وزارت می‌رسیدند).

ترتیب ملاقات وزیران و نیز اعضای دفتر سیاسی با استالین،

سخت تحقیرآمیز و دردناك بود. هرکس که بااستالین قرار ملاقات داشت، صرفنظر ازمقام و درجه، باید از سوی گارد محافظ استالین، مورد بازجویی بدنی قرار می‌گرفت.

ارتشبد س. م. شتمنکو، رئیس ستاد ارتش پیمان ورشو، در خاطرات خود چنین نوشته است:

«ما هنگام ورود به کرملین، همواره از دروازهٔ بورروویتسکی می‌گذشتیم و پس از دور زدن محل شورای عالی اتحاد شوروی، به‌محل اقامت و دفترکار استالین می‌رفتیم. از دفتر پوسکربیشف می‌گذشتیم و داخل اتاق نگهبانان استالین می‌شدیم و پس از عبور از این اتاق، سرانجام به‌حریم استالین راه می‌یافتیم.» (س. م. شتمنکو، «ستاد کل در سالهای جنگ»، مسکو، انتشارات ارتش، ۱۹۶۸، ص ۱۱۷).

حادثه‌ای که بر مولوتف گذشت، نمودار روشنی از شدت فعالیت و خشونت گارد محافظ استالین است.

روزی مولوتف، ازیکی از سفرهای سیاسی بسیار مهم خود در لندن، به مسکو بازگشته بود. بی‌درنگ از فرودگاه، به‌دفترکار استالین در کاخ کرملین رفت، تا گزارش سفرخود را به آگاهی او برساند. نگهبانان، ضمن بازرسی بدنی، تپانچه‌ای در جیب مولوتف یافتند و باخشونت آن را ازجیب او بدر آوردند. مولوتف ضمن گزارش سفر، جریان بازجویی بدنی از خویش را به‌استالین گفت و نزد او گله و شکایت کرد. ولی استالین به‌پشتیبانی وحمایت از نگهبانان خویش برخاست. (ویکتورالکساندروف. کرملین، لندن، ۱۹۶۳، ص ۳۲۲).

در دژ بیرون شهر استالین نیز وضع حفاظت براین روال بود. یکی از نویسندگان شوروی، جریان ورود خروشچف به‌ویلای خارج شهر استالین را وصف کرده است.

(نویسندهٔ مذکور، برای خروشچف نامی مستعار برگزیده و او را زاگرادین نامیده است). اینک نوشتهٔ او:

«درشمال شرق مسکو... خارج ازشهر، سمت چپ، جنگلی انبوه‌گسترده است. جنگل تا بالای تپه‌که چندان بلند نیست، امتداد دارد. تپه باپله‌هایی مواج تا ناحیهٔ کونتسوو کشیده شده است. راه شوسهٔ آسفالت شده‌ای درآنجا دیده می‌شود که اطراف آن را درختان جوان فراگرفته‌اند. اینجا همواره خالی ازسکنه است. درهمه‌جا تابلوهایی دیده می‌شود که رهگذران را از نزدیک شدن به‌آن منطقه که وولینسکی نام دارد، منع کرده‌اند. دراینجا، درون جنگل انبوه و دیوارهای بسیار بلند، عمارت سبز دواشکوبه‌ای پنهان شده است. این، ویلای استالین است.

در یکی از شبهای سرد ماه فوریه، دیرهنگام، اتوموبیل سیاه‌رنگی وارد این منطقه شد. زاگرادین، درون اتوموبیل نشسته بود. نیم‌ساعت پیش، او را باتلفن احضار کردند و اعلام داشتند که از محل اقامت خود خارج نشود. بعد دو مرد جوان نزد او رفتند. گرچه زاگرادین درگذشته نیز، آنان را دیده بود، ولی نام و نام فامیلشان را نمی‌دانست.

یکی ازآن دو به‌زاگرادین نزدیک شد، بانگاهی تند و نافذ او را نگریست و سپس پرسید: رفیق دبیر، آیا حاضرید؟... چندی بعد، اتوموبیل درکنار دروازه‌ای بزرگ با درهای سنگین که دریچه‌ای بسیار کوچک برای نظاره داشت، توقف کرد. دو افسر ازآن قفس به‌در آمدند. آنان، باچراغ دستی، درون اتوموبیل را وارسی کردند. پس آنگاه، نور چراغ را به‌چهرهٔ زاگرادین افکندند و کارت شناسایی او را خواستند. زاگرادین، کارت شناسایی خود را به‌آنان داد. آنها مدتی دراز، درنور چراغ دستی، کارت شناسایی زاگرادین را وارسی کردند و سپس در اتوموبیل او نشستند. اتوموبیل «زیم» به‌سوی دروازه روان شد و از دیواری که بسیار بلند بودگذشت و وارد تونلی از درختان جنگل شد. به‌ناگاه اتوموبیل

باچرخش از پیچی بسیار تند به‌سوی چپ پیچیدو موجی از برف به‌هوا پرتاب کرد، یکی از دو محافظ که دراتوموبیل بودند، بالحنی غضب‌آلودگفت:

— تاکنون نتوانسته‌ام به‌این پیچ تند عـادت کنم. چه کسی به‌عقلش رسیده است که چنین پیچ تندی دراینجا ایجاد کند؟

نگهبان دیگرگفت:

— کاش می‌دانستیم چه کسی این دستور را داده است... پس آنگاه بالحنی آرام —ادامه داد— ویلا ازهمان آغاز زیرنظر است. دیگر این کار چه معنایی دارد. از این هم بدتر، پیچ تندش.

اتوموبیل برابر دالانی ایستاد.نورچراغ ازپنجره دیده نمی‌شد.ولی این نکته، همراهان زاگرادین را به‌شگفتی وانمی‌داشت. آنان می‌دانستند که نور از پرده‌های ضخیم نمی‌گذرد. دو افسر، مقابل دالان‌انتظار ورود اتوموبیل را داشتند. آنان نیز مدتی کارت شناسایی را وارسی کردند و سرانجام درساختمان راگشودنـد...

ژنرالی کـه چهره‌اش همانند چغندر سرخ بـود، کنار در ورودی ایستاده بود. وی، زاگرادین را مخاطب قرار داد وگفت:

رفیق استالین در سالـن نـاهـارخوری منتظـر شماست. سپس بااشارهٔ دست، راه را به‌زاگرادین نشان داد و خود پیشاپیش او حرکت کرد... آنان از دالان کوچکی که باقالی کناره فرش شده بود،گذشتند و سپس در بـرابـر یک جفت در بسیار بلند، ایستادند. زاگـرادین آهسته برفرش‌گام می‌نهاد، ولی بااین‌همه، صدای خش خش پشم قالی را می‌شنید و احساس می‌کرد که ویلا درخاموشی هولناکی فرو رفته است. نه‌صدای‌گفتگویی به‌گوش می‌رسید و نـه‌زوزهٔ بـاد، شنیده می‌شد. خنده و شادی، هیچ‌گاه جرأت نفوذ به‌این خانه را نداشت.» (ن. سیزوف. سالهای دشوار. مجلهٔ «اکتبر»، شماره ٤، مسکو، ١٩٦٤، ص ١٠١ - ١٠٢).

خروشچف می‌نویسد: بریا درانتخاب «خدمتکاران» و نگهبانان استالین، دخالت مستقیم داشت. زمانی، بریا، تنها خدمتکاران و نگهبانان گرجی را به‌خدمت استالین گمارده بود. استالین، متوجه این نکته شد و بریا را متهم کرد به‌اینکه، تنها به‌افراد گرجی باور دارد، حال آنکه میزان وفاداری روسیها به‌وی، کمتر از گرجیان نیست. درضمن باید گفت که بریا در محافظان و نگهبانان جدید و روسی استالین نیز نفوذ بسیار داشت. خروشچف می‌نویسد: «بریا پس از بیرون راندن نگهبانان گرجی نیز همچنان اقامتگاه استالین را زیرنظر داشت. بریا، مدتی دراز در سازمان «چکا» خدمت کرده بود و همهٔ اعضای سازمان مذکور را نیک می‌شناخت. آنان، درخدمت بریا بودند. بریا نیز به سهولت از آنان برای اجرای مقاصد هدفهای خویش بهره می‌جست. ازاین‌رو، استالین نمی‌توانست حتی به‌نگهبانان روسی خود، ازجمله به‌رئیس گارد محافظ خویش، اطمینان کند.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۳۶).

تازمانی که پوسکریبیشف در رأس «دفتر ویژه» و ولاسیک دررأس گارد محافظ استالین قرار داشتند، بریا نمی‌توانست براحتی از نگهبانان استالین «برای انجام مقاصد خویش» بهره جوید. ولی استالین که تحت تأثیر تحریکها و اغواگریهای بریاقرارگرفته بود «دفتر ویژهٔ» خود را منحل کرد. انحلال «دفتر ویژه» نیز، برای استالین، درحکم خودکشی بود.

به‌سهولت می‌توان دریافت که برای «گروه چهار نفری» تعویض پوسکریبیشف، تا چه پایه، حایزاهمیت بوده است. به‌جای پوسکریبیشف، شخصی مأمور شد که قادر بود استالین رااز جهان خارج جدا و ناآگاه کند. این شخص، خود نمی‌دانست که چرا باید چنین وظیفه‌ای برعهده گیرد (توطئه‌گران، ازاینگونه مجریان بی‌اراده و مطیع، فراوان دراختیار داشتند).

پس از برکناری پوسکربیشف به‌صورت موقت، مقام او برعهدهٔ ولادیمیرنائوموویچ چرنوخا، ارشدترین عضو «دفتر ویژه» واگذار شد. چرنوخا، از اهالی سیبری و ازسال ۱۹۱۸ عضوحزب بود. وی در جنگهای داخلی، شرکتی فعال داشت. پوسکربیشف فعالیت خود را در اوفا به همراه این شخص آغازکرد و درسال ۱۹۲۰ او را برای خدمت در «دفتر ویژهٔ» استالین برگزید. چرنوخا،گرچه مردی صدیق و وفادار بود، ولی باید او را از جمله کارمندان قشری و متحجر اداری دانست که در واقع حکم «موشهای اداره» را دارند. او هیچ‌گاه برازندهٔ احراز مقام پوسکربیشف نبود. ولی برای استالین،کسی جزاو باقی نمانده بود. چنین به‌نظر می‌رسد که استالین قصد داشت، درخارج ازدستگاه اداری و دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی، دستیاران تازه‌ای برای خود برگزیند. از رئیس جدید «دفتر» استالین انتظار می‌رفت که جز از قدرت اراده و صداقت و وفاداری، دارای آگاهی همه جانبهٔ ویژهٔ مسئولان‌دستگاه حزبی و «چکا» باشد و از دیدگاه مقررات نظامی و مسایل نظری،از تجارب کافی برخوردار باشد. چنین شخصی باسرعت شناسایی شد. این شخص ولادیمیر نیکیفوروویچ مالین، دبیر اول کمیتهٔ حزبی شهر لنینگراد بود. مالین دارای آگاهی و رابطه‌هایی بس وسیع بود. اعضای هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ازجمله آندریانوف، پانومارنکو، ایگناتف، مالنکوف و بریا، او را نیک می‌شناختند.

مالین از زمرهٔ آن دسته از پیروان مالنکوف بودکه پس از «تصفیهٔ بزرگ» به‌دستگاه اداری حزب راه یافتند. درآغاز جنگ،مالنکوف او را به‌سمت دبیرکمیتهٔ مرکزی بلوروسی منصوب کرد. مالین به‌هنگام جنگ، نخست به‌عضویت شورای جنگی ارتش بادرجهٔ ژنرالی منصوب شد و سپس معاونت رئیس ستاد مرکزی جنبش چریکی وابسته به سرفرماندهی کل را برعهده‌گرفت (ریاست این ستاد را پانومارنکو برعهده

داشت).

گمان بسیار می‌رود که مالین به هنگام احراز این سمت وگزارش وضع جنگهای چریکی، بااستالین ملاقات کرده باشد. ولی بعدها، بی‌گمان به‌سبب نوع کار و فعالیت خویش، بابریا رابطه‌ای نزدیک داشت. پس از جنگ، مالین، باز به‌همراه پانومارنکو و ایگناتف، به‌عنوان یکی از دبیران کمیتهٔ مرکزی حزب دربلوروسی به‌خدمت پرداخت. به‌سال ۱۹۴۸، هنگامی که پانومارنکو به‌سمت دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی منصوب شد، مالین برای تحصیل در دورهٔ دکترا به‌آکادمی علوم اجتماعی وابسته به‌کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی رفت. وی به‌سال ۱۹۴۹، پیش از موعد مقرر دورهٔ آکادمی را به‌پایان‌رسانید و به‌دریافت درجهٔ دکترا نایل شد. درهمان سالی که انهدام طرفداران ژدانف آغاز شد، مالنکوف، نزدیکترین و آزموده‌ترین دستیاران خود را به‌لنینگراد اعزام داشت. این اشخاص عبارت بودند از: آندریانوف (دبیر اول کمیتهٔ حزبی استان لنینگراد) و مالین (دبیر اول کمیتهٔ حزبی شهر لنینگراد). مالین در پایان سال ۱۹۵۲ از این مقام، یک سر به‌جای پوسکربیشف بر کرسی ریاست «دفتر ویژهٔ» استالین نشست.

بدیهی است، بدون توصیهٔ مالنکوف، انتصاب مالین به این سمت، امکان‌پذیر نبود. مالنکوف که مردی قدرتمند وکینه‌توز بود، توانایی آن را داشت که نقش دستیاران خویش را روشن و معلوم کند. وظیفهٔ مالین، دادن گزارش دقیق به مالنکوف و آگاه کردن وی از همهٔ دستورها وکارهای استالین بود.

همینکه استالین در تاریخ سیزدهم ژانویهٔ ۱۹۵۳، مقالهٔ مشهور خود را در پیرامون بازداشت پزشکان کرملین انتشار داد، هرگونه اظهار نظر و پندار دربارهٔ اندیشه‌ها و مقاصد دیکتاتور شوروی، پایان

گرفت. اکنون دیگر، همگان از اعضای دفتر سیاسی گرفته، تا افراد عادی کشور، «روزهای دشوارتری» را انتظار می‌کشیدند. مأموران پلیس مخفی «با شدت عمل، بیرحمی و شقاوت» بی‌حدومرز، همانند سال ۱۹۳۷، وظیفه داشتند، میلیونها تن از مردم بیگناه را به‌زندانها، اردوگاههای کار اجباری و «جهان‌باقی» گسیل دارند، تا استالین در دژ خارج شهر خویش احساس امنیت و آرامش بیشتری کند. نظر و احساس خروشچف پس از ملاقات با استالین، در دژ کونتسوو نیز بدین‌گونه بود.

هرگاه این حادثهٔ شوم تحقق نپذیرفت و صدها هزار تن از مردم بیگناه زنده ماندند و جان به‌سلامت بردند، هرگاه میلیونها تن از مردم شوروی، از خطر زندان و اردوگاههای کار اجباری رهایی یافتند، باید مرهون بریا باشند که براستی پس از استالین منفورترین شخص در اتحاد شوروی بود.

بخش یازدهم

آخرین روزهای زندگی استالین

استالین در روز سیزدهم ژانویهٔ سال ۱۹۵۳ که براستی برای او روز نحس و نامیمونی بود، خبری از طریق «خبرگزاری تاس» (خبرگزاری تلگرافی اتحاد شوروی) انتشار داد مبنی بر اینکه «گروه پزشکان تروریست» از سوی سازمان پلیس مخفی شوروی، شناخته شده‌اند. در خبر مذکور چنین آمده است که: «گروه پزشکان تروریست قصد داشتند، از طریق درمان نادرست، زندگی شخصیتهای برجستهٔ اتحاد شوروی را کوتاه کنند.»

انتشار این خبر، در واقع سبب کوتاهی زندگی استالین شد.

برای روشن شدن مطلب و چگونگی جریان امر، باید پرسشی مطرح گردد، مبنی بر اینکه: استالین، چرا به سرهم‌بندی کردن «پروندهٔ پزشکان» پرداخت؟ هدف او در این کار چه بود؟ او به‌این کار چه نیازی داشت؟

استالین، خود با صراحت و در ضمن، به سبب بی‌مبالاتی که از طبایع و خصایل او نبود، به این پرسش، پاسخ گفته‌است. پاسخ استالین، به‌تاریخ سیزدهم ژانویه، در مقاله‌ای زیر عنوان «جاسوسان و جنایتکاران رذل و پلید، در زیر نقاب پروفسورها و استادان علم پزشکی» انتشار

یافت. در زیر مقاله، امضایی‌دیده نمی‌شد. ولی از زبان، شیوهٔ نگارش و استعاره‌ها به‌سهولت می‌توان دریافت که نویسندهٔ مقاله، استالین بوده است.

در خبر مذکور چنین آمده است که: «پزشکان خیانت‌پیشه» بنابه‌دستور دو سازمان جاسوسی بیگانه: سازمان جاسوسی امریکا و انگلیس فعالیت می‌کردند. جاسوسان امریکا عبارت بودند از: پروفسور م. س. ووسی، پروفسور ب. ب. کوگان، پروفسور آ. ای. فلدمان، پروفسور آ. م. گرینشتین، پروفسور گ. یا. اتینگر، و پروفسور گ. ای. مایوروف. جاسوسان انگلیس عبارت بودند از: آکادمیسین و. ن. وینوگرادوف، پروفسور م. ب. کوگان و پروفسور پ. ای. یگوروف. همهٔ پزشکان بازداشت شده، جز وینوگرادوف، یهودی بودند. همهٔ شخصیتهای نامبرده، پزشکان درمانگاه و بیمارستان کرملین و معالج اعضای دفتر سیاسی، هیأت دولت وفرماندهان عالی‌رتبهٔ کشور بودند. همهٔ پزشکان یهودی گروه نخست متهم شده بودند که ازطریق «سازمان بین المللی بورژوا-ناسیونالیست یهودی» به‌نام «جوینت» که خود را مؤسسه‌ای خیریه می‌شمارد، به‌عضویت سازمان جاسوسی امریکادرآمده‌اند. اعضای گروه دیگر، از جمله آکادمیسین وینوگرادوف «از مدتها پیش، عضو سازمان جاسوسی انگلیس بوده‌اند.»

در «خبر» مذکور، مطالبی پیرامون اعترافهای پزشکان نامبرده درج شده و چنین آمده است که پزشکان‌مذکور «از طریق درمان نادرست و زیانبار» موجبات مرگ دبیران کمیتهٔ مرکزی، ژدانف و شرباکوف را فراهم آوردند و قصد داشتند مارشالهای اتحاد شوروی، واسیلوسکی، گووروف، کونیف و ارتشبد شتمنکو و دریاسالار لوچنکو را نیز از میان بردارند. در خبر چنین آمده است که‌گویا پروفسور ووسی، در بازپرسی اظهار داشته است که به‌دستور صهیونیستهایی از سازمان «جوینت»

مأموریت یافته بود «شخصیتهای برجسته و رهبران اتحاد شوروی را زجرکش کند.» (توجه خوانندگان را به‌این نکته جلب می کنیم که در خبر مذکور، از بزرگترین مارشالهای شوروی، چون ژوکوف و بولگانین و نیز از برجسته‌ترین شخصیتهای حزبی، چون مالنکوف، بریا و خروشچف نامی برده نشده است).

هرگاه استالین به‌انتشار این خبر بسنده می کرد، آنگاه ممکن بود چنین تصور شود که این جریان، یکی از اقدامهای ضد یهود و «پروندۀ پزشکان» یکی از انواع پرونده‌های ساختگی برضد«صهیونیستها» بوده است. ولی سرمقالۀ روزنامۀ «پراودا»در همان «روزسیزدهم ژانویه» پرده از راز بازیهای استالین برداشت.

استالین پیش از وقت (در ضمن، بی‌درنظرگرفتن احتیاطهای لازم) دست خود را بازورو کرد. چنین به‌نظر رسید که پروندۀ پزشکان معالج اعضای دفتر سیاسی، در حکم پروندۀاعضای دفتر سیاسی است. اندیشه‌ها و تصورات جنایی استالین که همواره دقیق و غنی بود، این بار، در «پروندۀ پزشکان» ناقص و خطا جلوه کرد. او به‌سادگی پرونده‌ های بوخارین، ریکوف، یاگودا و «گروه پزشکان جنایتکار» کرملین از جمله پروفسورپلتنف، دکتر لوین، دکتر ماکسیموف و دکتر کازاکوف را که به‌جرم همکاری با شخصیتهای مذکور محاکمه شده بودند، از بایگانی بیرون کشید و به‌جای نامهای متهمان پیشین، نامهای تازه‌ای قرار داد و به‌جای موارد اتهام کهنه، مورد اتهام تازه‌ای را عنوان کرد و اعضای دفتر سیاسی را نیز به‌متهمان پیوند داد.

در ضمن، استالین، باز به‌تکرار فلسفۀ سیاسی کهنۀ خویش مبنی بر تشدید مبارزۀ طبقاتی در سوسیالیسم و شدت عمل «اپورتونیستهای (سازشکاران) راست» و «دشمنان خلق» پرداخت و یاد آورشد که با «تقویت سوسیالیسم»فعالیت «دشمنان» نیز چند برابر می‌شود. در آن سالها، از

پـزشکان بازداشت شده (پلتنف،لوین، ماکسیموف و کازاکوف)«اعتراف» گرفتند. پزشکان مذکور، به هنگام بازپرسی «اعتراف کردند» که به دستور مأموران جاسوسی بیگانه و اعضای سابق دفتر سیاسی، ریکوف و بوخارین و نیز به دستور یاگودا، کمیسر امور داخله، از طـریق درمـان نـادرست کوبیشف، عضو دفتر سیاسی، منژینسکی، عضو کمیتهٔ مرکزی و ماکسیم گورکی نویسندهٔ «پرولتاریا» را به قتل رسانیده‌اند.

استالین یا به‌سبب خشم و کینه‌توزی شدید خویش نسبت به اعضای دفتر سیاسی و یا به‌سبب پیری و از دست دادن قدرت فکری، چنان نابینا شده بود که نمی‌دید با دست خود پرونده‌ای سیاه را با نخ سفید می‌دوزد. او در مقالهٔ منتشره در روزنامهٔ «پراودا» چنین نوشت:

«برخی چنین می‌پندارند که اکنون دیگر خطر جاسوسی از میان رفته است... اینگونه داوری ویژهٔ عناصر اپورتونیست (سازش کار) راست ـ گراست کـه در مـوضع و مـوقف ضد مارکسیستی و خاموش کردن مبارزهٔ طبقاتی قرارگرفته‌اند، آنان، درک نمی‌کنند که دستاوردهای ما نباید به خاموش کردن این مبارزه بیانجامد. بلکه باید پیکار طبقاتی شدت یابد. هرچه پیشرفت ماسریعتر گردد، مبارزه بادشمنان خلق نیز شدیدتر خـواهـد شد». (روزنامهٔ «پراودا»، ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۵۳).

عناصری که به‌نام «سازش کار راست‌گرا» نامیده شده‌اند، چه کسانی هستند؟

بی‌گمان، اینان روستاییان کلخوزی و نیز «پزشکان جنایتکار» نیستند، بلکه اعضای دولت شوروی و مسئولان دستگاه امنیت دولتی و پلیس مخفی هستند که همانند بوخارین، ریکوف و یاگودا، داغ «سازش کاران راست‌گرا» برپیشانی آنان زده شد تا به سهولت به‌میدان اعدام روانه‌شوند وگلوله‌های مأموران پلیس‌را درسینه‌های خود جای دهند.

غروب همان روز، استالین «دشمنان خلق» را معلوم و مشخص کرد و چنین نوشت:

«نخست آنکه برخی از سازمانهای شوروی و مسئولان و رهبران آن هوشیاری خود را از دست داده‌اند و آلوده شده‌اند. دو دیگرآنکه، دستگاههای امنیت دولتی، به‌موقع در میان پزشکان، عناصر جنایتکار و تروریست رانیافتند و به کشف و شناسایی آنان نپرداختند.»

استالین به‌این نکته توجه نداشت که با تکرار ماجراهای گذشته و قرار دادن پزشکان کرملین بر کرسی متهمان، براستی بی‌استعدادی سیاسی ابراز داشته است. او گمان داشت که «جنایت» پزشکان مذکور، پدیده‌ای درست و قانونمندانه است. وی در مقالهٔ خود چنین نوشت:

«تاریخ، نمونه‌های بسیاری از این قبیل ارائه کرده است. در گذشته نیز عناصر جنایتکار پلیدی چون لوین و پلتنف، نقاب پزشک بر چهره افکندند و به‌دستور دشمنان اتحاد شوروی، ماکسیم‌گورکی نویسندهٔ شهیر روس و نیز رهبران برجستهٔ دولت شوروی، چون کویبیشف و منژینسکی را از میان بردند.»

در آن روزگار، لوین، همانند آکادمیسین وینوگرادوف، پزشک مخصوص استالین بود، این هر دو ،گویا در خدمت سازمانهای جاسوسی بیگانه قرارگرفتند و قصد داشتند به‌دستور «عناصر سازش کار راست‌گرا» و «دشمنان خلق»، استالین را از میان بردارند. گویا استالین به سبب هوشیاری‌خویش زنده ماند وجان به‌سلامت برد وگویا دستگاه کمیساریای امور داخله، از جمله یاگودا و بریا نتوانستند به‌موقع «سازمان جنایتکار و تروریست پزشکان» را کشف کنند.

چرا؟

علت آن بود که یاگوداخود از «عناصر سازش کار راست‌گرا» و

«دشمن خلق» بود. ولی چرا این بار، بریا نتوانسته بود «سازمانهای جنایتکار وتروریست» را کشف کند؟ استالین می‌خواست این مسأله را روشن و معلوم کند و پرده از راز بریا بردارد.

استالین نوشتهٔ خود را با این جمله های تهدیدآمیز پایان داد:

«مردم شوروی با ابراز نفرت و انزجار، برپیشانی گروه جنایتکاران و اربابان بیگانهٔ آنان داغ ننگ می کوبد، مزدوران حقیری که با دلار و لیرهٔ استرلینگ خریده شده‌اند، مستحق آنند که چون پلیدی لگدمال و سرکوب شوند. و اما در بارهٔ الهام دهندگان این مزدوران جنایتکار باید گفت که می‌توانند، اطمینان داشته باشند که نوبت آنان نیز خواهد رسید و راه از میان بردن آنان شناخته خواهد شد.» (روزنامهٔ «پراودا» ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۵۳).

این شیوهٔ بیانی است که به روزگار قرار داشتن یژوف در رأس پلیس مخفی شوروی به کار می‌رفت. درآن زمان، استالین «راه از میان بردن الهام دهندگان لوین و پلتنف را شناخت» و در نتیجه، نیمی از اعضای دفتر سیاسی و هفتاد در صد اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را تیرباران کرد.

بریا، مالنکوف، خروشچف ، بولگانین و نیز مولوتف، واراشیلوف، میکویان، کاگانویچ و آندریف این شیوهٔ بیان را نیک می‌شناختند و می‌دانستند که هرگاه استالین، چند ماه دیگر در رأس حاکمیت باقی بماند، آنان نابود خواهند شد.

این نکته درکنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز عنوان گردید. خروشچف ضمن قرائت گزارش کمیتهٔ مرکزی چنین گفت:

«خوب است پروندهٔ «توطئهٔ پزشکان» را نیز یادآور شویم. در واقع هیچ دلیل و مدرکی جز نوشتهٔ بانوی پزشکی به‌نام تیماشوک در میان نبود. به‌قرار معلوم، کسانی این زن را زیر نفوذ گرفتند و یا اینکه به‌او

دستور داده شده بود، مطالبی برضد پزشکان ارائه کند (بانوی نامبرده کارمند غیر رسمی دستگاه امنیت بود) و نامه‌ای به‌استالین بنویسد... اندکی پس از بازداشت پزشکان، صورت جلسه‌هایی حاوی اعترافهای آنان به‌گناه، جهت ما اعضای دفتر سیاسی فرستاده شد. پرونده، چنان صورتی داشت که کسی نمی‌توانست دربارهٔ جریان بازپرسی و صحت وسقم اعترافها تحقیق کند... پس از مرگ استالین، پروندهٔ مذکور را مورد رسیدگی مجدد قرار دادیم. ضمن بررسی دریافتیم که پرونده، ازآغاز، تا انجام، ساختگی بوده است. این «داستان»، شرم‌آور، جعلی و ساخته و پرداختهٔ استالین بود. ولی او فرصت نیافت جریان پرونده را دست کم به صورت دلخواه خویش به‌انتها برساند.» (خروشچف، گزارش به‌اجلاسیهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ٤٤).

استالین آرزومند چگونه پایانی بود؟

در این زمینه نیز، گزارش کمیتهٔ مرکزی به کنگرهٔ بیستم، حاوی پاسخی قاطع و روشن است:

به‌قرار معلوم، استالین قصد داشت همهٔ اعضای قدیمی دفتر سیاسی را از میان بردارد و نابود کند... هدف او از میان بردن اعضای قدیمی دفتر سیاسی درآینده بود. (همانجا، ص ٥٨)

دفتر سیاسی کمیتهٔ‌مرکزی‌با سی‌سال تأخیر «وصیتنامهٔ» لنین را از بایگانی سری بیرون کشید. در وصیتنامه پیشنهاد شده بود که استالین از مقام دبیرکلی حزب برکنارگردد. علت این امر نیز سوءاستفادهٔ استالین از قدرت و اختیاراتش بود.

درگزارش دفترسیاسی به کنگرهٔ بیستم‌حزب، ضمن اظهارنظر در پیرامون وصایا و نامهٔ لنین در مورد استالین، چنین آمده است:

«این جنبهٔ منفی طبیعت استالین... در سالهای آخر زندگی او، مطلقاً جنبهٔ غیر قابل‌تحملی به‌خودگرفت.» (همانجا، ص ٨).

هنگامی که اعضای دفتر سیاسی، یقین حاصل کردند که استالین می‌خواهد آنان را از میان بردارد و طبیعت او «مطلقاً غیر قابل تحمل» شده است، تصمیم گرفتند، به استالین اولتیماتوم بدهند و نه تنها پزشکان را از زندان آزاد کنند، بلکه استالین را به استعفا از همهٔ مقامهای خویش وادارند. این کار از کسانی ساخته بود که در عمل بر مسند قدرت و حکومت قرار داشتند. این افراد، بریا، مالنکوف، خروشچف و بولگانین بودند که به ارتش (مارشالها، ژوکوف، زاخاروف، ماسکالنکو، سوکولوفسکی، یرمنکو) و پلیس (ایگناتف) تکیه داشتند. انهدام «دفتر ویژه» که با دست این افراد انجام پذیرفت، امکان داد که بتوانند اولتیماتوم خویش را به استالین ابلاغ کنند. بی‌گمان در رأس توطئه‌گران، بریا قرار داشت.

اکنون به‌اختصار، از روابط متقابل استالین و بریا، یاد می‌کنیم، ما پیشتر، سخنان خروشچف، مبنی برهراس استالین از بریا را از نظر خوانندگان گذراندیم و یادآور شدیم که استالین بیم داشت از اینکه مبادا بریا برضد او به سوءقصد دست زند. دیدیم که جریان «پروندهٔ مینگرل» علیه بریا سرهم‌بندی شده بود. در ضمن جریان محاکمهٔ دست‌نشاندگان بریا، از جمله، محاکمهٔ اسلانسکی در چکسلواکی و گومولکا در لهستان را از نظر خوانندگان گذراندیم. سرانجام، «پروندهٔ پزشکان» سرهم بندی شد که پیش‌از هر چیز علیه بریا متوجه بود و در واقع باید آن را پروندهٔ بریا نامید. با این اوصاف، جای بسی شگفتی است که چرا استالین، مشابه رفتاری را که با اعضای قدیمی دفتر سیاسی کرده بود، با بریا نکرد. استالین، قدغن کرده بود که مولوتف، واراشیلوف و دیگران به‌خانهٔ او قدم نگذارند. حال‌آنکه بریا، هر موقع از روز و یا شب که اراده می‌کرد، می‌توانست به‌ملاقات استالین برود. بریا، به هنگام حیات نادژدا الیلویوا، همسر متوفای استالین نیز به‌خانهٔ او

می‌رفت و با خانوادهٔ استالین دیدارهایی داشت. بانو نادژدااللیلویوا نخستین کسی بود که همسر خود استالین را از معاشرت با بریا برحذر داشت و او را رذل و پلید نامید. اسوتلاناااللیلویوا دختر استالین، در این باره چنین نوشته است:

«نفرت و ترس مبهم از این شخص، در میان همهٔ نزدیکان ما عمومیت داشت. پدرم نقل می‌کرد که چگونه مادرم از سال ۱۹۲۹ غوغا به‌پا می‌کرد و اصرار داشت که پای این شخص از خانهٔ ما بریده شود». پدرم، بعدها، هنگامی که بزرگ شدم، این داستان را برای من حکایت کرد وگفت: «از او می‌پرسیدم، چرا؟ مگر چه شده است؟ چه دلیلی داری؟ این ادعای تو قانع‌کننده نیست و من هیچ دلیلی در این ادعا نمی‌بینم. ولی مادرت فریاد می‌کشید و می‌گفت: نمی‌توانم دلیلی بیاورم. ولی به روشنی می‌بینم و احساس می‌کنم که او مردی رذل و پلید است. من با او کنار یک میز نخواهم نشست. ولی من آن زمان به‌مادرت می‌گفتم: حال که چنین است، پس برو گم شو. او رفیق من و پلیس مخفی خوبی است. او به‌ما، درگرجستان یاری‌کرد تا قیام مینگرلها را پیش‌بینی و دفع‌کنیم. من به‌او اعتماد و اطمینان دارم. دلیل و مدرک لازم است.» (اسوتلانااللیلویوا، بیست نامه به یک دوست، ص ۱۸).

سرانجام، دلایل و شواهد، استالین را بـه‌تغییر عقیده دربارهٔ بریا واداشتند. اسوتلانااللیلویوا نوشته است که «چگونه از سخن پدر خویش به‌شگفتی اندر شده بود.»

شبی اسوتلانا تصمیم‌گرفت در خانهٔ بریا بماند. «بامداد فردا، پدر از طریق تلفن با من به‌گفتگو پرداخت. او با صدایی غضب‌آلود و خشماگین، مرا دشنام‌گفت و سخنانی بس زشت برزبان آورد. او در حالی که فریاد می‌کشید،گفت: زود به‌خانه برگرد. من به بریا اعتماد ندارم.» (اسوتلانااللیلویوا، تنها یک سال، ص ۳۲۷).

بریا همه چیز را می‌دید و احساس می‌کرد. اسوتلانا اللیلویوا می‌نویسد:

«بریا خوب می‌دانست که سرنوشتش سخت در معرض مخاطره است.» (همانجا، ص ۳۳).

استالین که نظرش نسبت به بریا تغییر کرده‌بود، نمی‌توانست یک باره از شر او رهایی یابد. بدین جهت، ظاهرکار را حفظ می‌کرد. استالین نه‌تنها در پنهان‌کاری چیره‌دست و توانا بود، بلکه براستی باید او را در عین حال هنرپیشه‌ای بسیار ماهر به‌شمار آورد. هنر جنایی استالین، چه در زمینهٔ سیاست داخلی و چه در زمینهٔ سیاست خارجی بدین روال بود. استالین نخست در دل قربانیان خود نفوذ می‌کرد و محبوب آنان می‌شد، پس‌آنگاه، یک‌باره و به‌ناگاه ضربهٔ نابودکنندهٔ خویش را وارد می‌آورد.

استالین، این بار کوشید، نقشهٔ تازه و جالبی طرح و دشمن را غافلگیر کند. اما توفیقی نیافت. شاید استالین به‌خاطر جبران شکست طرح خویش بود که در جلسهٔ باده‌گساری منعقده در ویلای کونتسوو ناگزیر شد«دست‌برادری» به‌سوی بریا دراز کند و او را بنابر رسم مردم قفقاز به‌سمت رئیس مجلس «تامادا» برگزینند. بنابر عادت معمول در میان مردم قفقاز «تامادا» حق دارد، حتی در خانهٔ میزبان ، به‌او فرمان دهد.

اسوتلانا اللیلویوا به وصف یکی از این باده‌گساریها پرداخت و چنین نوشت:

«طی سالهای اخیر، پدرم‌چه درسوچی(واقع درکرانهٔ دریای سیاه- مترجم) و چه درکونتسوو، اغلب مجلس باده‌گساری پرجمعیتی ترتیب می‌داد. من، چندین بار شاهد این منظره‌ها بودم و هربار بسرعت محیط باده‌گساران‌را ترک می‌گفتم. پدرم زیاده از اندازه می نمی‌نوشید.

ولی دوست داشت دیگران را به‌مقدار زیاد بخوراند و بنوشاند. او از این کار لذت می‌برد. چنانکه در میان مردم روس، سخت معمول و رایج است، میهمانان در ضیافتها به‌باده گساری می‌نشینند و به سبب افراط در می‌گساری زود از حالت طبیعی خارج می‌شوند. شبی پدرم بادهٔ فراوان نوشید و به‌همراه سمیرنوف وزیر بهداری که از شدت مستی نمی‌توانست برسرپا بایستد، ولی درضمن از شدت شادی ومسرت نیز سرازپا نمی‌شناخت، آواز خواندند. زیر بغل وزیر راگرفتند و آهسته آهسته او را در اتوموبیل جای دادند و به‌خانه بردند. اغلب، پس از صرف غذا، نگهبانان محافظ پدرم وارد ماجرا می‌شدند. هر یک از آنان مأمور یکی از میهمانان بودند. آنان در پایان باده‌گساری، شخصیت مورد نظر خود راکه مست و مدهوش می‌شد، برمی‌داشتند و با خود به‌خانه می‌بردند. رهبران، در مجلس باده‌گساری، شوخیهای بسیار زشت می‌کردند و در بیشتر موارد پوسکر بیشف و میکویان را به‌باد استهزا می‌گرفتند. ولی بریا، تنها به تحریک پدرم و اغوای دیگران، دل خوش می‌کرد. هنگامی که کسی می‌خواست بنشیند، بسرعت گوجه فرنگی بر روی صندلی‌اش می‌گذاشتند و هنگامی که میهمان، برصندلی می‌نشست مانند اسب شیهه می‌کشیدند. یا اینکه درجام شراب دیگران، ودکا وگاه نمک می‌ریختند. پدرم، اغلب درحالی که نشسته بود و پیپ می‌کشید، این منظره را می‌نگریست .ولی خود کاری نمی‌کرد. چنین به‌نظر می‌رسید که پوسکربیشف و میکویان که پدرم آنان را «رئیس» خطاب می‌کرد، از همه مطیع‌تر وفرمانبردارتر بودند. جناب «رئیس» را اغلب مست و مدهوش به‌خانه می‌رساندند و پس از ورود به‌خانه به‌دستشویی و حمام می‌بردند، تا هرچه خورده، برگرداند. بریا را نیز اغلب مست و مدهوش به‌خانه می‌بردند. ولی کسی جرأت نداشت گوجه‌فرنگی بر روی صندلی او بگذارد. پدرم او را «دادستان» می‌نامید.» (اسوتلانا‌الیلویوا، تنها یک سال، ص ۳۳۳ - ۳۳۴).

اسوتلانانوشت: «پدرم زیـاده از اندازه می نمی‌نوشید. ولی دوست داشت، دیگران —به‌ویژه پوسکر بیشف و بریا—را به‌مقدار زیاد بنوشاند. شاید هدف او شناسایی کامل اطرافیان بوده است. در زبان روسی مثلی است معروف که می‌گوید:«آنچه در اندیشهٔ هوشیار است، بر زبان مست جاری است.» شاید استالین از روی حیله و نیرنگ، مجالس بـاده‌گساری ترتیب می‌داد. زیرا شخص مست، ممکن است سخنان کفرآمیز بر زبان آورد. در این صورت می‌توان از سخنان او بهره جست. ولی بنابه‌گفتهٔ اسوتلانا، با وجود مستی« کسی جرأت نداشت بر روی صندلی بریا،گوجه‌فرنگی بگذارد.» تنها «پدرم‌گاهی اوقات او را دست می‌انداخت ومسخره می کرد.»پدرم همواره برای مسخره کردن «دادستان»، شوخی کهنه‌ای را بازگو می کرد. اما کسی جرأت خندیدن نداشت... شوخی، چندان جالب و خنده‌آورهم نبود و بنابر معمول، کسی نمی‌خندید.» (همانجا، ص ٣٣٤).

براستی بریا، بیش از استالین رعب‌انگیز بود. از این رو، کسی به‌او نمی‌خندید.

این مستی و عیش‌وعشرت «در سطح عالی مملکت» به‌هنگامی صورت می‌گرفت که سرنوشت میلیونها انسان و مسألهٔ مرگ و زندگی آنان مطرح بود. این باده‌گساریها، نه‌تنها از اخلاق و وجدان «رهبران» کشور حکایت می کند ، بلکه نشانه‌ای از شیوه‌های حاکمیت استالین و نفوذ وی در این«رهبران»نیز هست. ترتیب مجالس عشرت و باده‌گساری با دوستان و یاران نزدیک، وسیله‌ای بودکه استالین از آن طریق، همواره یاران خویش را مورد تفتیش‌و بازرسی قرار می‌داد. او حیله و نیرنگ به‌کار می‌برد و از این رهگذر، آنان را می‌فریفت. ولی «هرگز تصور نمی کرد که ممکن است خود در دام فریب دیگران، گرفتار آمده باشد. پدرم، تا پایان زندگی مراقب بود، مبادا کسی از روی خدعه و

نیرنگ او را فریب دهد. این حالت، در پدرم صورت مالیخولیا و بیماری روانی به‌خودگرفت.» (اسوتلانا اللیلویوا، تنها یک سال، ص.۳۴).

آری، استالین هرگز نمی‌پنداشت که ممکن است خود نیز در دام تزویرگرفتار آید. درآخرین ضیافتی که استالین ترتیب داد، خود اسیر نیرنگ دیگران شد.

استالین دوست داشت، برای هر یک از جنایتهای خویش، دلیل و برهانی بر پایهٔ ایدئولوژی اقامه کند. هرگاه در آثار لنین مطلب مناسبی یافت می‌شد. از او نقل‌قول می‌کرد و هرگاه یافت نمی‌شد، خود به‌صدور احکامی‌دراین‌زمینه می‌پرداخت. نظریهٔ مربوط‌به‌طبقات ومبارزهٔ طبقاتی، پایه و زیربنای این نقل‌قولها را تشکیل می‌داد. ولی لنین، همانند مارکس جریان تاریخی منافع طبقات و مبارزهٔ طبقاتی را تنها و تنها مربوط‌به‌جوامع طبقاتی‌می‌دانست. سوسیالیسم، از دیدگاه آنان،جامعهٔ بدون طبقه بود. (استالین نیز خود در سال ۱۹۳۶ جامعهٔ شوروی را جامعهٔ بدون طبقه نامید). از این‌رو، هیچ پدیدهٔ اجتماعی و سیاسی در جامعهٔ شوروی را نمی‌توان متکی به‌اصول مبارزهٔ طبقاتی دانست. ولی چگونه ممکن بود توضیح داد که اتحادشوروی مملو از خرابکاران، تروریستها و جنایتکاران است و همه ساله حدود ده میلیون نفر از مردم شوروی را در اردوگاههای کار اجباری نگاه داشت؟ استالین در مقالهٔ مورخ سیزدهم ژانویهٔ ۱۹۵۳ که پیشتر از آن یاد کردیم با صراحت و روشنی به‌این پرسش پاسخ داد و چنین نوشت:

«در اتحاد شوروی، طبقات استثمارگر از میان رفته‌اند... ولی ناقلان‌اندیشه‌ها و اخلاق‌بورژوایی‌هنوز زنده‌اند. اینان، دشمنان پنهان شدهٔ مردم ما هستند.»

آری، این مردمی که «هنوز زنده‌اند» در جامعهٔ‌بدون طبقات، به صورت «طبقه» درآمده‌اند و با پشتیبانی و حمایت از یکدیگر، علیه استالین

به‌مبارزه‌ای سهمگین دست زده‌اند.

این اندیشه‌های استالین، در سراسر مقاله‌های روزنامهٔ «پراودا» مورخ ماههای ژانویه و فوریهٔ سال ۱۹۵۳ درج شده و مورد استفاده قرارگرفته است.

هجدهم ژانویه، روزنامهٔ «پراودا» سخنان استالین در بارهٔ «طبقات» و «دشمنان خلق» را که در زمان کشتارهای دهشتبار پلیس مخفی یژوف، عنوان شده بود، تکرار کرد و از همهٔ مردم روسیه خواست که «دشمنان خلق» را معرفی و رسوا کنند. در ضمن از مردم جمهوری‌های غیر روس نیز خواسته شدکه عناصر «بورژوا ناسیونالیست» را به مسئولان امور بشناساند.

بیست و یکم ژانویه، در بحبوحهٔ مبارزه با «دشمنان خلق» و عناصر«بورژوا ناسیونالیست»، فرمان هیأت رئیسهٔ شورای عالی اتحاد شوروی، انتشار یافت. در فرمان مذکور، چنین آمده است:

«به‌مناسبت ابراز کمک در شناسایی و معرفی پزشکان جنایتکار، به‌بانو لیدیافئودوسیوناتیماشوک[1]، یک قطعه نشان لنین اعطا می‌گردد.» این فرمان، ندایی علنی، خطاب به‌عناصر مشابه تیماشوک در سراسر کشور بود، مبنی براینکه — بیایید، برضد دیگران‌گزارشهای بیشتری بنویسید و «دشمنان خلق» بسازید و بتراشید، تابه‌شما نشان و مدال بدهیم.

بیست ودوم ژانویه ۱۹۵۳، روزنامهٔ «پراودا»گزارش میخائیلوف، دبیر کمیتهٔ مرکزی را به‌مناسبت بیست و نهمین سال درگذشت لنین، انتشار داد. استالین می‌دانست، تهیه گزارش و قرائت آن را بر عهدهٔ چه کسی واگذارد. میخائیلوف، نه‌اینکه همهٔ مطالب مندرجه در مقالهٔ مورخ ۱۳ ژانویهٔ استالین را تکرار کرد، بلکه چند جملهٔ ترسناک استالین را که به هنگام تصفیهٔ بزرگ و روزگار کشتارهای بیرحمانه و خونین

1. Lidiya Feodosievna Timashchuk

یژوف عنوان شده بود، تکرار کرد.

بیست و چهارم ژانویه، روزنامهٔ «پراودا» به‌مناسبت انتخابات شوراهای محلی، با اصرار تمام از مردم خواست که هوشیار باشند و همبستگی خویش را با استالین استوار کنند.

بیست و پنجم ژانویه، روزنامهٔ «پراودا» سالگرد مسموم شدن کویبیشف از سوی «پزشکان جنایتکار» را با شدت تمام، عنوان کرد.

سی‌ویکم ژانویه، روزنامهٔ «پراودا» سرمقاله‌ای زیر عنوان «تربیت زحمتکشان با روح هوشیاری و هوشمندی سیاسی در سطح عالی» انتشار داد. در مقاله به «جریان محاکمه‌های سالهای اخیر راهزنان، جاسوسان و خرابکاران، در بلغارستان، مجارستان، چکسلواکی، لهستان و دیگر کشورهای دموکراسی توده‌ای و افشای اسرار دسته‌ها و گروههای جاسوسان و جنایتکاران پلید در اتحاد شوروی» توجه و تکیهٔ فراوان شده بود. روزنامه از مردم کشور خواست که با قاطعیت هر چه تمامتر «دشمنان پنهان شدهٔ خلق» را شناسایی و معرفی کنند.

روزنامه، نمونه‌هایی از معرفی «عناصر بیگانه» در دستگاههای رهبری وزارتخانه‌های اوکرائین و «جهان وطنان»[2] یهودی و «ناسیونالیستهای بورژوا» در لیتوانی، عنوان کرد.

ششم فوریهٔ سال ۱۹۵۳، روزنامهٔ «پراودا» مقالهٔ مبسوطی در پیرامون بازداشت جاسوسان، در نواحی مختلف اتحاد شوروی، از سوی دستگاههای تابع وزارت امنیت دولتی (ام.گ.ب) انتشار داد. در مقاله، از سرقت اسناد و مدارک سری مملکت (جریان پوسکریبیشف) سخن رفت. در مقاله، این نکته، عنوان شد که اسناد و مدارک سری مسروقه، در اختیار «دشمنان» و «خائنان» قرارگرفته است.

یازدهم فوریه، بانو دکتر لیدیا تیماشوک، طی نامه‌ای به هیأت

---

2. Kosmopolites

روزنامهٔ «پراودا»، از نامه‌ها و تلگرافهای شادباش متعددی که به به‌مناسبت معرفی «دشمنان خلق شوروی» برای او ارسال شده بود، سپاسگزاری کرد. این نامه، تمام و کمال در روزنامهٔ «پراودا» انتشار یافت.

بیستم فوریه، روزنامهٔ «پراودا» طی‌مقاله‌ای مشخصات«روانی» دکتر لیدیا تیماشوک را انتشار داد. در مقاله، بانو دکتر لیدیا تیماشوک همپایهٔ ژاندارک، انقلابی مشهور فرانسه، معرفی شد. مقاله دارای عنوانی بسیار معصومانه است. عنوان مقاله چنین است: «نامه‌های پستی لیدیا تیماشوک.» «پراودا» کوشید. در این مقاله، پرسشی را پاسخ گوید و آن اینکه چگونه پزشکی ساده می‌تواند‌دربارهٔ شیوه‌های درمانی آکادمیسینها و پروفسورهای دارای شهرت جهانی، داوری کند. در مقاله، چنین آمده است:

«دو نفر که روپوش سفید بر تن داشتند، کنار بالین بیمار ایستاده بودند. یکی از آنان دانشمندی بلندپایه و دارای شهرت جهانی بود. اما، آن دیگری، به‌جای عنوان بیست سال در کار پزشکی سابقه و تجربه داشت. یک ورقهٔ آزمایش و یک برگ از مشخصات بیمار در دست هر دو پزشک قرارگرفته بود. بانوی پزشک، احساس کرد که دانشمند دارای‌شهرت‌جهانی، تشخیص نادرستی‌داده و راه درمانی‌خطایی‌در پیش‌گرفته است که خود در حکم‌مرگ بیمار است. با خود اندیشید: او چرا چنین می‌کند؟ آیا این تنها یک‌خطای پزشکی است؟ شخصی با چنین دانش و تجربهٔ وسیع و شهرت جهانی، چگونه ممکن‌است، مرتکب چنین خطایی شود؟ درضمن، او از جبران خطای خویش نیز، سر باز‌می‌زند. معلوم می‌شود، اشتباهی در کار نیست. با خود می‌گوید: مراقب باش. بنگر، چه کسی دربرابر تو ایستاده است؟ برای حل این بغرنج، ساعتها اندیشه و کار پر زحمت و مشقت لازم است. باید شخص دارای دانش عمیق

و اطمینان کامل به‌حقانیت خویش باشد، تاچنین کاری را آغاز کند. گذشته از آن، شخص باید میهن خویش را بپرستد تا بتواند همهٔ نکته‌های باریکتر از مو را دریابد. آری، او در برابر خویش، نه یک دشمن، بلکه‌گروهی بزرگ از دشمنان جنایتکار اتحاد شوروی را می‌دید که نقاب بر چهرهٔ حیله‌گر خویش افکنده و از دیدگان، پنهان شده بودند. مبارزه و پیکاری بس دشوار، آغاز شد. پزشکان مذکور، همه دارای مدارج علمی و شاغل مقامهای حساس‌اند. آنان درگرد خویش، افراد مورد اعتماد و خودی را به کارگماردند. اما این زن میهن پرست، از پیکار با «دشمنان خلق» بازنایستاد و تا پای جان مبارزه کرد، مبارزه‌ای که باخطر مرگ همراه بود.»

درنتیجهٔ گزارش این «زن میهن پرست»، استالین دستور داد که «پروندهٔ پزشکان» به‌جریان افتد. ولی‌گزارش لیدیاتیماشوک، تنها برضد یک نفر و آن‌هم آکادمیسین وینوگرادوف بود. چنانکه پیشترگفته شد، بریا، با استفاده از این‌گزارش، توانست استالین را از پزشک مخصوص و با تجربه‌ای که نسبت به‌او وفادار بود، محروم‌گرداند. در برنامهٔ درمان استالین، آکادمیسین وینوگرادوف که پزشکی حاذق و نسبت به استالین وفادار بود، از نظر بریا، فردی مزاحم و «زیانبار» می‌نمود. زیرا قصد داشت، پزشکان خود را به‌حریم استالین‌گسیل دارد. ولی در این کار، توفیق نیافت. استالین هیچ پزشکی را نپذیرفت. وی تصمیم‌گرفت، بی کمک پزشک، از داروخانهٔ کوچکی که در ویلای خود داشت، استفاده کند. البته، این کاربخشی از نقشهٔ بریا نبود، ولی به هر تقدیر، بریا راضی به‌نظر می‌رسید. زیرا استالین از خدمات پزشکی محروم شده بود.

درست در بحبوحه سرو صداهای مذبوحانه‌ای که روزنامهٔ «پراودا» برضد «جنایتکاران» و «آدم کشان» به‌راه انداخته بود، دو جنایت به‌وقوع پیوست که به‌عنوان مرگ طبیعی اعلام‌گردید. ولی معلوم

شد که دریکی ازاین جنایتها، دست استالین و در دیگری دست بریا در کار بوده است.

هفدهم فوریه ، روزنامهٔ «ایـزوستیا» خبر مرگ «نابهنگام» ژنرال کاسینگین، رئیس ادارهٔ حفاظت کرملین را که مسئول حفظ جان استالین بود، انتشار داد. ژنرال مذکورکه از فرماندهان گارد محافظ استالین بود، به‌این سمت منصوب شد. ژنرال کاسینگین، مردی بود میانه‌سال و تندرست و نسبت به استالین سخت وفادار . او نسبت به‌بریا، هیچگونه احساس وابستگی نمی‌کرد. از این رو گرفتار مرگ «نابهنگام» شد.

و اما دربارهٔ روش جنایی استالین، باید گفت که او همواره می‌کوشید تا مرگ شخصیتهای مورد نظرش، طبیعی جلوه کند و چنین وانمود شود که گویا شخص مورد نظر «در حین انجام وظیفه، بدرود زندگی گفته است.» در اینجا شخص مورد نظر لومخلیس[3] بود.

در تاریخ حاکمیت ستمگرانه و خودکامانهٔ استالین، مخلیس در زمینهٔ ایدئولوژی، همان نقش و اهمیتی را داشت که یژوف و بریا در بخش پلیس مخفی عهده‌دار بودند.

مخلیس، تنها عضو کمیتهٔ مرکزی بود که حق داشت بگوید: «من راه اندیشه‌ای را که به‌حاکمیت استالین منتهی می‌شد، بر روی اجساد گارد قدیمی لنینی حزب، هموار کردم. من او را به‌رهبر بزرگ حزب و عالم به‌همهٔ دانشها بدل ساختم.»

کافی است خوانندگان، به‌مجموعهٔ روزنامـه «پراودا» در دههٔ سوم و چهارم سدهٔ کنونی نظر افکنند، تا دریابند مخلیس که عضو هیأت تحریریهٔ آن بوده، تا چه اندازه درکار خویش توفیق داشته است. استالین نیز به‌نشانهٔ سپاس، مخلیس، این دانشجوی انستیتوی استادان سرخ را نخست به‌سمت معاون سردبیر و سپس به‌سمت سردبیر روزنامهٔ «پراودا»

3. Lev Mekhlis

منصوب کرد. پس از «تصفیهٔ بزرگ» نیز استالین او را به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب و دفتر تشکیلاتی آن (که همه از اعضای برجستهٔ حزب و دولت بودند) منصوب داشت. به‌هنگام جنگ، استالین، او را به‌معاونت وزارت دفاع برگزید و مسئولیت ادارهٔ کل سیاسی ارتش‌سرخ را با درجهٔ سپهبدی، برعهدهٔ او واگذاشت(خروشچف که خود عضودفتر سیاسی‌بود، درجهٔ سرلشکری‌داشت). پس‌از جنگ، استالین او را به‌سمت وزیر بازرسی دولتی منصوب کرد. در کنگرهٔ نوزدهم نیز مخلیس، دوباره به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی انتخاب شد. ولی اکنون، پس از طرح «پروندهٔ‌صهیونیستها» و «پروندهٔ جدید پزشکان جنایتکار»، استالین متوجه یکی از نارساییهای عمدهٔ مخلیس شد و آن اینکه او یهودی است. منطق سطحی ضد یهود استالین به‌او چنین حکم می کرد:

هرگاه کسی یهودی باشد. بی‌گمان صهیونیست نیز هست. هرگاه صهیونیست باشد، در آن صورت ممکن‌است دستورهایی به‌پزشکان یهودی داده باشد (حال آنکه استالین خود، روزگاری دراز زیر نظر پزشکان یهودی قرار داشت و اینان وی را درمان می‌کردند) و رقیب‌پیشین و جانشین خود در مقام ریاست ادارهٔ کل سیاسی ارتش سرخ عضو هیأت اجرائیهٔ حزب،آ.شربا کوف را به‌قتل رسانیده باشد. پس حالا که«پزشکان جنایتکار» به‌انتظار محاکمه در زندان بسر می‌برند، باید مخلیس را به مأموریت اعزام داشت. این بود که استالین، مخلیس را برای انجام «مأموریتی بسیار مهم» به شهر ساراتوف فرستاد. در ساراتوف، مخلیس را بی کمترین سروصدا و شاهدی، بازداشت کردند و سپس از همانجا، یک راست به‌بیمارستان زندان لفورتوسکی[4] در مسکو انتقال دادند. ازمخلیس در آنجا شهادتها و اعترافهایی‌گرفتند که برای استالین سخت مهم وضرور

---

4. Lefortovski

بود. پس آنگاه مخلیس در سیزدهم فوریه سال ۱۹۵۳ درگذشت.[5]

مخلیس را با احترام و شکوه فراوان، در میدان سرخ، پای دیوار کرملین به خاک سپردند. بسیاری از اعضای دفتر سیاسی، مارشالها، وزیران و دیگران در مراسم تدفین مخلیس حضور یافتند. ولی استالین در این مراسم ظاهر نشد. شاید استالین با خود فکر می کرد که دورویی و ریاکاری نیز حد و اندازه‌ای دارد. به‌هر تقدیر، علت عدم‌حضور استالین در مراسم مذکور، بیماری نبوده است. زیرا استالین در تاریخ هفدهم همان ماه، فوریهٔ ۱۹۵۳، کریشنامنون، سفیر هند در مسکو را به‌حضور پذیرفت و با اینکه هفتاد وسه سال از عمرش می‌گذشت، تندرست و شاداب به‌نظر می‌رسید. استالین به‌هنگام گفتگو با سفیر هند در مسکو، در دفترچهٔ یادداشت، تصویر چند گرگ را نقاشی کرد و نه تنها مسایل «سیاسی» بلکه حتی مسایل «غیر سیاسی» را نیز مورد بحث قرار داد. شاید استالین به‌هنگام تصویرگرگها، با خود می‌اندیشید که روستاییان حق دارند که گرگها را از میان برمی‌دارند و نابود می کنند.

البته مقصود استالین، آقای سفیر و یا رئیس دولت هند، پاندیت جواهر لعل نهرو که از استالین نفرت بسیار داشت، نبود. بلکه منظورش «گرگهای هار» دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست بود[6].

در آن زمان روزنامهٔ «پراودا» همچنـــان به‌انتشار مطـالبی می‌پرداخت، تا محیط سیاسی و روانی کشور را به‌تحریک وادارد. مقاله‌ها و نوشته‌های خبرنگاران روزنامهٔ «پراودا» درتاریخ هشتم، نهم، یازدهم، دوازدهم، شانزدهم، هیجدهم، نوزدهم، بیستم، بیست‌ودوم، بیست‌و سوم، بیست وششم بیست و هفتم ماه فوریهٔ سال ۱۹۵۳، سرشار از

---

5. Victor Alexandrov: «The Kremlin». London, 1963, P. 325.

6. K. Menon: «The Flying Troika». London, 1963, P. 29.

مطالبی دربارهٔ «جنایتکاران»، «جاسوسان»، «خرابکاران»،«دشمنان خلق»، «ناسیونالیستهای بورژوا» و از این قبیل است. همهٔ سرمقاله‌های روزنامهٔ «پراودا» حاکی از مطالبی در پیرامون «هوشیاری» و شناختن «دشمنان خلق» بود. روزنامهٔ «پراودا»، درست، همانند روزگار تصفیهٔ بزرگ وعهد یژوف، با پی‌گیری و شدت خاص، در میان مردم، احساس بدبینی پدید می‌آورد وچنان می‌نوشت که گویی در سراسر کشور، جاسوسان وخرابکاران رخنه کرده‌اند.

بیست و هشتم فوریه، شب دیرهنگام، شمارهٔ مورخ یکم مارس روزنامهٔ «پراودا» از چاپ خارج شد. در روزنامه، تصویبنامهٔ کمیتهٔ مرکزی در بارهٔ روز بین‌المللی زنان—هشتم‌مارس— انتشار یافت. ولی در این تصویبنامه نیز کمتر ازجشن زنان که قرار بود،چند روز بعدبرگزار شود، سخن رفته و بیشتر به «جاسوسان»، «جنایتکاران» «دشمنان پنهان شدهٔ خلق» و «ناسیونالیستهای بورژوا» اشاره شده است.

روز بعد، حادثه‌ای شگفتی‌انگیز و غیرمترقبه روی داد. روزنامهٔ «پراودا» به‌ناگاه، انتشار سطلب در پیراسون «دشمنان خلق» را قطع کرد. گذشته از آن، در مقاله‌ها و تفسیرهای سیاسی نیز کمتر اشاره‌ای به «دشمنان خلق» نشد. روز دوم ماه مارس، سرمقالهٔ روزنامهٔ «پراودا» زیر عنوان «شکوفایی ملت سوسیالیستی» و در روز سوم مارس زیر عنوان «شرایط اصلی برای اوج دادن و پیشرفت تبلیغات» انتشار یافت. در این مقاله‌ها، کمتر اشاره‌ای به «ناسیونالیستهای بورژوا»،«دشمنان خلق»، «جاسوسان» و «آدم‌کشان جنایتکار» نشده است.

سروصدا بر ضد «دشمنان خلق» یک‌باره خاموش شد. علت این خاموشی را نباید در هیأت تحریریهٔ روزنامه«پراودا» جستجو کرد. بی‌گمان، دستور این خاموشی از بالا صادرشده بود. چه کسی چنین دستوری داد؟ آیا این دستور از سوی استالین بوده است؟ بی‌گمان، دستور از جانب

استالین نبوده است. این دستور از سوی کسانی صادر شده بود که از روز یکم ماه مارس سال ۱۹۵۳، هر لحظه در انتظار مرگ استالین بودند.

این «منتظران» که کسانی جز «گروه‌چهارنفری» —بریا، مالنکوف خروشچف و بولگانین— نبودند، شب یکم مارس سال ۱۹۵۳ به کودتا دست زدند. آنان خبر بیماری استالین را که «موقتاً» از حاکمیت برکنار شده بود، ازمردم پنهان داشتند. «گروه چهار نفری» بی‌آنکه هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، از جریان امر آگاه باشد، مسئولیتها را میان خود تقسیم کردند. برای اعضای قدیمی دفتر سیاسی، که جانشینان قانونی استالین بودند، ولی در جریان کودتا شرکت نداشتند، نقش درجهٔ دوم منظور شده بود. «گروه چهار نفری» به‌انتشار «اعلامیه‌ای از سوی دولت» پرداخت. اعلامیهٔ مذکور، با این جمله‌ها پایان می‌یابد: «کمیته مرکزی و شورای وزیران اتحاد شوروی، به اهمیت این نکته وقوف و آگاهی کامل دارند که بیماری رفیق استالین موجب شده است که ایشان، تا مدتی نتوانند زمام رهبری کشور را در اختیار گیرند. کمیتهٔ مرکزی و شورای وزیران، در کار ادارهٔ امور حزب و کشور، همهٔ دشواریهایی را که با عدم شرکت استالین در امور حزب و دولت پدید خواهد آمد، مورد نظر و توجه قرار داده است.» (روزنامهٔ «پراودا»، چهارم مارس ۱۹۵۳).

استالین آن زمان در حال احتضار بود و آهسته آهسته رو به‌مرگ می‌رفت. بی‌گمان، این وضع، حاصل «درمان زیانباری» بود که خود موجبات آن را فراهم آورده بود... در ضمن باید یادآور شد که درنخستین «اعلامیهٔ حزب و دولت» دروغ دیگری نیز عنوان شد و آن خبر سکته کردن استالین وخونریزی مغزی بود که گویا شب دوم ماه مارس، هنگامی که در آپارتمان خود در مسکو اقامت داشت، صورت پذیرفت. بعدها معلوم شد که این حالت در آپارتمان مسکو روی نداد، بلکه استالین در

کونتسوو گرفتار سکتهٔ مغزی شد.

هرگاه همه چیز، جریان طبیعی می‌داشت و شاگردان استالین، وجدانشان پاک می‌بود و در این ماجرا دستی نداشتند، آنگاه جای پرسش است: پس چرا آنان محل واقعی مرگ استالین را چنانکه بوده خبر ندادند؟ چرا باید آنان، به‌نام کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست و شورای وزیران اتحاد شوروی، دروغ می‌گفتند ومردم و حزب خویش‌را می‌فریفتند؟ آیا این کار برای پنهان داشتن برگه و دلیل جنایت نبوده است؟

نخستین کسی که ازگفتهٔ خروشچف آگاهی یافت که مرگ استالین در مسکو صورت نپذیرفته است، اورل هاریمن، فرماندار اسبق ایالت نیویورک و سفیر ایالات متحدهٔ امریکا در مسکو بود. خروشچف به‌او گفت که چگونه «گروه چهار نفری» خبر مرگ استالین‌را مدتی پنهان داشت.

اورل هاریمن این نکته را چنین شرح داده است:

«معلوم شد که داستان به اصطلاح «توطئه پزشکان» که طبق آن، گروهی از پزشکان، به‌توطئه برای کشتن چند تن از سران کمونیست متهم شده بودند، توسط استالین سرهم‌بندی شده بود تا به‌این بهانه تصفیهٔ تازه‌ای را آغاز کند. برخی از ناظران غربی در روسیه، چنین اظهار نظر کردند که اطرافیان استالین، که به‌مناسبت آغاز ترور جدید، بر جان خود بیمناک شده بودند، استالین پیر را به‌قتل رسانیدند. من همواره در جستجوی شواهدی برای آگاهی بر واقعیت امر بودم. چندی پیش با خروشچف ملاقات کردم و مدتی دراز با او به‌گفتگو نشستم. خروشچف در بارهٔ مرگ استالین، نظر خود را بیان‌داشت. پس از چندی از اوخواستم، اجازه دهدگفته های وی را منتشر کنم. خروشچف نیز موافقت کرد.

خروشچف به من گفت که «این اواخر، استالین سخت شکاک، خیالی، زورگو و بیرحم شده بود. او به هیچ کس باور نداشت. هیچ یک از ما نیز به او باور نداشتیم. او خود، قدرت و توانایی کارکردن را از

دست داده بود و به‌ما نیز امکان فعالیت نمی‌داد. به‌وضع دشواری گرفتار شده بودیم. یکی از شبها که‌گویا شنبه‌شب بود، ما را برای صرف غذا به‌ویلای خارج شهر خود دعوت کرد. استالین، بسیار شاداب و سرحال بود. شب خوشی بر ماگذشت. بعد، هر یک به‌خانهٔ خود رفتیم. روزهای یکشنبه، بنا بر معمول، استالین از طریق تلفن با ما به‌گفتگو می‌پرداخت تا امور جاری را مورد بحث و بررسی قرار دهد. ولی در آن روز از تلفن استالین خبری نشد. ما از این کار او دچار شگفتی شدیم. روز دوشنبه نیز او به‌شهر نیامد. دوشنبه‌شب رئیس گارد محافظ استالین به‌ما تلفن کرد و گفت استالین بیمار است. ما همه—بریا، مالنکوف، بولگانین و من—بی‌درنگ عازم ویلای خارج شهر استالین شدیم، تا از او دیدن کنیم. او بیهوش افتاده بود. یک دست و یک پای او فلج شده بود. استالین، قدرت تکلم را نیز از دست داده بود. ما سه روز در کنار او بودیم، ولی از حالت اغماء بیرون نیامد. بعد، برای مدتی کوتاه، هوش و حواس خود را باز یافت. ما در این هنگام به اتاق او رفتیم. پرستار با قاشق، چای به دهانش می‌ریخت. او دستهای مارا فشرد و کوشید باما شوخی کند. او در حالی که می کوشید، خنده بر لب آورد، با دستی که فلج نبود، تابلویی را که بر بالای تختخواب او قرار داشت به‌ما نشان داد. بر تابلو، تصویر بزغاله‌ای دیده می‌شد که دخترکی با قاشق به‌او شیر می‌داد. استالین، با این اشاره خواست بگوید که به‌وضع آن بزغاله دچار آمده است.»

اندکی بعد، استالین درگذشت. من گریستم. ما، پیش از هر چیز، شاگردان او بودیم. ما همه‌چیز خود را مرهون و مدیون او بودیم.

من از خروشچف پرسیدم، آیا استالین کسی را به‌جانشینی خود برگزید؟ خروشچف با قاطعیت در پاسخ چنین گفت:

«او هیچ کس را به‌عنوان جانشینی خود معین نکرد. استالین

گمان داشت که تا ابد زنده و پایدار خواهد بود.»[۷]

ما از این نوشته، به‌چند نکته پی می‌بریم.

۱. مرگ استالین، در شهر مسکو روی نداد. بلکه او در ویلای خارج از شهر مسکو بدرود زندگی گفت (بعدها دخترش، اسوتلانا اللیلویوا نیز به‌این نکته اشاره کرد و نوشت که پدرش در کونتسوو درگذشت).

۲. آخرین کسانی که به‌دیدار استالین رفته بودند، بریا، مالنکوف خروشچف و بولگانین بودند. آنان، همهٔ شب یکم مارس سال ۱۹۵۳ را میهمان استالین بودند و با وی به‌می‌گساری پرداختند.

۳. گارد محافظ استالین در روز دوشنبه دوم مارس، این «گروه چهار نفری» را از بیماری استالین آگاه می‌کند. بار دیگر، همین اشخاص به‌ویلای استالین می‌روند و سه شبانه روز در کنار او می‌مانند و به‌آرامی انتظار مرگ او را می‌کشند.

۴. هیچ سخنی از پزشکان معالج استالین در میان نیست.

بعدها خروشچف این مطلب را به‌کسان دیگری نیز بازگو کرد. در خاطرات خروشچف این نکته با شرح و تفصیل بیشتری آمده است. در خاطرات، تاریخ بیماری استالین، بیست و هشتم فوریه (شب یکم مارس) اعلام شده است. ولی باقی مطالب، همان است که از نظر خوانندگان گذشت. تنها یک نکته را باید افزود و آن اینکه، گویی کسی خروشچف را متوجه این نکته کرده است که باید از پزشکان، ولو در روز دوم بیماری، سخنی به‌میان آورد. آخرین شرح داستان که از سوی خروشچف عنوان شده است، بدین روال است:

«استالین در ماه فوریه ۱۹۵۳ بیمار شد (مقصود بیست وهشتم فوریه است — مؤلف). مالنکوف، بریا، بولگانین ومن، شنبه‌شب در ویلای

7. Avrell Harriman: «Peace With Russia.» New York, 1959, PP. 103.

«نزدیک»، نزد او بودیم (ویلای کونتسوو را که خارج از شهر مسکو واقع شده بود، «ویلای نزدیک» می‌نامیدند — مترجم). بنا بر معمول، صرف خوراک تا ساعت ۵ - ۶ بامداد ادامه یافت. استالین، پس از صرف غذا مست و بسیار سرخوش بود. هیچ نشانه‌ای از بیماری جسمانی در او احساس نمی‌شد... ما به‌خانه‌های خود بازگشتیم و مسرور بودیم از اینکه میهمانی به‌خیر و خوشی گذشته است... من اطمینان داشتم که فردای آن‌شب، یعنی روز یکشنبه، استالین ما را احضار خواهد کرد. ولی از سوی استالین، هیچ تلفنی نشد. به‌ناگاه زنگ تلفن به‌صدا درآمد. مالنکوف سخن می‌گفت... او چنین اظهار داشت: «گوش کن، هم‌الساعه از دفتر گارد محافظان استالین در ویلای او تلفن زدند. آنان گمان دارند، برای استالین حادثه‌ای روی داده است. من به‌بریا و بولگانین خبر دادم. بهتر است خود را زودتر به‌آنجا برسانی...» من بی‌درنگ، لباس پوشیدم و عازم ویلای استالین شدم... پانزده دقیقه بعد، آنجا بودم. هنگامی که همه به‌آنجا رسیدیم، پیش از آنکه نزد استالین برویم، به‌افسر نگهبان مراجعه کردیم. افسران مذکور، علت اضطراب خود را بیان داشتند و گفتند:

«رفیق استالین، بنا بر معمول، حدود ساعت یازده روز یکی از مستخدمان را احضار می‌کند که برای او چای و صبحانه بیاورند. امروز او کسی را احضار نکرده است. از این رو، آنان بانو ماترناپترونا[8] مستخدمهٔ ویلا را به‌اتاق او فرستادند، تا خبری بیاورد. بانو ماترناپترونا پیردختری بود که سالهای دراز، در خانهٔ استالین خدمت می‌کرد. این زن، از استعداد کافی برخوردار نبود. ولی در عوض، نسبت به‌استالین، صداقت و وفاداری خاصی ابراز می‌داشت. وی پس از بازگشت از اتاق استالین، به‌افسران محافظ خبر داد که استالین، بر کف اتاق بزرگ که

8. Matrena Petrovna

بنا بر معمول در آنجا می‌خوابید، افتاده است. چنین به‌نظر می‌رسد که استالین از تخت‌خواب بر زمین افتاده باشد. محافظان، او را از کف اتاق برداشتند و بر روی کاناپهٔ اتاق کوچک قرار دادند. هنگامی که ما را از جریان امر آگاه کردند، با خودگفتیم، حال که وضع استالین تا بدین پایه نامساعد است، بهتر آن که نزد او نرویم. هر یک از ما پس از این گفتگو به‌خانه‌های خود بازگشتیم.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۴۰-۳۴۲).

بدین روال معلوم می‌شود:

۱. بیست و هشتم فوریه، شب (شب اول مارس — مترجم)، استالین با «گروه چهار نفری» به‌باده‌گساری پرداخت.

۲. بامداد یکم مارس، آنان از خانهٔ استالین رفتند.

۳. همان روز، استالین سخت بیمار شد. از روی تخت‌خواب، بر کف اتاق افتاد و نتوانست از جا برخیزد. درضمن صبحانه نخواست و با «مستخدمهٔ» خانه نیز سخنی نگفت چنین به‌نظر می‌رسد که قدرت سخن گفتن را از دست داده بود.

۴. عصر روز یکم مارس به «گروه چهار نفری» خبر دادند که بر بالین استالین بیمار بیایند. ولی آنان، نه‌اینکه اقدامی جهت احضار پزشکان نکردند، حتی از ملاقات با بیمار نیز خودداری ورزیدند و به خانه‌های خود بازگشتند.

خروشچف، در ادامهٔ سخنان خویش، چنین آورده است:

شب، دیرهنگام، مالنکوف برای بار دوم، مرا پای تلفن خواست وگفت: «محافظان استالین، باز هم تلفن زدند. آنها می‌گویند که حالت مزاجی استالین، خوب نیست...»

ما به‌آنجا رفتیم و برای بار دوم از بانو ماترناپترونا خواستیم که ما را از حال استالین آگاه کند. ماترناپترونا گفت که استالین به‌خواب

عمیقی فرو رفته است که غیرعادی به‌نظر می‌رسد. ما با خودگفتیم که بهتر است برویم. درضمن از مالنکوف خواستیم کاگانویچ و واراشیلوف را نیز که در آستانهٔ حوادث همراه ما نبودند و همچنین گروهی از پزشکان را احضار کند (همانجا، ص ۳٤۲).

سرانجام، تصمیم به‌احضار پزشکان گرفته شد. خروشچف در این باره چنین نوشته است:

«پزشکان لباس از تن استالین بدر آوردند و او را به‌اتاق بزرگ که از روشنایی بیشتری برخوردار بود، بازگرداندند. پزشکان به‌ماگفتند که اینگونه بیماری، مدتی دراز ادامه نخواهد یافت و بنا بر معمول، پایانی جز مرگ نخواهد داشت.» (همانجا).

این پزشکان چه کسانی بودند؟ کسی اینان را نمی‌شناخت. چنانکه بعد خواهیم دید، اسوتلاناالیلویوا، دختر استالین نیز، هیچ یک از پزشکان مذکور را نمی‌شناخت. از آکادمیسین وینوگرادوف پزشک مخصوص استالین نیز اثری نبود. هیچ یک از کسانی که بنا بر معمول، در اینگونه موارد، باید از استالین بیمار دیدن می کردند، حضور نداشتند. پروفسور یگوروف، رئیس ادارهٔ بهداری کرملین، به‌همراه آکادمیسین وینوگرادوف و پروفسور سمیرنوف وزیر بهداری اتحاد شوروی، در زندان بسر می‌بردند. چنانکه دیدیم، هم‌پیالگان استالین نیز، درست در آستانهٔ بیماری، خانهٔ او را ترک گفتند. معلوم نیست، چه کسانی از سوی ترتیاکوف، به‌جای پزشکان نامبرده منصوب شده بودند.

سخنان خروشچف در این مورد، چنین می‌نماید که‌گویی قصد تحقیر استالین را داشته است. اینک سخنان او:

«ما همهٔ نیروی خود را به‌کار بردیم، تا استالین از چنگال بیماری رهایی یابد.»

پس از آنکه حال استالین را از «بانو ماترناپترونا» پرسیدند، باز

به اتاق او نرفتند و پزشکی را بر بالین بیمار احضار نکردند. بلکه به‌خانه‌های خود بازگشتند. پزشکان را در زمانی بربالین استالین بیمار فراخواندند که دیگر امیدی به‌بهبود او نمی‌رفت (تازه معلوم نیست کسانی که احضار شدند، براستی پزشک بوده‌اند، یا نه). در این موقع بود که لباس از تن استالین بیمار بدر آوردند.

خروشچف سپس می‌نویسد:

«تنها کسی که مرگ استالین را آرزو می‌کرد، بریا بود. بریا به‌صورتی آشکار، استالین بیمار را که در حالت بیهوشی و با مرگ دست به‌گریبان بود، مسخره می‌کرد.» (خاطرات خروشچف، ص ۳۴۳).

ولی همان خروشچف اعتراف دیگری نیز دارد که حایز اهمیت بسزاست. او در خاطرات خود چنین آورده است:

«من با بولگانین، بیش از دیگران نزدیکی و دوستی داشتم... از او پرسیدم: هیچ می‌دانی در صورت مرگ استالین چه وضعی پدید خواهد آمد؟ هیچ می‌دانی که بریا خواستار احراز چه مقامی است؟

— چه مقام؟

— او می‌خواهد وزیر امنیت دولتی شود. هرگاه او به‌چنین مقامی دست یابد، آنگاه، این، در حکم آغاز برای پایان زندگی همهٔ ما خواهد بود... برای آنکه چنین حادثه‌ای پدید نیاید، باید با تمام قوا مانع شویم.

بولگانین در پاسخ اظهار داشت: با نظر تو موافقم.

ما سپس دربارهٔ کار و روش آیندهٔ خویش، با یکدیگر به‌گفتگو پرداختیم. من به‌او گفتم که دربارهٔ همهٔ این مسایل، با مالنکوف صحبت خواهم کرد. چنین به‌نظر می‌رسد که او با ما موافق باشد.» (همانجا، ص ۳۴۴).

خروشچف، گاه در بیان اندیشه‌های خویش صادق است. ولی در این مورد بخصوص باید گفت که صداقت خروشچف به‌نقطهٔ اوج خود

رسیده است. از نوشته‌های خروشچف، چنین برمی‌آید که پیکار به‌خاطر در دست‌گرفتن حاکمیت سیاسی و جانشینی استالین از زمانی آغاز شد که استالین محتضر، در بستر بیماری، هنوز با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. کسی که در این پیکار به‌عنوان‌نخستین قربانی، مورد نظر و توجه قرار گرفت، لاورنتی بریا بود. ولی با این همه، بریا توانست به‌مقام وزارت امنیت دولتی دست یابد. او براحتی مقام مذکور را به‌تصرف آورد و مقام وزارت امور داخله را نیز بدان افزود و هردو شغل را در اختیار خود گرفت.

حال به‌تاریخ آغاز بیماری استالین که درگذشته بدان اشاره شد، بازمی‌گردیم.

سرانجام باید دانست که استالین درست در چه تاریخ و چه زمانی دچار سکتهٔ مغزی شد. آیا استالین بیست و هشتم فوریه، شنبه‌شب، پس از باده‌گساری با «گروه چهار نفری» گرفتار سکتهٔ مغزی شد، یا چنانکه خروشچف نوشته، درتاریخ یکشنبه یکم ماه مارس و چنانکه در «اطلاعیهٔ دولت» آمده است، شب دوم مارس، بیماری به‌سراغ استالین آمد؟ در «اطلاعیهٔ دولت» دروغی نیز وجود دارد و آن اینکه محل وقوع بیماری را، آپارتمان شهری، استالین اعلام داشت. هنگامی که در «اطلاعیهٔ دولت» محل بیماری، دروغ اعلام شده است، امکان بسیار وجود دارد که تاریخ وقوع سکتهٔ مغزی نیز نادرست اعلام شده باشد.

خروشچف طی گفتگو با آورل هاریمن، تاریخ سکتهٔ مغزی استالین را غروب دوشنبه دوم مارس اعلام داشت. سرانجام باید دانست سکتهٔ مغزی استالین درچه تاریخی روی داده است؟

چنانکه یادآور شدیم، تاکنون چهار تاریخ در بارهٔ آغاز بیماری استالین گفته شده است. کدام یک از چهار تاریخ مذکور درست است؟

به‌اعتقاد من، تاریخ بیست و هشتم فوریه (شب یکم مارس)

باید درست باشد. زیرا چنانکه پیشترگفته شد، در تاریخ یکم مارس، حاکمیت و قدرت به‌طور قطع در دست «گروه چهار نفری» بود. دلیل روشن بر این مدعا، قطع ناگهانی سروصداها و هیاهوهای روزنامهٔ «پراودا» برضد «دشمنان خلق» در تاریخ یکم و دوم ماه مارس سال ۱۹۵۳ بوده است. ولی توطئه‌گران می کوشیدند، جریان بیماری استالین را (نه‌تنها از مردم، بلکه از حزب و ارتش نیز پنهان دارند) تا برای به‌انجام رسانیدن کودتای خویش، فرصتهای لازم را بدست آورند. توطئه‌گران که می کوشیدند، آثار جرم را در محل از میان بردارند، فرزندان استالین و دو تن از اعضای منتخب دفتر سیاسی (واراشیلوف و کاگانویچ) را به‌محل وقوع حادثه و بالین استالین محتضر فرا خواندند. این کار در دومین و یا سومین روز بیماری استالین صورت‌گرفت. ولی مردم در چهارمین و یا پنجمین روز پس از وقوع حادثه و در زمانی از جریان امر آگاه شدند که مرگ استالین، قطعی و برگشت‌ناپذیر بود.

اکنون از یادداشتهای اسوتلاناالیلویوا —دختر استالین— در این زمینه، یاری می‌جوییم. اسوتلانا می‌نویسد که استالین در شهر مسکو بدرود زندگی نگفت، بلکه در ویلای خارج از شهر خود واقع در کونتسوو درگذشت. در تاریخ دوم مارس ۱۹۵۳، او و واسیلی (پسر استالین) را به‌بالین پدر فرا خواندند. و این، زمانی بود که استالین، دچار حالت اغماء و بیهوشی کامل شده بود. وی سپس چنین می‌نویسد:

«پزشکان ناشناسی که نخستین بار به‌بالین بیمار آمده بودند، سرگردان به‌هر سو می‌دویدند. به‌پشت وگردن پدرم، زالوگذاشتند و از قلب او الکتروکاردیوگرافی کردند و از ریه‌هایش عکس برداشتند. پرستار، مرتب به‌او آمپول تزریق می کرد. یکی‌از پزشکان، بی‌انقطاع وضع مزاجی‌او را یادداشت می کرد... همه، تلاش می کردند، بیمار را از مرگ نجات دهند. حال آنکه، نجات بیمار ممکن نبود...» (اسوتلانا-

اللیلویوا، بیست نامه به‌یک دوست. ص ۶ - ۷).

از مجموع پزشکانی که بر بالین استالین قرار داشتند، تنها یک بانوی پزشک در نظر اسوتلاناالیلویوا آشنا می‌نمود. وی در این باره چنین می‌نویسد:

«به‌ناگاه، احساس کردم که‌این بانوی پزشک جوان رامی‌شناسم. او را در کجا دیده بودم؟ ما به‌علامت احترام به‌یکدیگر سر تکان دادیم، اما سخنی نگفتیم.» (همانجا، ص ۷).

(خوانندگان ارجمند، لطفاً این بانوی پزشک را بخاطر بسپارند).

و اما نوشته‌های اسوتلاناالیلویوا در بارهٔ بخود آمدن استالین، نه چنان است که خروشچف در خاطرات خویش آورده بود: «هنگامی که استالین برای مدتی کوتاه، هوش و حواس خود را باز یافت... ما به‌اتاق او رفتیم... او دستهای ما را فشرد و کوشید با ما شوخی کند...» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۴۳).

اما اسوتلاناالیلویوا در خاطرات خود چنین آورده است:

«حالت جان کندن او سخت دهشتبار بود. او در برابر دیدگان همه، جان می کند... در یک لحظه... ناگهان دیدگان خویش راگشود و همهٔ کسانی را که گرد او ایستاده بودند، نگریست. نگاهش دهشتبار و ترسناک بود. آتش جنون و کینه، از این نگاه، زبانه می کشید... این نگاه، ظرف چند لحظه، همه حاضران را دربرگرفت. این، نگاهی نامفهوم و سخت دهشتبار بود. تا کنون نتوانسته‌ام این منظره را فراموش کنم.

به‌ناگاه، او دست چپ خود را به‌سوی نقطه‌ای نامعلوم در بالا بلند کرد. (خروشچف دوباره نوشت و تکرار کرد که استالین «با دستی که فلج نبود، تابلویی را که بر بالای تخت‌خواب او قرار داشت، به‌ما نشان داد. بر تابلو، تصویر بزغاله‌ای دیده می‌شد که دخترکی با قاشق به‌او شیر می‌داد.» — مؤلف). چنین به‌نظر می‌رسید که حاضران راتهدید می‌کند

حالت چهرهٔ او نامفهوم، اما تهدیدآمیز بود. معلوم‌نبود، این تهدیدمتوجه چه کسی است.»

(اسوتلاناالیلویوا، بیست نامه به‌یک دوست، ص ۹ - ۱۹).

از این نوشته چنین برمی‌آید کـه آخرین وداع استالین با شاگردان و یارانش بدانگونه که خروشچف عنوان کرد، شاعرانه و از روی مهر و عطوفت نبوده است. بلکه، آخرین وداع— بدانگونه که دختر استالین نوشته، «ترسناک» و «تهدیدآمیز» بوده است.

ولی نوشته های خروشچف و اسوتلاناالیلویوا در مورد بریا با یکدیگر مطابقت دارند. اسوتلانا چنین می‌نویسد:

«درمیان حاضران، تنها یک تن، رفتاری ناشایست داشت، و آن شخص، بریا بود. در او هیجانی بس عمیق احساس می‌شد... چهره و رفتارش حاکی از شور و شوق و هیجان بی‌حد و حصر بود. شور و شوق او، سرشار از خودخواهی، غرور، بیرحمی، غدر و نیرنگ و عشق به‌قدرت و حاکمیت بود... او در این لحظه‌های بسیار حساس، مراقب بود تا بیش از دیگران به‌حیله و تزویر نپردازد و خود را رسوا نکند... او بر بالای بالین پدرم می‌آمد و مدتی دراز چهرهٔ بیمار او را می‌نگریست. پدرم گاهگاه دیدگان خویش را می‌گشود... ولی نگاهش مدهوشانه بود... بریا به‌هنگام نظارهٔ این نگاههای تیره و مدهوش، دندانهای خویش را به‌هم می‌فشرد... هنگامی که کار پدرم به‌پایان رسید و درگذشت، بریا نخستین کسی بود که با خیزی‌بلند خود را به‌راهرو رسانید و در حالی که سکوت برسالن حکمفرما بود و همه، خاموش درکنار جسد ایستاده‌بودند، با صدای‌بلندی که درآن‌شکوه پیروزی احساس‌می‌شد،فریاد برآورد وگفت:

«خروستالف! اتوموبیل!.»

این شخص، براستی یکی‌از موجودهای شگفتی‌انگیز روزگار ما و یکی از عناصر مکار و حیله‌گر، همانند مزدوران نیرنگ‌بازکاخ تزارهای

روسیه و مظهر غدر و مکر و کید شرقی بود. او در چاپلوسی و دورویی، راستی سرآمد همگان بود. او کسی بود که پدرم را نیز فریب داده بود. حال آنکه فریفتن پدرم، براستی کاری بس دشوار می‌نمود... لاورنتی بریا، در حیله و تزویر دست‌پدرم را از پشت بسته و بر او پیشی گرفته بود... همه از او درخوف وهراس بودند و در لحظهٔ مرگ پدرم نیک‌می‌دانستند که در سراسر روسیه، کسی از این موجود هراس‌انگیز و ترسناک، قدرتمندتر نیست.» (اسوتلانا اللیلویوا، بیست نامه به‌یک دوست. ص ۷-۸).

بنابر معمول، پس از استالین، حاکمیت در اختیار بریا قرار می‌گرفت. ولی چون استالین مدهوش و به‌حالت اغماء در بستر افتاده بود، بنابراین، سرنوشت زندگی و مرگ استالین نیز در دست بریا بود. خروشچف و اسوتلانا اللیلویوا، هر دو در نوشته‌های خود بر این نکته تکیه دارند که بریا خواستار مرگ استالین بود و هنگامی که استالین در گذشت، بریا، سخت مسرور و شادمان شد.

اینک بغرنج‌ترین بخش معما و راز مرگ استالین فرا می‌رسد.

آیا استالین برمبنای تشخیص پزشکان مخصوص او که در باز-داشت بسر می‌بردند، درمان شده است؟

آیا تشخیص نادرست و درمان معکوس درکار نبوده است؟

ما در این مورد شاهدی استثنایی داریم که به‌هنگام مرگ استالین حضور داشت. او پس از مرگ استالین، با صدای بلند، در برابر همگان فریاد برآورد وگفت:

«پدرم را مسموم کردند. پدرم را کشتند.

این شخص، سرلشکر واسیلی استالین، فرزند ایوسیف استالین بود.

چنانکه از نوشتهٔ اسوتلانا اللیلویوا مستفاد می‌شود، دختراستالین، خیلی زود، برخورد نقادانهٔ خود را نسبت به‌تعالیم پدر و واقعیتهای اتحاد شوروی آغاز کرد. ولی او هیچ‌گاه به‌این نکته اشاره نکرد که او را با

مسایل سیاسی آشنا کرده و آموزشهایی در این زمینه داده باشند. او هرگز ننوشت که با پدرش کمتر گفتگویی در پیرامون مسایل سیاسی داشته است. استالین که به‌سنتهای روزگار پدرسالاری مردم قفقاز سخت پایبند بود، دوست نداشت در پیرامون مسایل سیاسی، با زنان به‌گفتگو بنشیند. از این رو با دختر خویش نیز، هرگز گفتگویی در این زمینه نداشت. در ضمن باید یادآور شویم که دختر استالین، طی دو - سه سال آخر زندگی پدرش، بندرت با او ملاقات وگفتگو داشت.

ولی رابطهٔ استالین با پسرش واسیلی، به‌گونهٔ دیگری بوده‌است.

واسیلی استالین، در آغاز جنگ، دورهٔ دانشکدهٔ خلبانی نیروی هوایی شوروی را به‌پایان رساند. او، سراسر دوران جنگ را در جبهه گذراند. واسیلی در زمان جنگ خلبان شکاری بود. وی، پس از جنگ، در آلمان، فرماندهی لشکر و سپس فرماندهی سپاه مختلط هوایی را برعهده داشت. پس آنگاه، به‌سمت فرماندهی پادگان هوایی مسکو منصوب شد. واسیلی استالین، بنابر معمول به‌هنگام جشنها و رژه‌های نظامی درمیدان سرخ، فرماندهی واحدهای هوایی را برعهده داشت. بدیهی است که هیچ افسری در سنین بیست وپنج و بیست‌وشش سالگی به‌درجه ژنرالی ارتقاء نیافته است. تنها ناپلئون‌بناپارت وضعی استثنایی داشت (ولی به‌هر تقدیر او ناپلئون‌بناپارت بود). ولی واسیلی استالین را نیز باید جزء استثناها به‌شمار آورد. آخر او پسر استالین بود. مارشالهای استالین، برای ارضاء خاطر «سرفرماندهی کل» در برابر فرزندش از هیچگونه چاپلوسی، تملق و پستی فروگذار نمی کردند. آنان همواره برشانه‌های پسر استالین، ستاره و بر سینه‌اش، نشان می‌چسباندند.

ولی با این وصف، واسیلی جوانی با شهامت و جسور بود. کسی منکر دلاوریهای او در جنگ نشده است. افراد ترسو، هیچ‌گاه حاضر به پرواز با هواپیماهای جت شکاری نمی‌شوند. در این نکته جای تردید

نیست. «ولی واسیلی استالین،گرایشی بس شگفتی‌انگیز به‌باده‌گساری داشت. قولی است که جملگی برآنند. ایوسیف استالین نیز در جوانی‌مردی متهور و بی‌باک بود. او احساس می‌کرد که پسر نیز سخت شبیه و همانند پدر شده و به‌او وفادار است.»

آری، به‌خاطر همین مشابهت و وفاداری بود که با دست پدر، سرلشکر واسیلی استالین را از مقام فرماندهی پادگان هوایی مسکو برکنار کردند. ژنرال پوسکریبشف و ژنرال ولاسیک نیز به‌سبب همین وفاداری از کار برکنار شدند.

اسوتلانااللیلویوا در نوشتهٔ خود، علت دیگری برای برکناری برادرش ذکر می‌کند. وی چنین نوشته است:

«در تابستان سال ۱۹۵۲، پدرم او را از فرماندهی پادگان‌هوایی مسکو برکنارکرد. در تاریخ یکم ماه مه سال ۱۹۵۲،فرماندهی نیروی هوایی،به‌سبب طوفانی‌بودن‌هوا،پرواز هواپیما بر فرازمیدان سرخ‌وشرکت در مراسم رژهٔ هوایی را منع کرده بود. ولی واسیلی به‌این دستور اعتنایی نکرد. خود فرماندهی واحدهای هوایی را در مراسم سان و رژه برعهده گرفت و به‌هنگام پرواز از فراز میدان سرخ، کم‌مانده بود با برج موزهٔ تاریخ برخورد کند... به‌هنگام فرود و نشستن، چند هواپیماگرفتار سانحه شدند... اینگونه سرپیچی از دستور فرماندهی، تا آن زمان سابقه نداشت... پدرم، خود فرمان عزل واسیلی را امضاء کرد...» (اسوتلانااللیلویوا، بیست نامه به‌یک دوست،ص ۱۹۷ - ۱۹۸).

چنین به‌نظر می‌رسد که در این نوشته، حافظه، چنانکه باید به اسوتلانااللیلویوا یاری نکرده است.

بنا به نوشتهٔ روزنامهٔ «پراودا»، روزیکم‌ماه‌مه سال ۱۹۵۲، در مسکو هوا آفتابی بوده و رژهٔ هوایی به‌بهترین وجهی صورت‌گرفته است. تصویرهای روشن از پرواز هواپیماها که از فراز میدان سرخ مسکو

می‌گذشتند و روزنامهٔ «پراودا» نیز آن را درج کرده است، مؤید این مدعاست. روزنامهٔ «پراودا» در شمارهٔ دوم ماه مه همان سال، ضمن شرح مراسم سان و رژهٔ اول ماه‌مه، چنین نوشته است:

«با درخشش نخستین اشعهٔ آفتاب بهاری، مسکو، سر از بالین برگرفت و از خواب برخاست. در این روز آفتابی و طلایی ماه مه، صفوف واحدهای جنگی، باشکوه‌فراوان به‌راه افتادند، تاسلاحهای گونه‌گون و قدرت رزمی ارتش و نیروی‌هوایی شوروی را در میدان سرخ مسکو، بنمایانند. واحدهای جنگی که در مشایعت هواپیماهای جت شکاری قرار داشتند، با شکوه تمام، از میدان سرخ گذشتند. فرماندهی رژهٔ هوایی را سرلشکر گارد، واسیلی ایوسیفوویچ استالین برعهده داشت.» (روزنامهٔ «پراودا»، شمارهٔ دوم ماه مه سال ۱۹۵۲).

هرگاه، به‌هنگام فرود، سوانحی نیز رخ داده باشد، هیچ‌گاه، گناه از بدی هوا و یا از واسیلی استالین نبوده است. زیرا فرود هواپیمای واسیلی استالین به‌نحوی عادی صورت‌گرفت و به‌آرامی برزمین نشست.

نکتهٔ شبهه‌انگیز دیگری نیز در مورد عزل و برکناری واسیلی استالین وجود دارد و آن اینکه مراسم سان و رژه در روز یکم ماه‌مه‌صورت گرفت، ولی واسیلی استالین چند ماه بعد، در تابستان همان سال ازکار برکنار شد.

از اینجا چنین استنباط می‌شود که جریان رژه، دلیل برکناری واسیلی نبوده است.

چنانکه معلوم است، واسیلی به خلاف پدر، جوانی دارای سعهٔ صدر بود. او در میان مردم احساس راحتی بیشتری می‌کرد و دوست نداشت با «صدرنشینان» و«بزرگان» کشور حشر ونشری داشته باشد. او به‌خلاف پدرش در خود «احساس‌گرجی بودن» می‌کرد. او همانند مردم گرجستان، پرشور، با حرارت، مهمان‌نواز، مهربان،گشاده‌روی، بی‌تکلف و

دوستدار شادی و پایکوبی بود. واسیلی، مردی زن‌باره و رفیق‌باز و سخت پای‌بند عشرت و باده‌گساری بود.

از این روبرای برپا «پرونده سازی اخلاقی ومعیشتی» بر ضد واسیلی کاری بس آسان می‌نمود. برای تـوطئه‌گران، برکناری واسیلی و دور کردن او از مسکو، امری لازم و ضروری بود. هرگاه واسیلی، از جریان توطئه برضد پدرش آگاه می‌شد، ممکن بود، پادگان هوایی مسکو راعلیه توطئه‌گران به‌فعالیت وادارد و دشواریهایی درکار پدید آورد. در ضمن واسیلی ستوان، نیروی هوایی نبود، بلکه درجهٔ سرلشکری داشت. چنین به‌نظر می‌رسد که واسیلی استالین، به هنگام گفتگو با پدرش، نه‌تنها دربارهٔ نیروی هـوایی، بلکه پیرامون مسایل سیاسی نیزسخن می‌گفت. بی‌گمان واسیلی، نظرهـا، تردیدهـا و بـدبینیهای خود نسبت بـه‌شاگردان و دستیاران پدر را نیز با وی در میان می‌گذارد. در زبان روسی، مثلی است معروف، که می‌گوید:«فرزند را بنگر، آنگاه پدر را خواهی شناخت و خواهی دانست که با چه کسی سروکـار داری.» (مشابـه این مثل در شعر پارسی نیز هست.

پسر کو ندارد نشان از پدر
تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر—مترجم)

هرگاه استالین، اندکی از رازهای درون و اندیشه‌های پنهانی خویش نسبت به‌اعضای دفتر سیاسی را با کسی در میان‌گذارده باشد، بی‌گمان این شخص پسرش واسیلـی استالین بـوده است. زیرا واسیلی استالین، پدرش را سخت دوست می‌داشت. رابطه پدر و پسر، پس ازعزل و برکناری واسیلی نیز همچنان خوب و عادی‌بود. این حسن رابطه را از اینجا می‌توان دریافت که واسیلی بنابه توصیهٔ پدر، برای تحصیل به آکادمی ستاد کل رفت.

چنانکه پیشتر سخن رفت، دومین و حتی سومین روز از سکتهٔ

مغزی استالین زمانی که وی قدرت سخن‌گفتن را تمام و کمال از دست داده بود، به‌واسیلی استالین و خواهرش خبر دادند و آنان را به بالین پدر محتضر فرا خواندند. درچنین حالتی، بیمار محتضر قدرت گله و شکایت ندارد.

اما تقدیر و ازل را، رازهایی است بس بزرگ که نه تو دانی و نه‌من. خدا می‌داند، چه نیروی نامرئی در احساس درونی دختر استالین نهفته بود که او را واداشت در همان روز یکشنبه اول ماه مارس سال ۱۹۵۳ به‌خانهٔ پدرش زنگ بزند. وی در کتاب خود چنین آورده است:

«خواستم روز یکشنبه اول ماه مارس به‌دیدار پدر بروم. تلفن کردم ولی نتوانستم به او دسترسی حاصل کنم.» (اسوتلانا اللیلویوا، بیست نامه به‌یک دوست، ص۱۹۵).

بدیهی است که نمی‌توانست «دسترسی حاصل کند.» همهٔ تلفنهای استالین در اختیار بریا بود. استالین به‌محاصرهٔ بریا درآمده‌بود.

این شهادت اسوتلانا اللیلویوا، براستی دارای اهمیت تاریخی است وی چنین ادامه می‌دهد:

«دوم‌ماه‌مارس، هنگامی که درآکادمی به کاراشتغال‌داشتم، مرا احضار کردندوگفتند هرچه‌زودتر به کونتسوو بروم.» درهمان‌روز دوم‌مارس ۱۹۵۳، برادرم‌واسیلی‌را احضارکردند. او نیز چند ساعت دراین‌سالن بزرگ نشست... او در آنجا نیز باده نوشید، سروصدا به‌راه انداخت، پزشکان را دشنام‌گفت و فریاد برآورد:«پدرم را کشتند»،«او را به‌قتل می‌رسانند...» (همانجا،ص ۱۹۵ —۱۹۶).

اسوتلانا اللیلویوا، گمان دارد که برادرش تحت تأثیر الکل به دشنام‌گویی پرداخت. ولی در روز تدفین استالین، واسیلی هوشیار بود. وی که به‌هنگام حمل جنازهٔ پدرش، در کنار مولوتف قرارگرفته بود، سخن خود را تکرارکرد وگفت:«پدرم را کشتند.»

اسوتلانا الیلویوا می‌افزاید: «مرگ پدر او را سراسیمه کرده بود. او سخت به‌وحشت افتاده بود. واسیلی یقین داشت که پدرمان را «مسموم کردند» و «او را کشتند.» احساس می کرد، جهان او در حال ویران شدن است... او در روز مراسم تشییع جنازه، وضعی بسیار رقت‌انگیز و دهشتبار داشت. او به همه هجوم می‌برد و همگان، از جمله هیأت دولت و پزشکان را به‌قتل پدر متهم می کرد. و می‌گفت «او را به درستی درمان نکردند...» او خود را ولیعهد و جانشین پدر می‌پنداشت.» (همانجا، ص ۱۹۸).

واسیلی استالین اطمینان داشت که پدرش را کشته‌اند. او بارها این نکته را برای کسانی که خواستار شنیدنش بودند، بازگو کرد. این سخنان واسیلی، هذیان مستانه نبود. شاید واسیلی امید داشت به‌اینکه ارتش از «فرمانده خود» پشتیبانی خواهد کرد. او از رازهای بسیاری آگاه‌بود. او می‌دانست که توطئه‌گران «سبب بروز بیماری» استالین شدند. او درضمن می‌دانست که پدرش چنین توطئه‌ای را احساس می کرد. ژنرال جوان و جسور که راز مرگ پدرش را می‌دانست، ممکن بود به‌پرچم مبارزه و نیز به‌سازمان‌دهندهٔ کودتای تازه‌ای برضد غاصبان حاکمیت جدید بدل‌شود بدین سبب، روزگار آزادی واسیلی بسر آمد و پایان پذیرفت.

نخست کوشیدند تا بازبان خوش او را آرام کنند. بولگانین که در آن زمان وزیر دفاع بود، او را نزد خود خواند و به‌وی پیشنهاد کرد به یکی از پادگانهای نظامی در استانهای کشور برود. ولی واسیلی از این پیشنهاد سرپیچی کرد و اعلام داشت که می‌خواهد در مسکو بماند. پس از این واقعه، او را بازداشت و در زندان مشهور ولادیمیر که محیطی بسیار خشن و دهشتبار داشت، زندانی کردند. این واقعه در تاریخ بیست‌وهشتم آوریل سال ۱۹۵۳، اندکی کمتر از دو ماه پس از مرگ استالین روی داد.

واسیلی، هفت سال در زندان مذکور بسر برد و سرانجام در ماه

مارس سال ۱۹۶۲، در تبعیدگاه غازان بدرود زندگی گفت. خواهرش چنین پنداشت که او از شدت استعمال الکل مرده است. اما در جهان بیماری دهشتبارتری از الکلیسم نیز وجود دارد و آن بیماری سیاسی است. واسیلی استالین، از این بیماری درگذشت.

بار دیگر به‌اسناد و مدارکی که به‌مناسبت مرگ استالین انتشار یافت، باز می‌گردیم. در «اطلاعیه رسمی» کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست و شورای وزیران اتحاد شوروی، مورخ چهارم مارس سال ۱۹۵۳ چنین آمده است:

«دوم مارس، شب، هنگامی که رفیق استالین در آپارتمان خود در مسکو بسر می‌برد، گرفتار خونریزی مغز و حالت اغماء شد. در پی آن دست و پای راست رفیق استالین فلج گشت و بیمار قدرت تکلم خود را از دست داد.»

در چهارمین روز بیماری بود که خبر مربوط به‌بیماری شدید و مرگبار استالین انتشار یافت. حال آنکه او در بیست وهشتم فوریه، شب دچار سکتهٔ مغزی شده بود (به‌سخنان خروشچف که پیشتر یاد کردیم، توجه فرمایید).

از اطلاعیهٔ رسمی مربوط به‌بیماری استالین، چنین مستفاد می‌شود که اطلاعیهٔ مذکور از سوی توطئه‌گران بدون مشورت با پزشکان، انتشار یافته است. هرگاه چنین نمی‌بود، بی‌گمان در اطلاعیه گفته نمی‌شد که استالین نخست دچار حالت اغماء شد و سپس قدرت تکلم خود را از دست داد.

برای درمان استالین، کمیسیونی مرکب از هشت پزشک تشکیل شد که همه آکادمیسین و پروفسور بودند. ترتیاکوف وزیر جدید بهداری اتحاد شوروی و کوپرین رئیس جدید ادارهٔ بهداری کرملین، در رأس کمیسیون مذکور قرار داشتند. در اطلاعیه گفته شده است که

«درمان رفیق استالین، زیر نظر و مراقبت دائمی کمیتهٔ مرکزی حزب و شورای وزیران اتحاد شوروی، جریان دارد.» این بدان معناست که گویا هیچگونه «درمان زیانباری» درکار نیست.

پنجم و ششم مارس، چند اطلاعیهٔ پزشکی در پیرامون بیماری استالین، انتشار یافت. اطلاعیه‌های مذکورکه این بار با استفاده از بهترین کتابهای پزشکی انتشار یافت. به‌سبب داشتن نکته‌ها و واژه‌های پزشکی خارجی بسیار، که اکثرشان برای مردم نامفهوم‌اند، بسیارشگفتی‌انگیز می‌نمود. برخی از این واژه‌ها به‌زبان روسی برگردانده شده بود. از اطلاعیه های مذکور، چنین برمی‌آید که وضع مزاجی‌استالین تمام وکمال، زیر نظر پزشکان قرار دارد و به‌سبب «تدابیر جدی پزشکی»گاه بهبودی در وضع بیمار مشاهده می‌شود. از مفاد اطلاعیه چنین بر می‌آید که مرگ استالین قطعی و چاره‌ناپذیر است:

باید یادآور شدکه اطلاعیهٔ پزشکی مورخ پنجم مارس (روز مرگ استالین)، در تاریخ ششم مارس منتشر گردید. در اطلاعیهٔ مذکور چنین آمده است:

«ساعت یازده و سی‌دقیقه، حالت مزاجی بیمار، سخت رو به وخامت نهاد، چنانکه رفع آن به‌دشواری صورت‌گرفت.» سپس دراطلاعیه گفته شدکه «در فعالیت عروق‌که مختل شده بود، اندک بهبودی پدید آمده است. ولی با این همه، وضع مزاجی بیمار، سخت وخیم است.»

از این اطلاعیه چنین استنباط می‌شودکه تاکنون فعالیت درمانی پزشکان مانع مرگ استالین شده و او را زنده نگاه داشته است.

پنجم مارس ۱۹۵۳، استالین درحال احتضار بود. در این روز، جانشینان او به‌کاری بس شگفتی‌انگیز دست زدند. آنان، کمیسیون تازه‌ای از آکادمیسینها و پروفسورها، مرکب از هفت نفر، به‌ریاست ترتیاکوف وکوپرین برای بررسی صحت و سقم تشخیص بیماری استالین

و مداوای بیمار که زیر نظر کمیتهٔ مرکزی انجام می‌گرفت، تشکیل دادند. کمیسیون مذکور که بسیار معتبر می‌نمود، چنین اعلام داشت:

«نتایج بررسیهای بالینی و عضوی بیمار، تمام و کمال مؤید صحت تشخیص بیماری از سوی پروفسورهای معالج ایوسیف ویساریونویچ استالین است. آگهیهای بدست آمده از طریق بررسیهای بالینی و عضوی نشان می‌دهند که ازآغاز بروز خونریزی درمغز، هیچگونه بازگشتی به‌سوی بهبودی امکان‌پذیر نبوده است. لذا این تدابیر درمانی سریع، نمی‌توانست نتایج مثبتی در جلوگیری ازشدت بیماری پدید آورد.» (روزنامهٔ «ایزوستیا» مورخ هفتم مارس ۱۹۵۳).

این اطلاعیه، که نه از سوی پزشکان، بلکه از سوی بریا و همدستانش انتشار یافت، نشانهٔ دیگری از وقوع جنایت است. آنان نیک می‌دانستند که تنها واسیلی استالین آنان‌را به‌قتل استالین متهم نخواهد کرد. بلکه کسان دیگری نیز ممکن است چنین مطلبی را اظهار بدارند. از این رو آنان به‌کودتا در داخل ویلای استالین دست زدند.

کودتای داخل ویلای استالین که بر ضد وی ترتیب‌یافته بود، در شب یکم مارس ۱۹۳۵ به‌وقوع پیوست. این کودتا، خاطرهٔ کودتا علیه امپراتور پاول یکم تزار روسیه را که درشب دوازدهم مارس سال ۱۸۰۱ میلادی روی داد، در اندیشه‌ها زنده می‌کند. در این کودتا نیز پاول یکم به‌قتل رسید.

درکودتای سال ۱۸۰۱، اشراف روسی بر ضد تزار خودکامه و ستمگر بپاخاستند. ولی در این کودتا، دار و دستهٔ استالین، برضد «پدر و معلم» خویش قیام کردند و فرزندش را نیز به‌قتل تهدید نمودند.

تفاوتی که میان دو قیام مذکور وجود داشت آن است که در قیام برضد پاول یکم تزار روسیه، توطئه‌گران که همه از اشراف و فئودالهای روسیه بودند، سر برآوردند، تا روسیه را از چنگال دژخیمی

ستمگر، رها سازند. ولی در قیام برضد استالین، یاران و شاگردان وی بپا خاستند، تا جان خود را از مرگ برهانند.

بیشتر کسانی که در توطئه برضد پاول یکم، امپراتور روسیه شرکت داشتند، حاضر بودند، درصورت موافقت تزار با استعفای داوطلبانه، او را زنده نگاه دارند.

(الکساندر، پسر پاول یکم، تنها به‌این شرط موافقت خود را با کودتا برضد پدرش اعلام داشته بود). ولی بیشتر کسانی که برضد استالین دست به‌توطئه زدند، شاید حاضر بودند در صورت استعفا و برکناری از همهٔ مقامها و مشاغل به او کاری نداشته باشند. ولی بریا معتقد بود که بهترین شرایط و مساعدترین اوضاع و احوال، تنها با مرگ استالین پدید خواهد آمد. شاید او سخنان سلف خود کنت پالن فرمانده پادگان نظامی پترزبورگ و بزرگترین توطئه‌گر کودتا برضدپاول یکم را به‌خاطر آورده بود که در شب توطئه خطاب به اشراف توطئه‌گر روسیه و همکاران خود چنین گفته بود:

«آقایان، این نکته را به‌خاطر داشته باشید که برای تهیهٔ نیمرو باید تخم‌مرغ را شکست.»

در اعلامیه هایی که پس از قتل پاول یکم امپراتور روسیه و مرگ استالین به‌عنوان سرآغاز عصر جدید انتشار یافت، مشابهتهایی وجود دارد. برمبنای سنت موجود در دربار تزارهای قدیمی روسیه، فرزند، کار اداری کشور را «برپایهٔ اندیشه و وصیتهای والدین» بر عهده می‌گیرد. ولی در اعلامیهٔ مورخ ۱۲ مارس ۱۸۰۱ میلادی الکساندر یکم تزار روسیه، چنین آمده است که وی کشور را برپایهٔ قوانین و «خواستهای» کاترین دوم امپراتریس فقید اداره خواهد کرد. این بدان معنا بود که کشور روسیه از این پس به‌صورت لیبرال اداره خواهد شد.

اما، توطئه‌گرانی که استالین را از سرراه خویش برداشتند، پس

ازمرگ وی، در نخستین اعلامیهٔ خویش به این اصل توجهی مبذول نداشتند و نامی از زمامدار پیشین نبردند.

آنان، طی اعلامیهٔ خویش، خاطرنشان کردند که کشور را نه برپایهٔ دستورهای «پدرومعلم ورهبر نابغه»، بلکه «برپایهٔ سیاست حزب» اداره خواهند کرد. جانشینان استالین، با این جمله‌ها خواستند مردم را از هرگونه «ولوله و غوغا» بر حذر دارند وبه‌آنان بفهمانند که‌گویا هیچ واقعهٔ دهشت‌انگیزی روی نداده است. اینک مطالبی از «اعلامیهٔ مشترک مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست، شورای وزیران وهیأت رئیسهٔ شورای‌عالی اتحاد شوروی» مورخ هفتم مارس سال ۱۹۵۳ را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

در اعلامیهٔ مذکور چنین آمده است:

«کمیتهٔ مرکزی، شورای وزیران و هیأت رئیسهٔ شورای عالی، در این ساعات دشوار برای حزب و کشور ما، رهبری صحیح و پی‌گیر... را مهمترین وظیفهٔ حزب و دولت می‌شمارد... و به‌نوبهٔ خود از مردم دعوت می‌کند که تحت تأثیر هیچگونه تحریک، ولوله و غوغایی قرار نگیرند تا از این رهگذر اجرای سیاست‌حزب و دولت‌ما چه در امور داخلی و چه در مسایل بین‌المللی، قرین موفقیت گردد.»

بدین روال، در نخستین سندحقوقی جانشینان‌استالین، هیچ‌نامی از وی به‌میان نیامده است. در ضمن به‌مردم‌گفته نشده است که کشور برپایهٔ خواستهاو سیاست استالین اداره خواهد شد. بلکه‌گفته شده‌است که ادارهٔ‌کشور برمبنای سیاست و خط‌مشی حزب صورت‌خواهدگرفت.

الکساندر یکم نیز نگفت که کشور را بر مبنای خواست پدرش اداره خواهدکرد. بلکه گفت اداره کشور برپایهٔ قوانین و خواستهای کاترین دوم صورت خواهدگرفت.

پیروان استالین نیز نامی از او نبردند، و به‌جای او نام حزب را

عنوان کردند که همانند ذکر نام کاترین دوم امپراتریس روسیه است.

حال که از چنین مشابهتی سخن رفت، بهتر است بحث در این زمینه را تا پایان تعقیب کنیم:

هرگاه کنت‌پالن چنین تصور می‌کرد که به‌هنگام فرمانروایی تزارجوان، الکساندریکم، روسیه را او باید اداره کند، بی‌درنگ تزار جوان او را ازکار برکنار می‌کرد. کنت‌پالن هرگز این اندیشه را به‌مغز خود راه نداد که روسیه را به‌میل و خواست خود اداره کند.

ولی بریا با خود می‌پنداشت که دوران ادارهٔ استالینی روسیه به پایان رسیده است و از این پس باید او روسیهٔ استالینی را به‌روسیهٔ بریایی بدل کند.

در این روسیهٔ بریایی، مالنکوف به‌شکل صوری، مقام «تزار» را عهده‌دار خواهد شد. ولی همدستان بریا او را فریب دادند و روانهٔ‌جهان باقی کردند. آنان همان «فلسفه»ای را در پیش‌گرفتند که می‌گوید «بهتر آن است که دشمن مرده باشد. دشمن مرده، بهترین دشمن است.»

برای روشن کردن حقایق درونی هر حادثهٔ تاریخی، سخنان شرکت‌کنندگان در حادثه، چندان حایز اهمیت نیست، بلکه نفس حادثه و دریافتهای ما از رویداد، دارای اهمیت بسیار است. همواره در دوره‌های‌گذر و حساس، تاریخ از دروغ انباشته می‌شود. در دورهٔ‌گذر به‌سوی حاکمیت است که رجال‌سیاسی، بیش از هر زمان دیگر، بیشرمانه دروغ می‌گویند.

توطئه‌گران، در سراسرجهان با بوق وکرنا سروصدا به‌راه‌انداخته بودندکه باهمهٔ وجود خویش تلاش می‌کردند تا استالین را زنده نگاه دارند. ولی همین توطئه‌گران در «تصویب نامهٔ جلسهٔ مشترک کمیتهٔ مرکزی،شورای وزیران و هیأت رئیسه شورای عالی اتحادشوروی» نه تنها نامی از استالین نبردند، بلکه کوشیدندکودتای خود را درقالب

حقوقی بگنجانند.

ششم مارس ۱۹۵۳، هیأت رئیسهٔ استالینی کمیتهٔ مرکزی حزب، مرکب از بیست وپنج عضو اصلی و یازده عضو علی‌البدل، از سوی اقلیت —«گروه چهار نفری» —منحل شد. همان دفتر سیاسی پیش ازکنگرهٔ نوزدهم که از سوی استالین در اکتبر سال ۱۹۵۲ منحل شده بود، دوباره برسرکار آمد. حال آنکه استالین قصد داشت، آنان را ضمن ارتباط دادن با «پروندهٔ پزشکان» از نظر جسمانی نیز هلاک و نابود کند.

توطئه‌گران، با جسارت به‌چنین کودتایی دست زدند. ولی آنان جرأت نداشتند این موضوع را به‌صورت علنی عنوان کنند. زیرا هنوزآنان خود نیز چنین می‌پنداشتند که خدای راستین را کشته‌اند، نه خدای ساختگی و دروغین را. آنان‌گمان داشتند که‌هرگاه حقایق مربوط به جنایتهای خویش را با مردم در میان‌گذارند، آنگاه ارتش برای از میان برداشتن دستگاه حاکمه بپا خواهد خاست. (آنان سه‌سال بعد، درکنگرهٔ بیستم، بخشی از حقایق مربوط به‌خدای ساختگی را درکنگرهٔ بیستم عنوان کردند).

«گروه چهارنفری»، دبیرخانه کمیتهٔ مرکزی را نیز تجدید سازمان داد و همهٔ کسانی را که استالین قصد داشت در جریان از میان برداشتن اعضای قدیمی دفتر سیاسی، به آنان تکیه کند، ازکار برکنار کرد. این افراد عبارت بودند از پانومارنکو، برژنف، ایگناتوف، آریستوف و پگوف (پگوف بعدها به‌سمت سفیر دولت‌شوروی به‌ایران فرستاده شد — مترجم.) ولی چون ایگناتف وزیر سابق امنیت دولتی، «گروه چهارنفری» را در جریان توطئه برضد استالین یاری کرده بود، از جرگه خارج نشد. بی‌درنگ،گروه نظامی کوچکی که استالین بدان تکیه داشت متفرق و تجزیه شد. مارشال واسیلوسکی وزیر دفاع، از کار برکنار شد. ولی برای

حفظ ظاهر، او را در سمت «معاونت وزارت دفاع» باقی‌گذاشتند. حال آنکه‌سمت مذکور، صوری‌بود. معاون واقعی، مارشال ژوکوف بود که تا آن زمان مورد غضب و بی‌مهری استالین قرارگرفته بود. سپهبد آرتیوموف فرمانده پادگان نظامی استان مسکو و سرلشکر سینیلوف فرمانده پادگان نظامی شهر مسکو نیز به‌نواحی دیگری انتقال یافتند.

همهٔ مسئولان وزارت امنیت دولتی، از جمله ریومین، معاون وزارتخانهٔ مذکور (که پروندهٔ «پزشکان جنایتکار» زیر نظر مستقیم او جریان داشت) معزول و بازداشت شدند.

در مراکز بزرگ اتحاد شوروی که دست‌نشاندگان استالین در رأس امور قرار داشتند، دگرگونیهایی‌صورت‌گرفت: در لنینگراد، آندریانوف دبیر اول کمیتهٔ حزبی استان و عضو هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ناپدید شد. در کیف، ملنیکوف دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اوکرائین و عضو هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در مینسک، پاتولیچف، دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست بلوروسی و عضو علی‌البدل هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی‌حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز ازکار برکنار شدند.

سمتهای عمدهٔحزبی و دولتی به‌سولوتف، کاگانویچ و واراشیلوف که تا آن زمان در حزب و کشور جانشینان قانونی استالین شمرده می‌شدند، واگذار نشد، بلکه سران‌کودتا، سمتهای عمدهٔ حزبی و دولتی را در اختیارخود گرفتند. مالنکوف، ریاست‌شورای وزیران اتحادشوروی را بر عهده گرفت. بریا به‌سمت معاون یکم او و نیز وزیر امور داخلهٔ اتحادشوروی منصوب شد (در این زمان وزارت امور داخله و وزارت امنیت دولتی، یکی شدند و به‌این سازمان جدید، نام وزارت داخله داده شد). بولگانین سمت وزیر دفاع کشور را عهده‌دارگردید (وزارتخانه‌های جنگ و نیروی دریایی نیز متحد و به‌نام وزارت دفاع نامیده شدند).

خروشچف نیز کار کفالت مقام دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی‌رابر عهده گرفت.

توطئه‌گران، بی‌گمان به‌نام و اعتبار اعضای قدیمی دفترسیاسی، کارمندان دستگاه لنین و یاران استالین نیاز داشتند، تا از این رهگذر به عنوان جانشینان قانونی دستگاه قدیمی جلوه کنند. ازاین رومولوتف و کاگانویچ را نیز به‌سمت معاونین‌اول رئیس‌شورای‌وزیران اتحاد شوروی برگزیدند. ولی این، در واقع، افسانه‌ای بیش نبود.«معاون یکم» همواره یک نفر است و این شخص نیز بریا بود. هنگام ذکرنامهای اعضای هیأت رئیسهٔ کمیته‌مرکزی، نام بریا، بلافاصله پس از نام مالنکوف، عنوان می‌شد. به‌منظور صحنه‌سازی، واراشیلوف نیز به سمت «رئیس جمهور» که همان صدر هیأت رئیسهٔ شورای عالی اتحادشوروی است، منصوب گردید.

توطئه‌گران، به‌منظور اینکه به‌حزب و دولت چنین القاء شبهه کنند که‌گویا استالین به‌مرگ طبیعی درگذشته و دفتر سیاسی نیز از این فقدان اشک‌ریزان و نالان است، تصمیم‌گرفتند، چنان مراسم تشییع‌جنازه و تدفینی برای استالین ترتیب دهند که تا آن زمان برای تزارها و امپراتوران بزرگ نیز برگذار نشده بود. از این رو خروشچف به‌سمت ریاست کمیسیون تدفین انتخاب شد. مالنکوف، بریا و مولوتف نیز سخنانی اندوهبار در پیرامون مرگ استالین ایراد کردند (سخنان دو شخصیت نخستین عوام‌فریبانه و سخن مولوتف صادقانه بود). جسد استالین را همانند اجساد فراعنهٔ مصر مومیایی کردند و درکنار فرعونی دیگر، در آرامگاه میدان سرخ جای دادند(بعدها خروشچف جسداستالین را ازآرامگاه لنین بیرون کشید و در پشت آرامگاه به‌خاک سپرد— مترجم).

نوشتهٔ دختر استالین براستی مایهٔ شگفتی من شده است. او می‌نویسد که در روز مرگ استالین، خود ناظر اشک دیدگان خروشچف،

سالنکوف وبولگانین بوده است.

گریستن آدمیان، همواره از شدت غم و اندوه نیست. گاه اشک شادی نیز از دیدگان آدمی جاری می‌شود.

بخش دوازدهم

کودتا چگونه صورت پذیرفت؟

هرگاه وجود توطئهٔ ضد استالینی را (چه از نظر وضع گروه حاکم محدود و چه از لحاظ نتیجه‌های عینی کودتا)واقعیتی انکارناپذیر به‌شمار آوریم، پس آنگاه پرسش دیگری عنوان می‌شود وآن اینکه، کودتا چگونه‌صورت پذیرفت؟ بایدگفت این مسأله، هنوز یکی از رازهای بزرگ درون کاخ کرملین است. دلیل این امر نیز واضح و روشن است. قتل پاول‌یکم امپراتور روسیه به‌سال ۱۸۰۱ میلادی صورت‌گرفت. ولی جهانیان بالغ بر یکصد سال بعد، پس از انقلاب سال ۱۹۰۵، از جریان کشته شدن تزارآگاهی یافتند. علت این پنهان‌کاری را باید به‌منافع جانشینان تزار مربوط دانست. حال آنکه جانشینان مذکور دارای احوال و طبایع‌متفاوتی بودند.

جانشینان بلشویک استالین نیز، وضعی مشابه تزارهای روسیه دارند. تا زمان اضمحلال و انهدام کامل استالینیسم، دسترسی‌به «پروندهٔ بایگانی شدهٔ استالین» میسر نخواهد بود. از این رو ما ناگزیر دربارهٔ چگونگی مرگ استالین به‌نوشته‌های منابع و مآخذ شوروی و غربی و آگهیهای بدست آمده از محافل کمونیستی استناد می‌جوییم.

پس از کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحادشوروی و پس از

ارسال «نامهٔ محرمانهٔ کمیتهٔ مرکزی» حزب مذکور به احزاب کمونیست جهان و بعد از انتشار چندمقاله به‌سال ۱۹۵۶ در پیرامون کارهای استالین، نامه‌های متعددی ازسوی کمونیستهای شوروی وخارجی به کمیتهٔ‌مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی ارسال شد. در نامه‌های مذکور از کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پرسشی بدین مضمون عنوان شده بود:

«هرگاه استالین تا بدین پایه پلید و ناشایست بود، پس شما چه می‌کردید؟ او که بدون شما قادر به‌انجام کاری نبود؟»

کمیتهٔ مرکزی تصمیم گرفت مطالبی را عنوان کند، زیرا زمان گفتن بسیاری از گفتنیهای عمده و مهم فرا رسیده بود. از این رو اعلامیهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، مورخ سی‌ام ژوئن سال ۱۹۵۶ زیر عنوان «در پیرامون برطرف کردن کیش فردپرستی و پی‌آمدهای آن» انتشار یافت. در این اعلامیه، کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، برای نخستین و آخرین بار اعتراف کرد که رهبران ضد استالینیست کمیتهٔ مرکزی «گروه چهارنفری» بیکار ننشسته و دست روی دست نگذارده بودند. آنان وزنه‌ای بزرگ، به‌منظور مقاومت در برابر کارهای استالین پدید آوردند.

«کنگرهٔ بیستم حزب وسیاست کمیتهٔ مرکزی، پس از درگذشت استالین نمودار روشنی است از اینکه در داخل کمیتهٔ مرکزی هستهٔ رهبر لنینی وجود داشته است.» (روزنامهٔ پراودا، دوم ژوئیه ۱۹۵۶).

از متن اعلامیهٔ مذکور چنین برمی‌آید که استالین در زمرهٔ اعضای «هستهٔ رهبری لنینی حزب» نبوده است. در ضمن از متن اعلامیه چنین مستفاد می‌شود که «هستهٔ مذکور» مخالف استالین بوده‌است. از نوشتهٔ مذکور می‌توان چنین نتیجه گرفت که «هستهٔ لنینی» نامی است که «گروه‌توطئه‌گران» برخود نهاده‌اند. در عمل به‌وجود توطئه اعتراف شده است. ولی

«توطئه گران» در مورد چگونگی اجرای سوءقصد، مهر سکوت بر لب نهادند. تنها ده سال پس از مرگ استالین، خروشچف، اندکی پرده از راز این سوءقصد برداشت. نخست، توجه خوانندگان را به نقل قولهایی که در جراید غرب انتشار یافته است، جلب می کنیم.

نخستین نقل قول از ایلیا ارنبورگ است که شخصیتی مسئول و در آن روزگار بلندگو و جارچی زمامداران کرملین بود. زمامداران کرملین، ایلیا ارنبورگ را مأمور کردند که مطالبی منطبق با اعلامیهٔ مورخ ۳۰ ژوئن ۱۹۵۶ کمیتهٔ مرکزی، در پیراسون «کیش فردپرستی» اظهار بدارد.

وی چنین گفت:

هنگامی که استالین پروندهٔ «پزشکان جنایتکار» را سرهم بندی کرد، رهبران کمیتهٔ مرکزی بیکار ننشستند. ایلیا ارنبورگ، این سخنان را ضمن گفتگو با ژان پل سارتر فیلسوف و نویسندهٔ فرانسوی، بیان داشت. این سخنان ارنبورگ، پس از درج در روزنامه های فرانسه، در جراید و مطبوعات سراسر جهان انتشار یافت.

در اینجا سخنان ایلیا ارنبورگ را به کوتاهی یاد می کنیم:

یکم مارس ۱۹۵۳، جلسهٔ هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برگذار شد. در این جلسه، لازار کاگانویچ طی سخنان خود از استالین خواست که:

۱. کمیسیون ویژه‌ای جهت رسیدگی دقیق به «پروندهٔ پزشکان» تشکیل شود.

۲. دستورهای استالین دربارهٔ اخراج همهٔ یهودیان شوروی از مناطق معین کشور و «نقل مکان آنان به مناطق جدید» ملغی گردد.

همهٔ اعضای قدیمی «دفتر سیاسی» جز بریا (؟!) از این پیشنهاد کاگانویچ حمایت و پشتیبانی کردند. این وحدت نظر غیر عادی و

بی‌سابقه، در استالین ایجاد شبهه کرد. استالین گمان برد، به‌صورت سازمان‌یافته‌ای برضد وی توطئه شده است. استالین که سلطه بر اعصاب خویش را از دست داده بود، نه تنها دشنامهای زشت و ناسزا برزبان جاری کرد، بلکه اعضای سرکش دفتر سیاسی را سخت مورد تهدید قرار داد. ولی آنان عکس‌العمل استالین را در برابر پیشنهاد کاگانویچ پیش‌بینی کرده بودند و می‌دانستند که درصورت ادامهٔ حاکمیت استالین، از کاخ کرملین، زنده بیرون نخواهند رفت. از این روآنان تدابیر لازم را در این زمینه اتخاذ کردند. میکویان طی سخنان خود، استالین را از جریان امر آگاه کرد وگفت:«هرگاه ما تا نیم ساعت دیگر، آزادانه از این مکان خارج نشویم، ارتش، کرملین را اشغال خواهد کرد!.» پس از بیان این مطالب، بریا نیز از استالین دوری جست و اعراض کرد. خیانت بریا سبب‌شد که استالین، توازن خود را تمام وکمال از دست بدهد. کاگانویچ نیز در این لحظه با حالتی عصبانی، در برابر دیدگان‌استالین، کارت عضویت خود در هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را پاره پاره کرد و به‌صورت استالین افکند. استالین در این لحظه به‌سکتهٔ مغزی دچار شد و فرصت احضار نگهبانان کرملین‌را نیافت. وی بیهوش برزمین افتاد. ساعت شش بامداد دوم مارس بود که پزشکان بربالین استالین حاضر شدند.[1]

کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی، پس از درگذشت استالین، خواست تا با این سخنان ایلیاارنبورگ، به‌یک کرشمه سه کار کند:

نخست آنکه چنین وانماید که به‌هنگام تصمیم استالین درمورد «تبعید و اخراج یهودیان» بیکار ننشسته است.

---

۱. روزنامهٔ «Die Welt» یکم سپتامبر ۱۹۵۶.

دو دیگر آنکه، تلاش اعضای دفتر سیاسی، مرگ استالین را تسریع کرد.

سه دیگر آنکه، بریا همواره دستیار استالین بود و تنها زمانی که دریافت، ارتش با اعضای دفتر سیاسی همراه شده است، استالین را ترک گفت.

ذکر نکتهٔ دیگری ضرور است و آن اینکه خروشچف نیز همانند ایلیاارنبورگ اعتراف کرد که در دومین روز بیماری مرگبار استالین، پزشکان به‌عیادتش رفتند.

یک سال بعد–در سال ۱۹۵۷– پانومارنکو، عضو سابق هیأت رئیسه و دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی که به سفارت اتحاد شوروی در هلند منصوب شده بود، بیانگر تلقینهای زمامداران کرملین شد. گرچه سخنان پانومارنکو درواقع، تأییدگفته‌های ایلیاارنبورگ بود، با این وصف چون همگان او را شخصیتی رسمی و عضو کمیتهٔ مرکزی می‌دانستند، لذا جراید و مطبوعات جهان با شور و هیجان خاصی سخنان پانومارنکو را انتشار دادند.

بنا برگفتهٔ پانومارنکو، استالین در پایان ماه فوریهٔ سال ۱۹۵۳ جلسهٔ هیأت‌رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی را تشکیل داد و طی آن سخنانی پیرامون اعترافهای «پزشکان جنایتکار» ایراد کرد وگفت، آنان اعتراف کرده‌اند که درگذشته شخصیتهای برجستهٔ حزبی را به‌قتل رسانیدند و قصد داشتند در آینده نیز تلاشهای خود را همچنان ادامه دهند. درضمن استالین طرح قانون مربوط به‌تبعید همهٔ یهودیان به‌آسیای میانه را برای تصویب به‌هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی ارائه کرد. در جلسه مولوتف و کاگانویچ اظهار داشتند که این اقدام، آثار بسیار نامساعدی در سراسر جهان پدید خواهد آورد. استالین، پس از شنیدن این سخنان، دچار هیجان و اضطرابی شدید شد وکسانی راکه جرأت کنند با طرح وی

به‌مخالفت برخیزند، سخت مورد تهدید قرار داد. کاگانوویچ بار دیگر رشتهٔ سخن را بدست‌گرفت. این‌بار سخنان کاگانوویچ لحنی تند و آشتی‌ناپذیر داشت. وی که سخت برآشفته شده بود، کارت عضویت هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی خود را برابر دیدگان استالین از هم درید و پاره‌های آن را به‌سوی استالین پرتاب کرد و بر روی میز ریخت. کاگانوویچ سخنان خود را با این جمله پایان داد: «استالین، کشور ما را بـه‌فضاحت می‌کشاند!.» همهٔ اعضای هیأت‌رئیسه از کاگانوویچ و مولوتف پشتیبانی کردند. استالین که در این لحظه سخت مضطرب و آشفته حال شده بود، به‌ناگاه و یک‌باره دچار سکتهٔ مغزی شد و بیهوش بر زمین افتاد. بریا از شدت خوشحالی فریاد برآورد و گفت: «ستمگر خود کامه مرد، ما، آزاد شدیم!

ولی در این لحظه، استالین دیدگان خود را گشود. بریا کـه استالین را زنده یافت، گویا زانو بر زمین زد و ازگفتهٔ خویش ابراز پشیمانی کرد و از استالین پوزش خواست. (در بسیاری از اغواگریها و القائات ساخته و پرداخته شده در اتحاد شوروی، چنین‌صحنه‌های مسخره و ابلهانه در بارهٔ بریا ارائه شده است).

ما سخنان پانومارنکو را از کتاب ویکتورالکساندروف زیر عنوان «کرملین» نقل کردیم. نویسندهٔ کتاب چنین پرسشی را عنوان کرده است:

«آیا براستی استالین به‌مرگ طبیعی درگذشت؟ آیا بدانگونه کـه شایع شده، مرگ استالین، حـاصل تـوطئه و سوءقصد جـانشینان او نبوده است؟.»[۲]

بنابه‌گفته ایلیا ارنبورگ، استالین خود یقین کامل داشت‌به‌اینکه اعضای دفتر سیاسی دست‌اندرکار توطئه‌ای بر ضد او هستند تا از این

2. Victor Alexandrov : «The Kremlin», P. 326.

رهگذر او را به‌قتل رسانند. اما جای بسی شگفتی است که چگونه بعدها استالین دچار اشتباه شد و توطئه‌گران راستین را از توطئه‌گران پنداری باز نشناخت. براستی این نکته قابل توضیح و پذیرش نیست. در سخنان ایلیاارنبورگ چنین آمده است:

«پس ازکنگرهٔ نوزدهم حزب، معلوم شدکه استالین دچار مالیخولیا شده است و همواره چنین می‌پنداردکه کسانی قصد نابودکردن او را دارند... از این رو وی درصدد برآمد تا بزرگترین تصفیهٔ خونین‌را در تاریخ زندگی خویش آغازکند. او می‌خواست همهٔ اعضای کمیتهٔ مرکزی منتخب کنگرهٔ نوزدهم را به‌قتل رساند. وی طی سخنان خود با دیگران گفته بودکه واراشیلوف، مولوتف، کاگانویچ و میکویان قصد کشتن او را دارند.»[3]

این‌گفته‌ها و یا شبهه و تردید استالین با روشهای روزمرهٔ او نسبت به‌یارانش، تمام وکمال منطبق است. چنانکه پیشتر یاد شد، استالین، آشکارا، همهٔ آنان را به‌خیانت متهم کرد.

پس ازکنگرهٔ بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی، بار دیگر پرسشهایی در پیرامون مرگ استالین مطرح شد. آیا براستی، این جبار ستمگر خودکامه که جنایتهایش حد و مرزی نمی‌شناخت، به‌مرگ طبیعی درگذشته است؟ (نه‌تنها خروشچف، بلکه همهٔ اعضای جدید هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی، درکنگره بیست و دوم حزب، از این مقوله سخن گفتند).

درکنگرهٔ بیست و دوم حزب، جنایتهای دهشتبار استالین فاش و برملا شد. جریان اعدامهای جمعی وگروهی، طبق «صورت اسامی» که بدون محاکمه صورت‌گرفته بود، نه تنها از سوی بلشویکهای قدیمی، بلکه از جانب همسرانشان نیز عنوان‌گردید. درکنگره، به‌تفصیل از

3. Victor Alexandrov: «The Kremlin», P. 326.

جریان قتل کیروف سخن رفت و مدارک تازه‌ای ارائه شد. چنین به‌نظر می‌رسد که هدف از این کار افزایش میزان نفرت و انزجار اعضای حزب بوده است. آنان بی اختیار از خود می‌پرسیدند: آخر، چرا چنین موجود رذل و پلیدی را به‌قتل نرسانیدند و مردم را از شر او آسوده نکردند؟

به‌سال ۱۹۶۳ خروشچف آشکارا گفت که مردم ناراضی هستند از اینکه استالین، چرا ده سال زودتر نمرد. وی در دنبالهٔ سخنان خود گفت: «حق با آنهاست.»

درست ده سال پس از مرگ استالین و بعد از دو سال تبلیغات ضد استالینی شدید، از آغاز کنگرهٔ بیست و دوم حزب، خروشچف برای نخستین بار به‌خود جرأت داد تا مطالبی پیرامون مرگ استالین بیان کند. او این سخنان‌را ضمن گفتگو با نمایندگان حزب کمونیست لهستان اظهار داشت. یا شمارهٔ کسانی که در این مجلس حضور داشتند، بسیار بود و یا اینکه انتشار سخنان خروشچف در برنامهٔ وی گنجانده شده بود. برخی از گفته های خروشچف، چندی بعد، در صفحه های مجلهٔ فرانسوی «پاری ماچ» انتشار یافت. در پی آن مجلهٔ آلمانی «اشپیگل» گفته های خروشچف را همراه با تفسیر (در شمارهٔ ۳۲ سال ۱۹۶٤) منتشر کرد.

مجلهٔ «اشپیگل» تفسیر خود را چنین آغاز کرده است:

«قرائن و شواهد بسیاری وجود دارد، مبنی بر اینکه، به‌خلاف ادعای اطلاعیه های رسمی، مرگ استالین، طبیعی نبوده است.»

از گفته های خروشچف چنین بر می‌آید که استالین در آپارتمان واقع در کاخ کرملین بدرود زندگی نگفته است، بلکه مرگ او در ویلای کونتسوو که در گذشته به کنت‌آرلوف تعلق داشته و در هشتاد و چهار کیلومتری مسکو واقع شده، صورت پذیرفته است. این کاخ از جهان خارج جدا و منتزع بود. استالین در این کاخ «اسیر دهشتهای خویش» شده بود. شب دوم مارس محافظان استالین، ازطریق تلفن به‌خروشچف،

مالنکوف، بریا و مولوتف اطلاع دادند تا هرچه زودتر خود را به‌اقامتگاه استالین برسانند. (می‌دانیم که مولوتف و بولگانین در زمرهٔ شخصیتهای نامبرده نبودند– مؤلف). محافظان اطلاع دادند که از چند ساعت پیش استالین به‌حالت اغماء و بیهوشی افتاده و اثری از حیات در چهرهٔ او دیده نمی‌شود. محافظان به‌سبب بغرنج و دشوار بودن سیستم ارتباط میان سه بخش مجزای اقامتگاه، که استالین در یکی از آن بخشها قرار داشت، نتوانستند از جریان امر آگاه شوند. درهای اقامتگاه از طریق مکانیسم و دستگاه الکتریکی باز و بسته می‌شد و تنها استالین می‌توانست آنها را بگشاید. در ضمن محافظان نمی‌دانستند که استالین در کدام یک از اتاقها بسر می‌برد. ناگزیر، همهٔ درها یکی پس از دیگری شکسته شد. در اتاق دوم راگشودند، استالین، در حالی که لباس ویژهٔ ژنرالیسیموس را به‌تن داشت، بر کف اتاق، بیهوش افتاده بود. نخست جریان حادثه را به‌بریا اطلاع دادند. بریا، پس از دیدن استالین از روی شادی و مسرت فریاد برآورد: «جبار ستمگر خود کامه مرد، مرد، مرد.» در این لحظه استالین دیدگان خود راگشود. آری، او هنوز زنده بود. مالنکوف، خروشچف و مولوتف از اتاق بیرون رفتند. بریا که همواره آمپول سمی به همراه داشت، با ولی‌نعمت کینه‌توز و فرمانروای انتقامجوی خویش در اتاق تنها ماند. پنج ساعت بعد (گویا به‌سبب لغزان بودن راهها) پزشکان بر بالین بیمار در حال مرگ، حاضر شدند.

چنین بود گفتهٔ خروشچف به‌نمایندگان حزب کمونیست لهستان که در مجلهٔ فرانسوی «پاری‌ماچ» به‌چاپ رسید. مجلهٔ «اشپیگل» نوشت: ذکر این نکته حائز نهایت اهمیت است که چند روز پیش از این ملاقات (هشتم مارس ۱۹۶۳)، خروشچف در مجلس ملاقات با نمایندگان روشنفکران اتحاد شوروی، به‌صراحت تمام اظهار داشت که بریا، نه‌اینکه شادی و مسرت خویش را از مرگ استالین پنهان نمی‌داشت، بلکه او

به‌مرگ پیش از موعد استالین توجهی وافر ابراز می‌کرد. (مجلهٔ «اشپیگل» شماره ۳۲، ۱۹۶۳).

هرگاه تنها بریا خواستار مرگ استالین بود، پس آنگاه چرا آنان که می‌دانستند وی «همواره آمپول سمی» به همراه دارد، او را با استالین، محتضری که قدرت دفاع از خویشتن را نداشت، تنها گذاردند؟

ما در دو بخش گذشته، پنج اظهارنظر در پیرامون آخرین روزهای زندگی استالین را در معرض مطالعهٔ خوانندگان قرار دادیم. پنج اظهارنظر مذکور عبارتند از:

۱. اظهارنظر ایلیا ارنبورگ، در سال ۱۹۵۶.

۲. اظهارنظر پانو مارنکو، در سال ۱۹۵۷.

۳. اظهارنظر اورل هاریمن، در سال ۱۹۵۹.

۴. نوشتهٔ مجلهٔ فرانسوی «پاری‌ماچ»، در سال ۱۹۶۳.

۵. نوشتهٔ مندرجه در خاطرات خروشچف، در سال ۱۹۷۰.

اظهارنظر دیگری نیز وجود دارد که در واقع ششمین اظهارنظر و متعلق به‌بلشویکهای قدیمی تبرئه و آزاد شده است. این مطالب در شرایط خاصی عنوان شده که هنوز بحث در پیرامون آنها اندکی زود است. من ضمن نقل مطالب مذکور، همانند دیگر اظهارنظرها، صحت وسقم آنها را تضمین نمی‌کنم.

بسیاری از بلشویکهای قدیمی، پس از برائت و آزادی از زندان، در کمیسیونهای متعددی که به‌منظور رسیدگی به‌جنایتهای استالین تأسیس یافته بود، عضویت داشتند. (نگارندهٔ کتاب برخی از آنان را به هنگام خدمت در مسکو و قفقاز نیک می‌شناخت). آنان پیش از هر چیز می‌خواستند بدانند که مرگ استالین در چه شرایطی صورت پذیرفت؟

اظهارنظر «بلشویکهای قدیمی» البته، تا حدود زیادی، تحت تأثیر و نفوذ خروشچف بوده است. خروشچف سخت می‌کوشید تا ازدید ـ

گاه اخلاقی و معنوی، خود را در نظر آنان مبرا و بیگناه جلوه دهد. در این اظهارنظر، خروشچف به‌عنوان قهرمان برکناری استالین معرفی شده است. طبق این اظهارنظر تنها «کارهای زشت و پلید» بر عهدهٔ بریا بوده است.

نگارندهٔ کتاب، ضمن بررسی رویدادها و علل مرگ استالین، به‌اظهارنظر مذکور توجه خاصی نکرده است. تنها نکته‌ای که در این اظهارنظر قابل توجه به‌نظر می‌رسد، مطالب مربوط به «پروندهٔ پزشکان» است. (این مطالب در بخش آتی کتاب مورد بررسی و دقت نظر قرار می‌گیرد.

چرا به‌اظهارنظر «بلشویکهای قدیمی» توجه خاص مبذول نشده است؟ به‌دو دلیل:

نخست آنکه، تعیین حدود صحت‌وسقم‌مآخذ ومنابع اظهارنظرهای مذکور، در خارج از کشور، میسر نیست.

دو دیگر آنکه، در برخی از سخنان «بلشویکهای قدیمی» مطالبی دیده می‌شود که حاصل تبلیغات خروشچفی و ساخته و پرداختهٔ مأموران و دستگاه «کا. گ. ب.» او است.

درضمن باید گفت، درسخنان «بلشویکهای قدیمی» صحنه هایی وجود دارد که درست و حقیقی به‌نظر می‌رسند.[۴]

---

۴. نگارندهٔ کتاب به‌سال ۱۹۷۰، از اظهار نظر «بلشویکهای قدیمی» آگاهی یافت. این اظهارنظر متعلق به دوران حدفاصل میان کنگرهٔ بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی وسقوط خروشچف است. علت درست پنداشتن اظهارنظر مذکور را اینک ازنظر خوانندگان می‌گذرانم: من به‌سال ۱۹۷۲، از اظهارنظر «بلشویکهای قدیمی» آگاهی یافتم، آنچه راکه شنیده بودم با رومانوف صدر دفتر اجرائیهٔ N.T.S. درمیان گذاردم. رومانوف، یکی از آگاهان بسیار برجسته درامور داخلی حزب کمونیست اتحاد شوروی است. رومانوف، ضمن گفتگو خاطرنشان کردکه اظهارنظر مذکور بابرخی دگرگونیها به‌آگاهی او رسیده است. وقتی این دونقل قول را مقابله کردیم، معلوم شد، تنها دربرخی جزئیات تفاوتهایی دارند، ولی درمجموع همانند یکدیگرند. ما این دونقل قول را از دومنبع جداگانه و در زمانهای مختلف دریافت داشتیم.

سخنان «بلشویکهای‌قدیمی» مربوط به‌رویدادهای بیست‌وهشتم ماه فوریه و یکم ماه مارس سال ۱۹۵۳ و به‌نقل ازگفته‌های خروشچف است. در اظهارنظر مذکور چنین آمده‌است:

گروه چهار نفری که به‌اقامتگاه استالین رفته بودند، ضمن صرف شام، شب خوشی را بسر آوردند. ولی‌گویا پیشنهاد این ضیافت و گردهم‌آیی از سوی استالین و به‌ابتکار او نبوده است. پیشنهاد از سوی مالنکوف عنوان شد. مالنکوف اظهار داشت که هیأت مذکور نیازمند دستورهای استالین در مورد مسایلی است که روز دوشنبه دوم مارس در جلسهٔ‌شورای وزیران مطرح خواهد شد. یک‌هفته پیش از این تاریخ، استالین به‌دفتر هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی اطلاع داد که جریان محاکمهٔ «پزشکان جنایتکار» در نیمه ماه مارس برگذار خواهد شد. درضمن استالین رونوشت ادعانامهٔ دادستان کل اتحادشوروی را برای اعضای هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی ارسال داشت. این سند و نیز اظهارات سافونوف دادستان کل اتحادشوروی در مورد گفتگو با استالین (سافونوف دست‌نشاندهٔ بریا بود) هرگونه شبههٔ موجود در پیراسون مقاصد استالین را برطرف کرد. استالین مدعی شده بود که امریکائیان به‌هنگام جنگ دوم جهانی توانستند نه تنها در ادارهٔ بهداری کرملین، بلکه در کمیتهٔ مرکزی (لازوفسکی) و وزارت امنیت دولتی «ام.گ. ب.» (آباکوموف) شبکه‌های‌جاسوسی خود را پدید آورند. انگلیسیها پیش از جنگ چنین شبکه‌هایی پدید آورده بودند. ولی به‌هنگام جنگ، شبکه‌های جاسوسی خود را گسترش دادند و کسانی چون کوزنتسوف، پوپکوف و رادیونوف را که عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی بودند، در رأس شبکه‌های مذکور به‌کار گماردند. در بارهٔ ارتش مطلبی عنوان نشده بود. تنها کاری که‌در ارتش انجام شد، آن بود که فرماندهان درجهٔ دوم چون واسیلوسکی، گوروف، شتمنکو وکونیف در رأس کارها قرارگرفتند. و در اینجا نیز می‌توان

مشاهده کرد که فرماندهان و مارشالهای ناراضی چون ژوکوف، ورونوف، یوماشف و باگدانوف نیز در از میان بردن استالین ذینفع بودند. این مسأله، که چه کسانی از مرگ ژدانف و شرباکوف سود می‌بردند، همچنان حل نشده است. حال آنکه همه می‌دانستند که بریا و مالنکوف با آنان رابطهٔ خوشی نداشتند. هرگاه، استالین، براستی ژدانف را کشته باشد، بی‌گمان این کار با دست بریا صورت‌گرفته است، به‌همانگونه که قتل کیروف با دست یاگودا انجام شده بود.

کوتاه سخن آنکه معلوم شد، کار با پروندهٔ پزشکان پایان نخواهد یافت، بلکه همانند سال ۱۹۳۷، بسیاری از اعضای دفتر سیاسی، جان خود را در این ماجرا از دست خواهند داد. هنگامی که بریا، مالنکوف، خروشچف و بولگانین، اسناد و مدارک مذکور را به‌دقت مورد بررسی قرار دادند، بنا به‌پیشنهاد خروشچف تصمیم‌گرفتند، وضع موجود را به‌طور جمعی مطالعه و بررسی کنند. ملاقات بعدی این چهار تن در یکی از جنگلهای اطراف مسکو صورت‌گرفت. آنان به‌بهانهٔ شکار عازم جنگل مذکور شدند (ولی‌از محلی که ملاقات در آنجاصورت پذیرفت، نامی برده نشده است). تصمیم‌گرفته شد که به‌سبب بیماری استالین، به‌وی اجازهٔ شرکت و مداخله در کارهای عملی حزب و دولت داده نشود. قرار شد به‌استالین پیشنهاد شود که از همهٔ پستهای حزبی و دولتی خویش استعفا دهد. ولی استالین در پی یافتن فرصت مناسب، ممکن بود هر سندی را امضا کند. ولی همینکه زمان لازم فرا رسد، مبتکران اندیشهٔ استعفا را از میان بردارد.

بنا بر این چاره چیست؟ چه چاره‌ای باید برای این کار اندیشید؟

گویا در این هنگام، خروشچف بریا را مخاطب قرار داد و چنین گفت:

لاورنتی پاولویچ ! تو در اینگونه مسایل متخصص و کارآمدی. ما از اینگونه کارها ناآگاهیم. چه می‌توان کرد که استالین زنده بماند

ولی از این پس در امور حزب و دولت مداخله نکند؟

بریا، بی‌کمترین نیاز به‌اندیشه و تفکر، اشاره ومقصود را دریافت و در پاسخ گفت:

استالین زندانی و به‌بند کشیده، خطرناکتر از استالین آزاد است. هرگاه از شر او رهایی نیابیم، پس از مرگ نیز، تا مدتی دراز در کارها مداخله خواهد کرد.

بریا با این سخن، هیچ پیشنهاد منجزی ارائه نکرد.

آنگاه مالنکوف پیشنهاد کرد، بهتر است کاری کنیم که استالین استعفانامهٔ خود را از رادیو و تلویزیون اعلام کند. پس آنگاه می‌توانیم او را به‌جزیره سولووتس[۵] گسیل داریم، تا تماس او با دنیای خارج قطع شود. بریا، این پیشنهاد را با قاطعیت تمام نادرست خواند و در ادامهٔ سخن خویش چنین گفت:

پس از این کار، چینیها از روی همدردی و یا امریکائیها برسبیل کنجکاوی استالین را از جزیرهٔ مذکور آزاد خواهند کرد. همانگونه که آلمانیها، موسولینی را در زمان جنگ آزاد کردند.

ولی دیگر حاضران پیشنهاد مالنکوف را پذیرفتند. بریا در این هنگام گفت که او و اعضای سازمان «چکا» (پلیس مخفی شوروی) تنها زمانی قادرند پیشرفت کارها را تضمین کنند که استالین در قید حیات نباشد. این، درست آرزو و اندیشه خروشچف بود. ولی خروشچف نمی‌خواست، خود چنین سخنی برزبان آورد. بلکه میل داشت، اندیشه‌اش وسیله بریا و با زبان او گفته شود.

---

۵. جزیرهٔ Solovets یکی از بخشهای مجمع‌الجزایری به همین نام است که در دریای سفید رشمال یخ بندان روسیه قرار گرفته است وتابع استان آرخانگلسک است. مجموع مساحت جزایرمذکور هشتصد کیلومتر مربع است. برای نخستین‌بار درسدهٔ پانزدهم میلادی، پای انسان به این جزیره رسید.ـمترجم.

درصداقت بریا، جای تردید نیست. زیرا زندگی او در معرض مخاطره بود. سالنکوف، بی‌اندک درنگی به‌بریا و خروشچف پیوست. در پی آن، از بریا خواسته شد که طرح «استعفای استالین» را آماده کند. گروه‌مذکور نام رمز «موتزارت» را برای طرح خود برگزید. این نام از اثر مشهور پوشکین زیر عنوان «موتزارت و سالیری» اقتباس گردید.[۶] درضمن مقرر شد که در جریان کار از زهر نیز استفاده شود.

چند روز بعد،بریا —،مالنکوف و خروشچف و بولگانین را برای شنیدن صفحات موسیقی کلاسیک که تازه از خارج رسیده بود، از جمله برای شنیدن آثار «موتزارت» به‌ویلای خود دعوت کرد. به‌هنگام تفرج در جنگل، بریا دو صفحه از موسیقی «موتزارت» را به‌سمع حاضران رسانید و ضمن آن دو طرح اجرایی خود را زیر عنوانهای «طرح کوچک» و «طرح قابل قبول» ارائه کرد.

در «طرح کوچک»، «برکناری استالین» بدون حضور اشخاص بیگانه عنوان شده بود. مقررگردید «گروه چهار نفری» برای صرف شام به اقامتگاه‌استالین در کونتسوو بروند. درهمانجا استالین باید دچارسکتهٔ‌مغزی شود. ولی مرگ باید به‌آرامی صورت پذیرد، مشروط براینکه استالین از حالت اغماء خارج نشود و یا سخنی برزبان نیاورد. استالین باید درحضور پزشکان و نیز فرزندانش دارفانی را بدرودگوید.

در «طرح قابل قبول» انفجار اقامتگاه استالین در روز و به‌هنگام خواب او، منظور شده بود. مقررشد مواد منفجره به‌صورت مواد خوراکی به‌اقامتگاه استالین فرستاده شود، تا گذشته از اقامتگاه استالین،ساختمانهای

---

۶. نگارنده، ذکرنکته‌ای را ضروری می‌شمارد و آن اینکه خروشچف هیچ‌گاه با آثار نویسندگان وشاعران کلاسیک سروکاری نداشت وهرگـز از آثار ادبی گذشتگان سخنی نگفت. ولی در نهایت شگفتی باید یاد آور شدکه اوطی یکی ازنطقهای ضد استالینی خویش از اثر«موتزارت وسالیری» نوشتهٔ الکساندر پوشکین نقل‌قول کرد و گفت:«هرگز درجهان، هیچ ستمگری نابغه‌نبوده‌است.»

دیگر نیز دستخوش انفجار شوند. بدین روال دیگر موجود زنده‌ای برای ادای شهادت باقی نخواهد ماند.

مسئولیت توفیق «طرح کوچک» برعهدهٔ گروه چهارنفری بود. ولی مسئولیت توفیق «طرح قابل‌قبول» را بریا، تنها برعهده گرفت. درهریک از این دوطرح، اتخاذ تدابیر دیگری نیز درصورت لزوم منظور شده بود. باید طرفداران استالین، به‌ویژه کسانی که وسایل ارتباط جمعی را در اختیار داشتند (وزیر ارتباطها و مسئولان رادیو و تلویزیون، خبرگزاری تاس، هیأتهای تحریریهٔ روزنامه «پراودا» و «ایزوستیا») و نیز برخی از مسئولان بلندپایهٔ وزارت دفاع، وزارت امنیت دولتی، وزارت امور داخله و همچنین رئیس اداره حفاظت کاخ کرملین، به‌هر قیمتی که شده از مسکو دور شوند. در ضمن مقرر شد که طرفداران مورد اعتماد «گروه چهار نفری» از جمله مارشال ژوکوف و دیگران به‌مسکو احضارگردند. همهٔ ارتباط اقامتگاه استالین در خارج از شهر مسکو و نیز ارتباط آپارتمان او در کاخ کرملین و همچنین رابطهٔ دفتر ویژهٔ او، از جمله رابطهٔ دستگاه ارتباطی مخصوص استالین از ساعت «ایکس» با دستگاههای ارتباط دولتی قطع شد. همهٔ اتوموبیلهای اقامتگاههای استالین ، از همان آغاز ساعت «ایکس» ضبط شدند. همهٔ راههایی که به اقامتگاههای استالین منتهی می‌شد، چه از طریق زمینی و چه ازطریق هوایی، به‌روی همگان، از جمله اعضای هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی(جز «گروه چهارنفری»)بسته شد.

وظایف اعضای «گروه چهار نفری» به‌صورتی بسیار دقیق، معلوم و مشخص شده بود. بریا مسئولیت «اجرای طرح» را برعهده داشت. مالنکوف بسیج سازمانهای حزبی و دولتی را برعهده‌گرفت. خروشچف مسئول دستگاههای ارتباطی پایتخت بود. بولگانین عهده‌دار نظارت بر امور و فعالیت‌ارتش شد. «گروه‌چهار نفری» از همان آغاز ساعت«ایکس»

خبر «بیماری شدید» استالین را در سراسر کشور منتشر و اعلام کرد که «تا بهبودی کامل او» ادارهٔ امور مملکت را برعهده خواهد داشت.
بدین روال همهٔ دسیسه های توطئه‌گران، علنی شد.

جالب‌ترین نکتهٔ داستان مذکور آن است که توطئه‌گران، هر دو طرح را یکجا مورد تصویب و تأیید قرار دادند. اینان کار را از اجرای «طرح کوچک» آغاز کردند و تصمیم گرفتند که هرگاه «طرح کوچک» به نتیجهٔ مطلوب نرسد، اجرای «طرح قابل قبول» را آغاز کنند. بدین روال توطئه‌گران، با محکم کاریهای لازم به‌اجرای طرحهای خود پرداختند. این نکته‌ای بود که استالین به‌آنان آموخته بود. استالین معتقد بود که «باید دشمن احتمالی‌را نیز نابود کرد و از میان برداشت!»

پس از این تدارک، «گروه چهار نفری» در بیست‌وهشتم فوریهٔ ۱۹۵۳، شب‌هنگام جهت دیدار استالین به‌اقامتگاه او در کونتسوو رفتند. مالنکوف، خروشچف و بولگانین پس ازگفتگو در پیرامون مسایل جاری مملکتی و صرف باده، اندکی زودتر از اقامتگاه استالین خارج‌شدند. ولی‌آنان به‌خانه های‌خویش نرفتند، بلکه‌عازم کاخ کرملین‌شدند. بریا بنابر معمول به‌بهانهٔ توافق در پیرامون برخی مسایل سری، نزد استالین باقی ماند. در این هنگام شخصیت تازه‌ای وارد صحنه می‌شود. برخی‌گفته‌اند که این شخصیت سرد و آجودان بریا بوده است. بعضی نیز برآنند که شخصیت مذکور، زنی از همکاران بریا بوده است. بریا به‌استالین‌گزارش داد که ضمن ارتباط با «پروندهٔ پزشکان»، خبرهای بسیار مهلکی برضد خروشچف به‌دست او رسیده است. در این موقع بریا بانوی همکار خود را که پرونده‌ای در دست داشت، برای عرض‌گزارش احضار کرد. هنوز بریا پروندهٔ مذکور را برابر دیدگان استالین قرار نداده بود که بانوی مذکور مایعی‌را که شاید اتر بوده، به صورت استالین‌پاشید. بی‌درنگ‌استالین از هوش رفت. در این لحظه بانوی مذکور چند آمپول حاوی مایع سمی را

که دارای اثر آهسته و تدریجی بود، به‌بدن استالین تزریق کرد. در روزهای بعد که استالین به‌حالت اغما افتاده بود، بانوی مذکور به‌عنوان پزشک، بر بالین بیمار حضور یافت و مقدار معینی از مواد سمی را به‌بدن استالین تزریق کرد، تا وی به‌آهستگی بمیرد و چنین وانمود شود که‌مرگ استالین به‌صورتی طبیعی انجام پذیرفته است.

چنین بود، گفته‌های «بلشویکهای‌قدیمی.» با مطالعهٔ این نقل قول، بی‌اختیار بخشی از کتاب اسوتلانا‌اللیلویوا دختر استالین درخاطره زنده می‌شود. وی در کتاب خویش از بانوی پزشک اسرارآمیزی که بر بالین پدرش حضور یافت، سخنی به‌میان آورده است. اسوتلانا چنین نوشته است:

«پزشکان جوان، سراسیمه به هر سوی می‌دویدند... به‌ناگاه متوجه بانوی پزشک جوانی شدم. احساس کردم که او را می‌شناسم، گویی او را در جایی دیده‌ام؟ ما سرخود را به‌نشانهٔ سلام تکان‌دادیم،ولی سخنی نگفتیم.»(اسوتلانااللیلویوا، «بیست نامه به‌یک دوست»، ص۷).

به‌گمان نگارنده، معلوم داشتن نقش این بانوی پزشک در کنار بریا، حایز اهمیتی بسزا است. اسوتلانااللیلویوا، پیش از مرگ استالین، بانوی مذکور را در کجا دیده بود؟ آیا دختر استالین، پس از مرگ پدر نیز، این بانوی‌پزشک را دیده بود؟

اظهارنظر الکساندر سولژنیتسین برای روشن شدن مطلب حایز اهمیت فراوان است.وی در کتاب «مجمع‌الجزایرگولاگ» چنین آورده‌است:

«شواهدی در دست است که پیش از مرگ استالین، وضع بریا سخت مهلک و مخاطره‌آمیز بود. شاید، استالین به‌دست بریا از میان‌رفته باشد.» (الکساندر سولژنیتسین: «مجمع‌الجزایر گولاگ»، جلدیکم، ص ۱۶۶).

در همهٔ نقل قولهایی که از سوی دو عضو هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ

مرکزی استالین و یک نویسندهٔ شوروی انتشار یافت، سه نکته، مشترک و یکسان است:

نخست آنکه چهار تن از اعضای دفتر سیاسی، بریا، مالنکوف، خروشچف و بولگانین در جریان بیماری و مرگ استالین حضور داشتند و مراقب اوضاع بودند.

دو دیگر آنکه در دومین روز بیماری، پزشکان را بر بالین استالین بیمار بردند.

سه‌دیگر آنکه تنها بریا خواستار مرگ استالین بود.

از این نکات دو نتیجهٔ منطقی بدست می‌آید:

۱. بیماری استالین سخت مرگبار بود و بیمار در حالت بیهوشی و اغما به‌سر می‌برد. ولی با این همه تا زمانی که «گروه چهارنفری» به‌قطعی بودن مرگ استالین اطمینان حاصل نکرد، پزشکی بربالین بیمار حاضر نشد.

۲. چون احضار پزشک (به‌سبب وظیفه و نوع خدمت) برعهده بریا بود. بنابراین بریا کسانی را به‌بالین بیمار فرستاد که در خدمت او قرار داشتند و مرگ استالین را تسریع می‌کردند.

چنین به نظر می‌رسد که پزشکان مذکور، هیچگونه رابطه‌ای با ادارهٔ بهداری کرملین نداشته‌اند. دست کم باید به‌این نکته توجه داشت که اسوتلانا الیلویوا دختر استالین، هیچ یک ازپزشکان‌مذکور رانمی‌شناخت. خروشچف نیز اظهار داشت که وی تنها پزشکی را که از آن میان می‌شناخت، پروفسورلو کومسکی بود. بنا به نوشتهٔ اسوتلانا الیلویوا، آنان در اتاق مجاور نشسته و «جلسهٔ مشاوره‌ای» در پیرامون چگونگی درمان بیمار ترتیب داده بودند. آگهی های مربوط به‌جریان بیماری و نشانه های آن، توسط پزشک دیگری اعلام می‌شد که کسی جز بریا او را نمی‌شناخت.

دربارهٔ علت بروز بیماری استالین نیز دو اظهار نظر وجود دارد:

۱. استالین به‌هنگامی‌دچار سکتهٔ مغزی‌شد که دربارهٔ «پزشکان جنایتکار» به‌وی اولتیماتوم دادند و تهدیدش کردند که ارتش را برضد او به‌کار خواهندگرفت.

۲.بریا با زهری که‌دارای تأثیر آهسته وتدریجی بود، استالین را مسموم کرد.

سخن کوتاه: عامل بیماری استالین، چه‌کسی‌بوده است، هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ‌مرکزی،یا بریا؟

از دو سخن (ایلیاارنبورگ و پانومارنکو) که پیش از کنگره بیست‌ودوم حزب کمونیست اتحادشوروی به‌سال ۱۹۶۱ عنوان شده بود، چنین برمی‌آید که مرگ استالین، حاصل تشویش و اضطراب شدید او بوده است. ولی پس از کنگرهٔ بیست‌ودوم نقل قول‌دیگری در پیرامون مرگ استالین ارائه شد که در آن از به‌کار بردن زهر (رجوع‌شود به مطالب‌گفته شده) و یا شکلهای دیگر اعمال زور و فشار(رجوع‌شود به مطالبی که خواهد آمد) سخن رفته است.

استالین، همانند دیگر ستمگران و جباران خودکامهٔ مشرق‌ـ زمین، همواره از یک خطر بیم و هراس داشت و آن خطر مسموم‌شدن بود. استالین نسبت به‌همهٔ اعضای دفتر سیاسی با شبهه و تردید می‌نگریست و چنین می‌پنداشت که ممکن است هر یک از آنان به‌چنین کاری دست زند و او را مسموم کند. خروشچف نکتهٔ خنده‌آوری را در این زمینه بیان‌داشت. اوگفت:«هنگامی که استالین با یاران خویش برسر میز خوراک می‌نشست، آنان را وامی‌داشت که همهٔ خوراکیهای سفره را بخورند. پس از آنکه مطمئن می‌شد خوردنیها و نوشیدنیها به‌زهر آلوده نیست، خود به‌خوردن غذا مشغول می‌شد. تنها کسی که حق داشت خوراکیهای سفره را آزمایش نکند، بریا بود. اوتنها سبزی می‌خورد

وغذای خود را نیز به همراه می‌آورد.» (خاطرات خروشچف، جلد یک، ص ۳۲۱).

آنچه خروشچف دربارهٔ بریا گفته است، درست و معقول به‌نظر نمی‌رسد. زیرا بنا به‌گفتهٔ خروشچف که پیشتر یاد شد، استالین از بریا هرگونه پستی و رذالتی را انتظار داشت. خروشچف با سخنان خود خواست چنین وانمود کند که گویا بریا به سبب تردستی بیشتر، استالین مکار را فریفت و براو پیروز شد.

اینکه استالین از مسموم شدن هراس بسیار داشت، جای هیچ گونه شبهه و تردیدی نیست. دلیل روشن این مدعا کوشش فراوان او در ایجاد دژی استوار و غیر قابل نفوذ به‌گرد خویش بود. استالین تلاش می‌کرد تا نه از طریق زمین، بلکه از راه هوا نیز هیچ زهری به‌حریم او راه نیابد: «ماهیهایی که برسرسفرهٔ او می‌آوردند، از دریاچه‌ای مخصوص و قرقاولها و بره‌ها نیز از جایی معین بود. شراب گرجی مخصوص او را از مخزنهای ویژه‌ای پرمی‌کردند و میوه‌های تازه را از جنوب کشور با هواپیما، به‌طرز مخصوص ارسال می‌داشتند. استالین خبر نداشت که حمل این خوردنیها و ارسال مداوم ومنظم آن، به‌چه بهایی برای دولت تمام می‌شود... «انبار» و ادارهٔ ویژه‌ای برای خوردنیهای استالین وجود داشت. پزشکان مخصوص همهٔ مواد خوراکی را که روانهٔ آشپزخانهٔ استالین می‌شد، از لحاظ شیمیایی مورد تجزیه و بررسی قرار می‌دادند. برای هر جعبه نان، گوشت و یا میوه، صورت جلسه‌ای جداگانه تنظیم می‌شد و «متخصصان زهرشناس» زیر صورت جلسه‌ها را امضا و مهر می‌کردند ومی‌نوشتند که «مادهٔ به‌زهرآلوده‌ای دیده نشده است.» دختر استالین نیز دراین باره، چنین نوشته است: گاه دکتر دیاکوف به‌همراه مأموران آزمایشگاه به اقامتگاه ما در کرملین می‌آمدند و نمونه‌هایی از هوای اتاقها را برمی‌داشتند و با خود می‌بردند.» (اسوتلانا الیلویوا، «تنها

یک سال»، ص ۳۳۵ – ۳۳۶).

بدیهی است، زمانی که بریا خود قصد هلاک استالین را کرده بود، دیگر تدابیر احتیاطی هیچ ارزشی نمی‌توانست داشته باشد. باید افزود «دفتر ویژه» که پوسکر بیشف ریاست آن را برعهده داشت از میان رفت و او به همراه ژنرال ولاسیک و همهٔ پزشکان استالین ناپدید شدند. از این پس دیگر زندگی استالین، وابسته به‌لطف و مرحمت بریا بود.

دیگر از دیدگاه‌بریا مشکلی به‌نام«مشکل استالین» وجودنداشت. موضوع دیگری بریا را به‌خود مشغول می‌داشت و آن کسب بیطرفی موافقت‌آمیز مولوتف و حمایت و پشتیبانی «گروه چهار نفری» بود. خروشچف منکر این نکته نشده است که بریا با تردستی توانست عناصری را که از استالین آزرده خاطر بودند به‌گرد خود جمع کند. خروشچف در این زمینه،چنین نوشت:

«بریا،گرایشی داشت به‌اینکه اشخاص ناراضی و سرخورده از استالین را که با دشواریهایی روبرو می‌شدند، به‌شبکهٔ یاران و تابعان خویش جلب کند. او در تحریکها و اغواگریهای خویش از عناصر مذکور سود می‌جست.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱،ص ۹۵).

جریان کودتای ضد استالینی مؤید پیروزی درخشان شیوهٔ «گردآوری آزردگان ناراضی»است. در لحظه‌های بسیار حساس، استالین بی کس و تنها بود، نه‌اثری از «گارد قدیمی» استالین «مولوتف و یارانش» دیده می‌شد و نه خبری از پوسکربیشف «محافظ وفادار» او. در ضمن از ولاسیک رئیس‌گارد نگهبانان و از واسیلی فرزند دلبند و از وینوگرادوف پزشک مخصوص استالین نیز هیچگونه خبر و اثری نبود. بریا که توطئه مرگ استالین را تدارک می‌دید، به‌همراه سه شریک و همکار خویش، مالنکوف، خروشچف و بولگانین، در انتظار فرصت مناسب بود این سه تن به‌استالین، بریا و به‌یکدیگر نیز خیانت کردند.

چرا اینان به‌استالین خیانت کردند. دو دلیل و شاهد بسیار جالب رسمی دربارهٔ علل خیانت این افراد وجود دارد. یکی از این دو شاهد آناستاس میکویان است که انورخوجه از قول او نقل کرده است.

انورخوجه، دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آلبانی تا کنگرهٔ بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی، بامسکو رابطه‌ای بسیار نزدیک و دوستانه داشت. تنها نقیصهٔ انورخوجه آن بود که باوجود دشمنی علنی زمامداران کرملین، او همچنان نسبت به استالین وفادار و متعصب باقی ماند. انتقاد شدید و بی‌وقفه از استالین، در روزگار فرمانروایی خروشچف انورخوجه را به‌این اندیشه واداشت که آیا این انتقادهای پی‌درپی و پایان‌ناپذیر، حاصل وجدان ناپاک جانشینان استالین نیست؟ آیا آنان تلاش نمی‌کنند بااین انتقادها، اعمال خیانتکارانهٔ خویش را پاک و منزه جلوه دهند؟ از این رو، انورخوجه در محافل کمونیستی اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی به‌جستجوی حقیقت پرداخت و سرانجام به‌این نتیجه رسید که «زمامداران شوروی، توطئه‌گرانی وقیح و بیشرمند که از بیان توطئه و سوءقصدهای خویش شرم و باک ندارند. روزی میکویان به‌من گفت که آنان، در خفاتوطئه‌ای برای کشتن استالین ترتیب دادند.» (نقل از سخنان انورخوجه درتاریخ بیست‌وچهارم ماه مه ۱۹۶٤.[۷])

درواقع‌امر، این سخنان انورخوجه‌سخت مطلوب خاطر زمامداران چین کمونیست بود. در اینجا مائوتسه‌تونگ با زبان انورخوجه نسبت به‌زمامداران کرملین، اعلام جرم کرده بود. از این رو مسکو نتوانست در برابر سخنان انورخوجه سکوت اختیار کند.

نوزدهم ژوئیهٔ سال ۱۹۶٤ خروشچف طی مراسمی که به‌افتخار

---

7. R. Conquest: ‹The Great Terror›. London, 1971, P. 172.

هیأت نمایندگی حزبی و دولتی مجارستان، به‌ریاست یانوش کادار در مسکو برگذار شده بود، بـه‌سخنان انورخوجه پاسخ گفت.(دعوت هیأت مذکور و انتخاب یانوش کادار به‌عنوان رئیس هیأت حزبی و دولتی مجارستان، پدیده‌ای تصادفی‌نبود: یانوش کادار، درگذشته بـه دستور استالین زندانی شده بود. او را زیر شکنجه‌های غیر انسانی و طاقت‌فرسا مورد بـازجویی قـرار داده بودند. تنها علت زنده ماندن کادار، مرگ استالین بود). خروشچف طی این نطق که به‌طور مستقیم از رادیوها و تلویزیـون بین‌المللی اتحادشوروی در سراسر جهان پخش می‌شد، به‌مرگ جبری دیکتاتورشوروی اعتراف کرد و چنین گفت:

«استالین،به شیوهٔ خود انقلابیون قدیمی را محو و نابود می کرد. ما به خاطر این خودسری، او را محکوم می کنیم... گروهی بی‌جهت تلاش می کنند، دستگاه رهبری کشور ما را تغییر دهند. آنان از همهٔ جنایتهای استالین حمایت و پشتیبانی می کنند... هیچ کس را یارای آن نیست که گناهکار را بی‌گناه جلوه دهد...هرگز به‌شستن، زنگی رانمی‌توان سپید کـرد (کف‌زدنها)... در تاریخ بشر، جباران ستمگر بسیار بوده‌اند. اما همهٔ آنان با ضربت تبر از میان رفتند و نابود شدند. چون حاکمیت‌خویش را به زور تبر بر جامعه تحمیل‌کردند.»

(نقل ازبرنامهٔ رادیوی مسکو مورخ یکم‌ونوزدهم ژوئیهٔ ۱۹۶٤، ساعت یازده و پنجاه وپنج دقیقه به‌وقت اروپای مرکزی. این برنامه در مرکز ایستگاه رادیوی «آزادی» بر روی نوار ضبط شده است).

روزنامه های «پراودا»و «ایزوستیا» آن بخش از سخنان‌خروشچف را که مربوط به‌جباران ستمگر تاریخ بود. از مجموعهٔ نطق او حذف کردند. اما میلیونها نفر در اتحادشوروی و سراسر اروپـا این سخنان خروشچف را شنیدند. سخن خروشچف مبنی براینکه جباران ستمگر به‌یاری تبر کسب قدرت کردند و از ضربت تبر جان سپردند، تمام وکمال

مربوط به‌استالین بود. این سخنان در حضور رهبران کمیتهٔ مرکزی، هیأت دولت، فرماندهان ارتش و پلیس کشورگفته شد و همهٔ مردم جهان آن را شنیدند.

«از مرگ استالین، درنفس امر، یعنی در مرگ او نیست، بلکه در **چگونگی** مرگ او است. چاره نبود. یا باید استالین می‌مرد و یا اینکه اعضای‌دفتر سیاسی محو ونابود می‌شدند. اعضای دفتر سیاسی نیز چارهٔ کاررا در مرگ استالین دانستند. هیچ انسانی نمی‌تواند آنان را در این‌گزینش و انتخاب ملامت و سرزنش کند.

درسراسر تاریخ دولت شوروی، این نخستین بار بودکه منافع هیأت دولت با منافع ومصالح ملت‌منطبق و همگون شد.

بخش سیزدهم

پایان کار بریا

درِ هر جنایت، عکس‌العمل غریزی جنایتکار آن است که آثار جنایت را از میان بردارد و خود را معصوم و بی‌گناه جلوه دهد. هرگاه جنایتکار از فرهنگ و استعداد فکری بیشتری برخوردار باشد، این عکس‌العمل نیز به همان اندازه هنرمندانه‌تر و استادانه‌تر است. تنها جنایتکارانی قادرند خود را منزه و مبرا جلوه دهند که از قدرت مطلق برخوردار باشند. آنان برای پاک کردن آثار جرم، به‌جنایتهای تازه‌ای دست می‌زنند و شاهدان و مجریان جنایت و نزدیکان مقتول را تمام و کمال از میان بر می‌دارند تا دیگرجای هیچگونه شبهه و تردیدی باقی نماند. اینها همه، کارهایی است که جنایتکاران پس از جنایت اصلی انجام می‌دهند. ولی برای نخستین بار در تاریخ، استالین و شاگردانش در انهدام شخصیتها، گروهها، طبقات و حتی ملل، هنرجنایی تازه‌ای بکار بردند و پیش ازوقوع جنایت، خود را معصوم، منزه و مبرا جلوه دادند.

در سراسر تاریخ، استالین یگانه ستمگر خودکامه‌ای بود که نه تنها دشمنان را از میان برمی‌داشت، بلکه هر جا که منافعش ایجاب می‌کرد، به‌انهدام و نابودی بهترین دوستان خویش نیز می‌پرداخت. عامل برائت استالین نیز محکومان بودند. اینان با صداقت و وفاداری

خویش موجبات برائت جنایتهای استالین را فراهم می‌آوردند. کسانی چون منژینسکی، کوی‌بیشف، گورکی، اورجونیکیدزه و کیروف را باید اززمرهٔ اینگونه مقتولان به شمار آورد. ولی استالین دراینگونه موارد نیز برای از میان بردن هرگونه آثار جرم، خویشاوندان و نزدیکان کشتگان خویش را به کام مرگ می کشانید. برادر کوی‌بیشف (قهرمان جنگهای داخلی و برادر اورجونیکیدزه (انقلابی قدیمی گرجستان) به‌دستوراستالین تیر باران شدند، گروهی از همکاران و نزدیکان گورکی، از جمله منشی مخصوص او نیز از زمرهٔ اعدام شدگان‌اند. همهٔ اطرفیان کیروف از جمله چودوف دوست بسیار نزدیک او که دبیر کمیتهٔ حزبی استان لنینگراد و عضو کمیتهٔ مرکزی‌بود، به‌همراه همسرش بانو شاپوشنیکوا و نیز همهٔ اعضای دفتر مرکزی کمیتهٔ حزبی استان لنینگراد از جمله اوگاروف (رئیس دفتر و عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی) سمارودین و پوزرن که یکی از صاحب‌نظران برجستهٔ حزب بود، تیرباران شدند. حتی اعضای اداری و کارکنان دفتر کیروف نیز از خطر اعدام رهایی نیافتند.

چنانکه خروشچف درکنگره‌های بیستم و بیست ودوم حزب کمونیست اتحاد شوروی اظهار داشت. بوریسوف رئیس‌گروه محافظان کیروف که از دوران جنگهای داخلی آجودان او بود، دوم دسامبر سال ۱۹۳۴ هنگامی که برای ادای‌گزارش سوءقصد به‌جان کیروف، از سوی استالین، مولوتف، واراشیلوف احضار شده بود، در میان راه، درنتیجهٔ «تصادف اتوموبیل» به قتل رسید. اندکی بعد یاگودا، کمیسر امور داخله دو پلیس مخفی خود را که مأمورکشتن بوریسوف بودند، اعدام کرد. همهٔ کسانی که به‌دستور استالین و یاگودا، به‌نحوی از انحاء در جریان قتل کیروف دخالت داشتند، از جمله زاپاروژتس معاون رئیس پلیس مخفی لنینگراد، تیرباران شدند. مدودف رئیس پلیس مخفی لنینگراد

که با معاون خود دوستی داشت نیز به‌قتل رسید. چندی بعد، یاگودا کمیسر امور داخله و پلیس مخفی اتحاد شوروی به‌همراه کلیهٔ همکارانش اعدام شد.

استالین نه‌تنها همهٔ شاهدان حادثهٔ قتل کیروف، بلکه همهٔ مجریان جنایت مذکور را محو و نابود کرد. خروشچف در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی چنین گفت:

«گمان بسیار می‌رود که هدف از اعدام آنان، محو کامل آثار جنایت عاملین قتل کیروف بوده‌است.» (گزارش در اجلاسیهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۱۹).

در کنگرهٔ بیست و دوم حزب کمونیست اتحادشوروی، خروشچف سخن خود را تکرار کرد وگفت:

«آنان کشته شدند، تا همهٔ آثار جنایت محو و نابود شود.» (کنگرهٔ بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی، متن تندنویسی شدهٔ گزارش، جلد دوم، ۱۹۶۱، ص ۵۸۳—۵۸٤).

خروشچف سخنان خود را از جانب کمیتهٔ مرکزی و بااتکاء به اسناد و مدارک بایگانی سری کمیساریای امور داخله و کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و شهادت چند تن که به‌طرزی معجزه‌آسا زنده ماندند، اظهار داشت. می‌گویند که در آن زمان، افراد را بدون بررسی و مطالعه به‌قتل می‌رسانیدند. این ادعا، هرگز درست نیست. کشتار اشخاص با دقت خاصی صورت می‌گرفت. در این مورد قانونی نانوشته حکمفرما بود. هرگاه کسی که مخفیانه به‌دستور استالین کشته می‌شد، از نزدیکان وی به‌شمار می‌رفت، اطرافیان مقتول نیز به‌همان نسبت معدوم می‌شدند. این قانون نانوشته، در مورد خانوادهٔ استالین نیز اجرا می‌شد. استالین، برادرزن خود سوانیدزه راکه از بلشویکهایی قدیمی بود، اعدام کرد. کمیسر ردنس باجناق استالین که از مأموران قدیمی «چکا» بود،

به‌دستور وی تیرباران شد. استالین پسری به‌نام یاکوف‌داشت که در جنگ به‌دست آلمانها اسیر و کشته شد. از یاکوف فرزندی برجامانده بود. استالین نوۀ خود را از مادر جدا کرد و عروس خویش را به‌تبعیدگاه فرستاد. او خواهر زن‌خود را که دختر اللیلویف از یاران نزدیک لنین بود، به‌زندان افکند.

هنگامی که دختر استالین از پدر پرسید که‌گناه خاله‌اش چه بوده که به‌دستور وی زندانی شده است. استالین در نهایت صداقت که هیچ‌گاه از خصایل اخلاقی او نبود به‌دخترش پاسخ گفت و اظهار داشت که «او از مطالب زیادی آگاه است.» (اسوتلانا اللیلویوا، بیست نامه به یک دوست، ص ۱۸۲).

بریا نیز، بی‌درنگ پس از مرگ استالین کار نابودی کسانی را که «از مطالب زیادی آگاه بودند» برعهده‌گرفت. بریا جز از دستیاران خویش نابودی سه‌گروه را مورد نظر داشت.

۱. پزشکانی که استالین را «درمان» می‌کردند.

۲. پزشکانی که مراقب بودند درمان استالین «به‌درستی» صورت پذیرد.

۳. محافظان و خدمتکاران استالین در اقامتگاه کونتسوو.

بی‌درنگ، پس از مرگ استالین بیشتر پزشکان گروه اول ودوم ناپدید شدند. پروفسور روسا کوف، یکی از پزشکان که پس از مرگ، استالین را کالبدشکافی و وارسی کرده بود، «ناگهان» زندگی را بدرود گفت. ادارۀ بهداری کرملین که مسئولیت درمان استالین را برعهده داشت، بی‌درنگ منحل و کوپرین رئیس اداره بهداری کرملین بازداشت شد.

ترتیاکوف وزیر بهداری اتحاد شوروی که در رأس کمیسیون پزشکان معالج استالین قرار داشت، ازکار برکنار و به‌همراه کوپرین و دو پزشک دیگر عضو کمیسیون مذکور زندانی و به‌محل اردوگاه کار

اجباری در وارکوتا واقع در نواحی شمالی سیبری اعزام‌شد. او در آنجا به‌سمت پزشک منصوب‌گشت.[1]

آنان چند سال بعد تبرئه و آزاد شدند. گذشت چند سال مؤیداین نکته است که نه‌تنها بریا، بلکه همهٔ اعضای «گروه چهار نفری» در از میان‌بردن آثار جرم تلاش می‌کردند.

بریا در مورد محافظان و خدمتکاران استالین در اقامتگاه کونتسوو شدت عمل بیشتری به‌خرج داد. سبب آن بود که محافظان و خدمتکاران مذکور، نه تنها شاهد جنایت بودند، بلکه به‌سبب آگاهی از اوضاع، گمان می‌رود واسیلی، پسر استالین را از جریان مرگ پدر و چگونگی درمان «پزشکان» بریا آگاه کرده بودند.

چنانکه در «اعلامیهٔ دولت» مورخ چهارم مارس ۱۹۵۳ آمده است، هرگاه مرگ استالین طبیعی و «زیر نظر و مراقبت دائم کمیتهٔ مرکزی و هیأت دولت» می‌بود، آنگاه، دختر استالین از «رویدادهای شگفتی‌انگیز» اقامتگاه کونتسوو سخن نمی‌گفت. اسوتلانا اللیلویوا درکتاب خود چنین آورده است:

«پس از مرگ پدرم، در اقامتگاه کونتسوو «رویدادها بسی شگفتی‌انگیز بود» هنوز مراسم تشییع جنازه پدرم انجام نشده بود که در روز دوم پس از مرگ، بنا به‌دستور بریا، همهٔ خدمتکاران، محافظان و کارکنان اقامتگاه را احضار و به‌آنان اخطار کردند که تمام اشیاء و اثاثیه باید بی‌درنگ از خانه خارج شوند —معلوم نبود به‌کجا؟— و همه باید اقامتگاه را ترک‌گویند. کسی جرأت چون و چرا با بریا نداشت. محافظان و خدمتکاران و کارکنان اقامتگاه که تمام و کمال خود را باخته بودند، با حالتی سرشار از اضطراب و ناآگاهی وسایل و اثاثیه، کتابها، ظرفها

1 .Th. Wittlin. Commissar. The Life and Deathe of Lavrenty Pavlovich Beria. New York, 1972. P. 383.

و مبلها را جمع کردند و اشک‌ریزان همه چیز را در کامیونها جا دادند... کسانی را که طی ده-پانزده سال، نه از روی ترس، بلکه به پیروی از ندای وجدان در اینجا خدمت می‌کردند، از آنجا بیرون ریختند و معلوم نشد به کجافرستادند. بسیاری از افسران گارد محافظ را به‌شهرهای دیگر انتقال دادند. درهمان روز دو تن از افسران‌گارد خودکشی کردند. این افراد مات و مبهوت شده بودند و نمی‌دانستندگناهشان چیست؟ نمی‌دانستند که چرا باید به چنین عاقبتی‌گرفتار آیند؟.» (اسوتلانااللیلویوا، بیست نامه به یک دوست، ص ۲۱ — ۲۲).

بریا نیز می‌توانست‌همانند استالین پاسخ دهد و بگوید: «آنها از مطالب بسیاری آگاهی دارند.» آنان را به‌شهرهای دوردست فرستادند تا بی‌محاکمه و بدون سروصدا از میان بردارند. کسانی که از جریان امر آگاه بودند، منتظر تصفیهٔ حساب نشدند و زندگی خویش را با خودکشی پایان بخشیدند.

سرانجام، کسان دیگری نیز وجود داشتندکه از جنایت بریا آگاه بودند. اینان دستیاران و شریکهای‌بریا درجنایت و به‌دیگرسخن، مالنکوف، خروشچف و بولگانین بودند. اینان که براستی شخصیتهای برجسته‌ای به‌شمار نمی‌آمدند، دستگاههای حساسی را در اختیار خود داشتند. مالنکوف همهٔ دستگاه دیوان‌سالاری(بوروکراسی)دولت وحکومت را در اختیار داشت. خروشچف فرمانروای دستگاه اداری حزب بود. ارتش نیز زیر نظر مارشال بولگانین فعالیت می‌کرد. بریا تصمیم‌گرفت با آنان به‌گونهٔ راهزنان منصف رفتار و غنایم حاصله را عادلانه بخش کند. مالنکوف، خروشچف و بولگانین که به‌هنگام «درمان» استالین نقش دوم را برعهده داشتند، پس از مرگ وی به‌کمک بریا از نظر حقوقی در رأس حاکمیت دولتی و حزبی قرارگرفتند. بنا بر سیستم سلسله مراتب(هیرارشی) کرملین، بریا موافقت کرد از نظر موقعیت دولتی در

مقام دوم قرارگیرد، مشروط براینکه درادارهٔ کارها مقام نخست را عهده‌دار شود.

بریا به هنگام کودتا دستور داد که نیروی پلیس شهر مسکو را محاصره کنند و به اختیار خود درآورند. بریا به سهولت می‌توانست هر یک از مقامهای استالین، از جمله مقام ریاست دولت، ریاست کمیتهٔ مرکزی و یا هر دو را به‌چنگ آورد. خروشچف در خاطرات خود چنین می‌نویسد: «بریا دوبار (بار نخست در دههٔ پنجم وبار دوم در دههٔ ششم پس از مرگ استالین) کوشید تا از طریق توطئه در رأس حزب و دولت قرارگیرد.» (خاطرات خروشچف، جلد ۲،ص ۹۵).

اینکه بریا از این مقصود صرف‌نظر کرده،گمان می‌رود به‌سبب محاسبه‌های روانی بوده است. پس از بیست سال حاکمیت جبارستمگر خودکامه‌ای چون استالین‌گرجی بر سراسر اتحادشوروی، حاکمیت‌گرجی دیگر، دشوار به‌نظر می‌رسید.

علت دیگری نیز وجود داشت و آن اینکه بریا که پلیس‌حرفه‌ای به شمار می‌رفت، در نظر مردم نه تنها خدمتگزار استالین، بلکه همکار و نیز الهام‌بخش جنایتهای او بود. هرگاه بریا می‌توانست در برابر همگان آشکارا اعلام کند: «من همانگونه که او را به‌قدرت رساندم، نابود کردم»، معلوم نبود تاریخ، از آن پس چه‌مسیری را طی می‌کرد.گمان بسیار می‌رود که بریا قصد داشت، نه‌همانند خروشچف در حرف، بلکه درعمل، به‌چنین کاری دست زند.

بریا، تنها پلیس حرفه‌ای نبود، بلکه در مسایل سیاسی نیز به مراتب‌آگاهتروهشیارتر از همکاران خویش‌بود. بریا به‌درستی دریافته بود که با مرگ استالین، دورهٔ استالینی بسر آمده است و برای کسب قدرت و حکومت تنها یک راه وجود دارد و آن مخالفت با استالین است. او دریافت که می‌توان با زور سرنیزه کشور خویش را به‌تصرف آورد، ولی

ادارهٔ مملکت از طریق سرنیزه، تا مدتی دراز میسر نیست. به‌گمان من برنامهٔ سیاسی بریا شامل «رها کردن ترمزها» بود.

بدیهی است با آگهی‌های تاریخی محافل رسمی شوروی، که بر ضد بریا تنظیم شده بود، و نیز با آشنایی به‌خصلتهای بریا که طی بیست سال یکی از قدرتمندترین و دهشتبارترین دژخیمان کشور به شمار می‌رفت، تصور این نکته که ممکن بود بریا برخلاف خط‌مشی گذشتهٔ خویش رفتار کند. تا اندازه‌ای دشوار است. حال آنکه در سیاست هر تغییر و دگرگونی میسر و امکان‌پذیر است. لنین روزگاری خطاب به شاگردان خویش، ضمن پیشگوییهای داهیانه چنین گفت:

«تاریخ شاهد انواع دگرگونیهای انسانی برپایهٔ اعتقاد، اخلاص و دیگر خصایل عالی روحی و معنوی است. ولی در کار سیاست نباید این خصایل را به‌عنوان پدیده‌های جدی تلقی کرد.» (کنگرهٔ یازدهم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه. گزارش تندنویسی شده، مسکو، ۱۹۶۱، ص ۲۷—۲۸).

براستی چنین نیز شد و سیاست، همهٔ خصلتهای جامعهٔ شوروی را دگرگون کرد. موسولینی زمانی جمله‌ای بسیار جالب بیان داشت و گفت:

«بلشویسم تغییر ماهیت داده و به‌فاشیسم روسی (اسلاو) بدل شده‌است.»

پس از مرگ لنین، از سوی حزب کمونیست شعاری بدین مضمون عنوان شد: «بی‌لنین، در راه‌لنین.»

لنین «کمونیسم جنگی» را ملغی و سیاست اقتصادی جدید را جانشین «کمونیسم جنگی» کرد. او در حفظ شوراها کوشید و قدرت پلیس مخفی شوروی «گ.پ.او» را ضعیف کرد. لنین بی‌توجه به «واقع گرایی سوسیالیستی» امکان داد تا فعالیتهای سازندهٔ هنری متحد و

همگون گردد و در این کار از ناشران خصوصی برای پیکار با «کیش پرستش پرولتاریا» بهره‌گرفت. او احیای آزادی واحترام به‌حقوق افراد را (در برنامهٔ حزب) وعده کرد. اما اندکی بعد درگذشت.مردم کشور در آن روزگار آماده‌بودند، بی‌لنین، راه او را در پیش‌گیرند. ولی‌آیا کسی پس از مرگ استالین جرأت داشت شعاری مشابه شعار آن روزگار به مردم ارائه دهد و بگوید:

«بی‌استالین ، در راه استالین ؟»

بریا، نخستین‌کس از اعضای دفتر سیاسی بود که از طریق مأموران بی‌شمار خویش عکس‌العمل مردم را در برابر شعار مذکور دریافت. او دانست که باید تنفس اعلام کرد و با ایجاد برخی تسهیلات، به‌مردم، در پدید آمدن دگرگونی در اوضاع کشور امیدبخشید. بریا نیک می‌دانست که تنها با استفاده از این امید است که می‌توان توفیق یافت.

بریا نه به‌سبب علاقه به‌مردم ویا نفرت از استالین و نه به‌دلیل پشیمانی از جنایتهای‌گذشته، بلکه به‌سبب محاسبه‌های سیاسی و منافع شخصی خویش در شرایط جدید، تصمیم‌گرفت خود رهبری نهضت اصلاح‌طلبانه در اتحاد شوروی را بر عهده‌گیرد. پیروان ترمیدور[2] با اعدام روبسپیر در صدد برنیامدند تا دستگاه قتالهٔ گیوتین را به‌موزه بسپارند. ولی هنگامی که دریافتند ملت از اعدام بنیادگزار ترور فرانسه تا چه‌اندازه منزجر و ناخرسند شده است، تصمیم گرفتند قتل روبسپیر را سوءتفاهم جلوه دهند و خود در رأس نهضت نوع پروری قرارگیرند. بریا که به‌جان کندن و مرگ معلم نظر دوخته بود، شاید نمی‌خواست، در ادارهٔ کارها، شیوهٔ استالین را به‌دور افکند. ولی شادی‌خاموش و دهشتبار مردم ازمرگ

---

۲. پیروان Thermidor کسانی بودند که از کودتای ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ از فرانسه پشتیبانی‌کردند، حاکمیت ژاکوبن‌ها را پایان بخشیدند، روبسپیر و یارانش راکشتند و با دست آوردهای انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) دشمنی ورزیدند.ـ مترجم.

ستمگر خودکامه، بریا را بر سر عقل آورد. شاید او باخود اندیشید که از رویدادهای نادر تاریخ نیز باید بهره جست. رویداد نادر مذکور آن است که دژخیم بتواند نهضت عامه را برضد خودکامهٔ ستمگر و جانشینانش رهبری کند. این همان کاری بود که خروشچف به سال ۱۹۵۶، سه سال پس از مرگ استالین درکنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی کرد. ولی بریا می‌خواست، بی‌درنگ، پس از مرگ استالین به‌چنین کاری دست زند. او اجرای این نقشه را از چهارم ماه آوریل سال ۱۹۵۳، آغازکرد. در آن روز بریا فرمان داد تا «پزشکان جنایتکار» از زندان آزاد شوند. وی در همان روز سیستم پلیسی استالینی و بریایی را به‌جعل، دروغ، پرونده‌سازی و تفتیش عقاید (انگیزیسیون) متهم کرد.

برخی به‌خطا آغاز مبارزه با استالینیسم و ظهور واژهٔ «کیش فردپرستی» را با خروشچف وکنگرهٔ بیستم حزب مربوط می‌دانند. این واژه سه ماه پس از مرگ استالین، برای نخستین بار عنوان شد. در آن زمان بریا فرمانروای واقعی کشور بود. دهم ژوئن سال ۱۹۵۳ در روزنامهٔ «پراودا» مقاله‌ای زیر عنوان «حزب کمونیست ـ نیروی هادی و رهبری کنندهٔ مردم شوروی» انتشار یافت که نامی از نویسندهٔ مقاله ذکر نشده بود. (تردیدی نیست که مقالهٔ مذکور به‌دستور هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی در روزنامهٔ «پراودا» انتشار یافت. در مقاله چنین آمده است:

«تا این اواخر، عناصر کیش فردپرستی که از بقایای اندیشه های ضد مارکسیستی در زمینهٔ نقش توده‌ها، طبقات و حزب است و از مدتها پیش تقبیح و محکوم شده است، درفعالیتهای تبلیغاتی کشور ما راه داشته و در صفحات کتابها، مجله ها و روزنامه ها منعکس شده است.»

در دنبالهٔ مقاله چنین آمده است:

«نیروی رهبری حزب و دولت ما در جمعی بودن آن است. اصول سیاست حزب ما در سخنان رفقا مالنکوف، بریا و مولوتف به‌صورت خلاصه

عنوان شده است.» (روزنامهٔ «پراودا»، دهم ژوئن ۱۹۵۳).

این برنامهٔ ضد استالینی بریا، بی‌گمان از حمایت و پشتیبانی مالنکوف برخوردار بوده است. ولی خروشچف با این برنامه به‌مخالفت برخاست. زیرا برنامهٔ مذکور موجب محبوبیت بریا و مالنکوف می‌شد. محبوبیت بریا و مالنکوف نیز مغایر نقشه‌های جاه‌طلبانهٔ خروشچف بود. خروشچف تا این زمان هیچ برنامه‌ای ارائه نکرد. درضمن او موافق تشکیل «ترویکا» ـ «گروه سه‌نفری» جدید، مرکب از مالنکوف، بریا و مولوتف نبود.

نیکلای سیزوف، نویسندهٔ شوروی که درگذشته مطالبی از نوشته‌های او را از نظر خوانندگان‌گذراندیم، چنین نوشت:

«پس از مرگ استالین، همهٔ کارها روبراه نشد. هنوز مالنکوف در رأس کشور قرار داشت. درکنار او نیز مولوتف و بریا جای داشتند. در حزب و کشور اظهارنظرهای‌گونه‌گونی نسبت به‌اشخاص نامبرده شنیده می‌شد. همه مولوتف را یکی از رجال قدیمی حزب می‌دانستند. ولی خشونت، سردی و شبهه و تردید بسیار، او را تا سرحد یک کارمند اداری خشک‌سغز تنزل داده بود. برخی، مالنکوف را سازمان دهندهٔ خوبی می‌دانستند. ولی زاگرادین (زاگرادین نام مستعار خروشچف در داستان سیزوف است— مؤلف) در مورد مالنکوف چنین‌گفت:

او جز ازکاغذبازی و خودستایی چیزی نمی‌داند.

همه و دست‌کم اکثریت مطلق مردم از بریا تنفر و انزجار بسیار داشتند. چهرهٔ زردرنگ و مستطیل‌شکل، نگاه سرد و ناپاک و چشمان تیرهٔ او از پس عینک،بی‌اختیار در بینندهایجاد اضطراب و نگرانی می‌کرد. ولی مردم جرأت نداشتند، حتی به‌آهستگی اندیشهٔ خود را بر زبان آورند. مردم در اعماق وجود خویش با ابراز نفرت و انزجار، می‌گفتند، نه، نه! آیا درگذشته، سکان‌کشتی حزب و دولت در دست این اشخاص قرار

نداشت؟.»

(مجلهٔ «اکتبر»، شمارهٔ ٤، مسکو، ١٩٦٤، ص١٠٩).

خروشچف که دست پروردهٔ استالین بود، به‌برنامه‌های استالینی و ضد استالینی نیازی‌نداشت. او در اندیشهٔ حاکمیت بود. زیرا از این رهگذر می‌توانست «سکان حزب و دولت» را «از چنگ آنان» بیرون کند و در اختیار خودگیرد.

می‌دانیم که خروشچف بعدها به‌آرزوی خود رسید. علت موفقیت خروشچف در حصول حاکمیت، آن بود که هیچ یک از همقطارانش حتی تصور نمی‌کرد که ممکن است خروشچف چنین اندیشه‌ای در سر داشته باشد.

گویی، این بار نیز تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی تکرار شده است. در روزگار لنین، مدعیان قدرت و حاکمیت، به‌اتفاق آراء پیشنهاد کردند که استالین به‌سمت «دبیر کل» حزب برگزیده شود. سبب آن بود که مدعیان قدرت و حاکمیت، استالین را مردی آرام، ملایم، بی‌آزار و در عین‌حال بی‌استعداد می‌پنداشتند و امیدوار بودند از وجود استالین به‌سود مقاصد خویش بهره جویند.

پس از مرگ استالین نیز مدعیان قدرت و حاکمیت خروشچف را به‌عنوان کفیل مقام دبیراول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی برگزیدند. اینان نیزگمان داشتند خروشچف روستایی عوام و ابلهی بیش نیست. مدعیان قدرت، خروشچف را یکی از مهره های حزب می‌شمردند و معتقد بودند که می‌توانند از او برای اجرای مقاصد و هدفهای خویش استفاده برند، همانگونه که طی بیست سال، استالین او را وسیله و ابزار دست خود کرده بود. ولی «روستایی عوام و ابله» به‌ناگاه به‌موجودی عظیم و بس هولناک بدل‌گشت. اوکاری راکه استالین آرزو داشت و نتوانست به‌انجام برساند، پایان بخشید. خروشچف با دست مالنکوف،

بریا و یارانش را از میان برداشت. پس آنگاه به‌یاری مولوتف و دستیارانش، مالنکوف و یاران او را از صحنه بدرکرد. در پایان به‌یاری برژنف و دیگر «یاران» خویش، مولوتف و یاران او را درهم شکست و بدین روال ده سال تمام بر کشوری بس بزرگ فرمانروایی کرد. بسیاری او را «روستایی عوام و ابله» می‌نامیدند. ولی این «روستایی عوام و ابله» از دهاء ونبوغ فراوان برخوردار بود...

به‌داستان بریا و جریان «کیش فردپرستی» باز می‌گردیم. گفتیم، بریا نخستین مبتکر سیاست «ضد استالینی» بود. دلیل این مدعا را در زندگی و اندیشه‌های حزبی می‌توان مشاهده کرد. همین که مراسم تشییع‌جنازه و سوگواری استالین پایان پذیرفت، نام او نیز اندک اندک از صفحات جراید، محو شدن آغاز نهاد.

انتشار «مجموعهٔ آثار» استالین قطع شد. آخرین مجلد «مجموعهٔ آثار» استالین، همان جلد سیزدهم بود. حال آنکه حروف چینی جلدهای چهاردهم و پانزدهم «آثار» استالین پایان پذیرفته و برای چاپ آماده بود. هنوز درماههای آوریل و مه سال ۱۹۵۳ در سرمقاله های روزنامهٔ «پراودا» نام استالین دیده می‌شد، ولی از پایان ماه مه تا بیست ونهم ژوئن همان سال، یعنی طی یک‌ماه، تنها یک‌بار نام استالین درصفحات روزنامهٔ «پراودا» آمده است. ولی پس از بازداشت بریا، نام استالین، تنها طی یک هفته دوازده بار در روزنامهٔ مذکور عنوان شد. یکی از بازپرسان شریف شوروی، مقاله‌ای بی‌امضاء زیر عنوان «آگهی‌های تازه در پیرامون پروندهٔ بریا» برای انتشار به‌رادیوی «آزادی» فرستاد. این مقاله بیست وهفتم ژانویهٔ سال ۱۹۷۲ در بولتن رادیوی «آزادی» به‌چاپ رسید. نویسندهٔ مقاله، ضمن بحث درپیرامون مطالب مذکور چنین آورده‌است:

«بریا، بهتر از دیگر همکاران خود در هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی، باهوشمندی وافر دریافت که سیستم استالینی، به‌هر تقدیر،

محکوم به‌فنا است. لذا بهتر است، ابتکار عمل را خود بدست گیرد و سیستم مذکور را ازمیان بردارد. بااین وصف، به‌جرأت می‌توان گفت که بریا نتوانست به‌سال ۱۹۵۳ مبارزه بااستالینیسم را آغاز کند... به‌دلایل بسیار، می‌توان اظهار داشت که روش مالنکوف معتدلتر و ملایمتر از بریا بود و جناح لیبرال حزب را رهبری می‌کرد. درآن زمان خروشچف باسیاست ضد استالینی، سخت مخالفت می‌ورزید.»

دلایل و شواهد زیر نیز مؤید این نکته‌اند:

۱. موقعیت خروشچف پس ازسقوط بریا استحکام یافت. درماه سپتامبر سال ۱۹۵۳ خروشچف به‌سمت دبیر اول کمیتهٔ مرکزی منصوب شد. دراین زمان موقعیت مالنکوف روبه ضعف نهاد.

۲. در روزنامهٔ «پراودا» خط مشی تازه‌ای در پیرامون «کیش پرستش استالین» پدید آمد. شپیلوف سردبیر روزنامهٔ «پراودا» با خروشچف متحد شد و باسیاست ضد استالینی بریا از یک سو و باسیاست لیبرال مالنکوف مبنی بر مرجح داشتن صنایع سبک و مصرفی در اقتصاد شوروی ازسوی دیگر به‌مبارزه برخاست. (برنامهٔ مالنکوف مبنی بر«رشد سریع» صنایع سبک و مصرفی که ماه اوت سال ۱۹۵۳ در اجلاسیهٔ شورای عالی اتحاد شوروی عنوان شد، حسن نظر مردم را به‌خود معطوف داشت. این توفیق نیز خروشچف را به‌بیم و هراس افکند).

بریا در برنامهٔ ضد استالینی خویش «سیاست کذایی استالین در مسألهٔ ملی» را نیز مورد تجدیدنظر قرار داد.

درآن زمان، توجه محافل خارجی تنها به‌سوی «پروندهٔ پزشکان» معطوف شده بود. ازاین روبه‌دهها «پروندهٔ موجود در زمینهٔ مسایل ملی» در جمهوریهای شوروی، توجه لازم مبذول نگردید. همهٔ پرونده‌های مذکور بر روال پرونده‌های سالهای دههٔ چهارم سدهٔ بیستم شوروی تهیه و تنظیم شده بود. مبنی براینکه گویا:

درسراسرجمهوریهای شوروی گروههای خطرناک «ناسیونالیستهای بورژوا» پدید آمده است. گروههای مذکور در تدارک استقلال و خروج از اتحاد شوروی هستند. روسها که در دهۀ سوم سدۀ بیستم از سوی دیگر اقوام غیر روس مورد استهزا و تمسخر قرار داشتند، این بار چماق سنگین امپراتوری روسیه را برای سرکوبی ملتهای کوچک، بدست گرفتند. استالین فورمول سه‌گانۀ منسوخ و کهنۀ کنت اوواروف وزیر نیکلای اول، تزار روسیه را اندکی رنگ و جلا داد و با دگرگونیهایی به‌کار بست. فورمول استالین عبارت بود از:

استبداد بلشویکی، احکام «مذهبی» مارکسیستی و شکل قوبیت رسمی.

از این رو تاریخ ملل غیر روس اتحاد شوروی به‌تبعیت تاریخ روسیه درآمد. برای یهودیان، هیچگونه حقی قایل نشدند. درعوض استالین نقشۀ تازه‌ای برای «تبعید یهودیان» به‌اعماق سیبری ابداع کرد.

بریا که ویژگیهای پلیس مخفی امپراتوری شوروی و شووینیسم گرجی را در خود جمع داشت در روزگار استالین دست به کار شد.

او پس‌از انهدام اقوام چچن، اینگوش، بالکار و قراچای دستور داد تا همۀ سرزمینهای کوهستانی چچن وکوههای البروس(البرز قفقاز) به‌اراضی جمهوری شوروی گرجستان ملحق شود. بریا به‌نقاط ضعف امپراتوری شوروی آشنا بود و نیک می‌دانست که محاصرۀ امپراتوری شوروی از سوی کشورهای سرمایه‌داری، افسانه‌ای بیش نیست. بلکه امپراتوری شوروی نخست در محاصرۀ اقوام و ملتهای غیرروس داخل کشور و دو دیگرآنکه در محاصره کشورهای اقمار اروپای شرقی قرارگرفته است. بریا می‌خواست «سیاست ملی» اتحادشوروی را به‌مجرای لنینی آن بازگرداند و ضمن ریشه‌دارکردن دستگاه حزبی و دولتی، کاری کند که امر تولید به‌زبان مادری صورت پذیرد. تصویبنامۀ هیأت‌رئیسۀ کمیتۀ مرکزی حزب

کمونیست اتحاد شوروی سورخ دوازدهم ژوئن ۱۹۵۳ مبتنی برگزارش بریا بوده و چنین هدفی را دنبال می کرده است.

در تصویبنامهٔ مذکور چنین آمده است:

«هیأت‌رئیسهٔ کمیتهٔ‌مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی چنین تصمیم گرفته است:

۱. همهٔ سازمانهای حزبی و دولتی موظفند به‌اصلاح ریشه‌ای و اساسی وضع موجود در جمهوریهای ملی بپردازند و جعل و تحریف سیاست ملی شوروی را پایان بخشند.

۲. سازمانهای حزبی و دولتی باید به‌تربیت افراد محلی بپردازند و آنان را برای احراز مقامهای رهبری نامزد کنند. مأمورانی که به‌زبان محلی آشنایی ندارند، ازکار برکنار و در اختیارکمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی قرار می‌گیرند.

۳. سازمانهای حزبی و دولتی باید همهٔ امور تولیدی در جمهوریهای ملی را به‌زبان محلی انجام دهند.» (بایگانی سامیزدات، ا. س. شماره ۱۰۴۲، ص۳).

کارها با صدور این تصویبنامه پایان نپذیرفت. در احزاب کمونیست جمهوریهای شوروی انحلال «دستگاههای دبیران دوم» کمیته‌های مرکزی آغاز شد. این سازمان را استالین پدید آورده بود. جریان بنیادگرفتن سازمان «دبیران دوم» از این قرار است:

دبیران اول کمیته‌های احزاب کمونیست جمهوریهای شوروی از مردم محلی برگزیده می‌شدند. ولی دبیران دوم کمیته‌های مذکور روسی بودند و به‌دستور مستقیم مسکو مأموریت می‌یافتند. دبیران دوم که روسی بودند نه زبان مردم محلی را می‌دانستند و نه اینکه تاریخ وفرهنگ آنان را می‌شناختند. درواقع نیازی به‌دانستن وشناختن احساس نمی‌کردند. دبیران دوم چشم وگوش مسکوبرضد«تجزیه‌طلبان»احتمالی و بالقوه‌بودند.

از میان دبیران اول «دبیران محلی» تنها دون کیشوتهای بیچاره‌ای چون بابایف درترکمنستان، مصطفی یف درآذربایجان، دانیال اف در داغستان و مژاوانادزه درگرجستان می‌توانستند خود را براستی «دبیراول» پندارند. همین پندار سبب شد که از مقام دبیران اول کمیته - های مرکزی سقوط کنند.

در واقع امر، دبیران اول تنها نام دبیر اول داشته و دارند. این «دبیران دوم» اند که کار «دبیران اول» را انجام می‌دهند. دبیران اول محلی ناگزیرند از فرامین «دبیران دوم» و زیردستان روسی خود اطاعت کنند.

این واقعیتی است که برهمگان معلوم و روشن است و مردم جمهوریهای مختلف غیر روسی نیز بدان عادت کرده و تن در داده‌اند.

در جمهوریهای غیر روسی، مقامها و پستهایی هست که تنها صاحب‌منصبان روسی حق اشغال آن را دارند. گاه نیز ممکن است کسانی از مردم محلی که تربیت روسی یافته‌اند، در رأس اینگونه مشاغل قرار گیرند. مقامها و مشاغل مذکور عبارتند از: فرماندهی پادگان نظامی استان، فرماندهی پادگان نظامی محل، فرماندهی واحدهای مرزبانی، ریاست کمیته های امنیت دولتی «ك.گ.ب» جمهوریها، وزارت کشور، ریاست مؤسسات و اداره‌هایی که واجد اهمیت در سراسر کشوراند، رؤسای شعبه های عمدهٔ کمیته های مرکزی.

در جمهوریهای مختلف شوروی، مقام معاونت رؤسای شورای وزیران و مقام معاونت یکم کلیهٔ وزارتخانه هایی که وزیر روسی در رأس آنها قرار ندارند، برعهده مأموران روسی است. در همهٔ سرزمینهای امروز شوروی از جمله (قفقاز، ترکستان و سرزمینهای کرانهٔ بالتیك) که در روزگار فرمانروایی تزارها به‌تصرف روسها آمده بود، مجسمه هایی از ژنرالها و فرماندهان اشغالگر روسی برپاشد. در عوض قهرمانان ملی و

تاریخی مردم این سرزمینها را «مرتجع» و «جاسوس» بیگانه نامیدند. به عنوان نمونه می‌توان ازشیخ شامل، امام بزرگ مردم چچن و داغستان یاد کرد. این مرد رشید بیست‌وپنج سال تمام باتزارهای اشغالگر، به‌خاطر آزادی مردم سرزمین کوچک خویش جنگید و دمی از پیکار باز نایستاد.

چنین به‌نظر می‌رسد که بریا دیگر همقطاران خود را قانع کرده باشد به‌اینکه صلاح کار در امتناع از تمرکـز استیلاگرانهٔ دستگاههای حزبی و دولتی است.

سیاست عدم تمرکز از اوکرائین و بلوروسی آغاز شد. در این دو جمهوری، دبیران اول نیز روسی بودند. در اوکرائین کریچنکو که اوکرائینی بود، به‌جای سلنیکوف و در بلوروسی زیمیانین به‌جای پاتولیچف در مقام دبیر اول حزب قرارگرفتند. درلتونی کورسینش که ازمردم محلی بود به‌جای یرشوف(روسی) مقام دبیر دوم کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست لتونی را احرازکرد.

در دیگر جمهوریهای شوروی، فرصتی برای این دگرگونی پدید نیامد. بیست وششم ماه ژوئن سال ۱۹۵۳ بریا را بازداشت کردند. یکی ازموارد اتهام او پشتیبانی از «ناسیونالیستهای بورژوا» بنابر نمونهٔ اوکرائین، بلوروسی و لتونی بود.

سیاست ملی استالینی، در سرزمینهای غیر روسی، همچنان دست نخورده باقی ماند. می‌توان گفت، امروز وضع به‌مراتب بدتر ازگذشته است. به‌هنگام فرمانروایی استالین، در دو جمهوری ارمنستان وگرجستان، دبیران دوم کمیتهٔ مرکزی روسی نبودند. ولی‌اکنون در این دوجمهوری نیز، همانند دیگرجمهوریهای شوروی، دبیران دوم کمیتهٔ مرکزی روسی هستند. تزارهای‌روسیه واستانداران دست‌نشانده آنان درسرزمینهای‌روسیه، آشکارا خود را نماینده و مظهر حاکمیت امپراتوری روسیه می‌نامیدند. ولی‌آنان هرگزسیاست استحالهٔ‌اقوام و ملل غیر اسلاو را در پیش نگرفتند.

اعضای دفتر سیاسی کمیتهٔ سرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، خود را «انترناسیونالیست» می‌نامند، ولی همواره سیاست اعمال زور و فشار بر اقوام و تیره‌ها و سیاست انهدام استقلال و خود ویژگیهای ملل ساکن اتحاد شوروی را در پیش گرفته‌اند.

«سامیزدات» که نشریه پنهانی ناراضیان شوروی است، «نامهٔ هفده‌تن ازکمونیستهای لتونی»را انتشار داد. در نامهٔ مذکور از چگونگی اجرای اندیشه‌های لنین دربارهٔ «حق‌تعیین سرنوشت ملتها» سخن رفته است.

اکنون بخشی از نامهٔ مذکور را ذکر می‌کنیم:

«درکشور ما، لنینیسم به‌پردهٔ ساتری، جهت پنهان کردن ملت‌گرایی متعرض و مهاجم روس کبیر بدل شده است... مااطمینان کامل داریم که ملت‌گرایی بی‌رحمانهٔ روس کبیر، بخشی از خطمشی رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی است. هدف خطمشی مذکور، استحالهٔ ملل کوچک ساکن اتحاد شوروی است. این خطمشی یکی از وظایف اصلی رهبری حزب کمونیست و دولت شوروی است که باید تا سر حد امکان، باسرعت به‌موقع اجرا درآید... پس از جنگ دوم جهانی، سیاست استحالهٔ جبری ملل لتونی، استونی، و لیتوانی همانند دیگر ملتهای ساکن اتحاد شوروی باشدت تمام آغاز شد. حال آنکه این سیاست تمام و کمال مخالفت اصول مارکسیسم-لنینیسم‌است... تنها چهل و دو درصد از مجموع کارکنان و مسئولان کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست‌لتونی، اهل محل و باقی از مأموران روسی هستند. از مجموع دبیران کمیته‌ها و سازمانهای حزبی بخشها، شهرها، شهرستانها و استانها، تنها چهل وهفت درصد از مردم‌لتونی‌هستند. در دستگاه حزبی‌شهر ریگا پایتخت‌جمهوری لتونی، ازمجموع مسئولان حزبی، حتی‌یک نفراهل‌لتونی‌نیست. از سی‌ویک مربی کمیتهٔ حزبی، تنها دو نفر اهل لتونی هستند...فقط هفده درصد از

مسئولان حوزه‌های حزبی از مردم محلی و باقی روسی هستند...به سال ۱۹۵۳ (برای نخستین بار پس ازمرگ‌لنین) به‌صورت‌رسمی اعلام‌شد که سیاست ملی مارکسیستی ـلنینی درکشور ما به‌شکلی وارونه و تحریف شده به‌موقع اجرا درآمده‌است (این مطلب ضمن ارائه تصویبنامهٔ مورخ ژوئن ۱۹۵۳ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، از نظر خوانندگان‌گذشته است ــمؤلف)... با این وصف، هیچگونه تدبیری در متوقف کردن سیاست مذموم پیشین اتخاذ نشده است. گذشته از آن در جمهوریهای غیر روسی، با شدت و پی‌گیری هرچه تمامتر، اجرای برنامهٔ استحالهٔ‌جبری‌ملل کوچک‌آغازگردید.» («سامیزدات»،نامهٔ ۱۷ کمونیست لتونی، ص ٤).

نویسندگان نامه، دربارهٔ چگونگی اجرای برنامهٔ مذکور چنین آورده‌اند:

«نخستین هدف عمده آن است که عدهٔ زیادی از روسیها، اوکرائینیها و بلوروسیها به جمهوریهای کرانهٔ بالتیک منتقل و در این اراضی سکنی داده شوند... کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی، به کمیته‌های مرکزی حزب در جمهوریهای مختلف کشور اعتماد و اطمینان ندارد... این مقامها (مقام دبیر دوم کمیته‌های مرکزی و رؤسای بخشهای آن ــمؤلف) تنها و تنها بر عهدهٔ مأموران روسی است... به‌منظور انتقال گروههای کثیری از روسیها، اوکرائینیها و بلوروسیها، سازمانها و اداره‌های رنگارنگی در این جمهوریها پدید آوردند، تا مانع حرکت مردم این جمهوریها در ایجاد اقتصاد مستقل شوند... درنتیجهٔ این انتقال جمعی، درجمهوری لتونی، شمارهٔ مردم بومی‌به پنجاه‌وهفت درصد تقلیل یافت. به‌سال ۱۹۷۰ دربندرریگا، پایتخت‌لتونی، شمارهٔ افراد محلی ازچهل درصد جمعیت شهر تجاوز نکرد... در وزارت امور داخلهٔ جمهوری یک‌هزاروپانصد کارمند وجود دارد. از این عده،

تنها سیصدنفر دارای ملیت‌لتونی هستند... بالغ بر پنجاه‌ویک درصد فروشندگان و کارکنان سازمانهای بازرگانی جمهوری، بازبان لتونی‌آشنا نیستند. تنها بیست‌ونه درصد از مجموع مسئولان و مأموران دولتی، از مردم‌لتونی هستند... شصت وپنج درصد از پزشکان جمهوری، زبان مردم لتونی را نمی‌دانند. ناآشنایی به‌زبان مردم نیز موجب بروز خطاهای بسیارجدی در تشخیص نارساییها شده است». (همانجا، ص ٤ ـ ٦).

و اما اینکه، سیاست روسی کردن کشور چگونه انجام می‌شود، به‌دنباله نامه توجه فرمایید:

«دو سوم از برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی جمهوری به‌زبان روسی است... نیمی از مطبوعات و جراید کشور به زبان روسی انتشار می‌یابد... کارهای تولیدی و اقتصادی درسراسر شهرها وبخشها و اکثر سازمانهای محلی و مؤسسات، همه و همه به زبان روسی است... در جلسه‌ها، همه ناگزیرند به زبان روسی سخن گویند. مجامعی وجود دارد که اکثریت حاضران را مردم محلی لتونی تشکیل می‌دهند. ولی هرگاه یک فرد روسی درمجمع حاضر باشد، می‌تواند از مسئولان جلسه بخواهد که ناطقان به‌زبان روسی سخن بگویند. خواست این فرد روسی باید به‌طور قطع اجرا شود وکسی حق مخالفت با آن را ندارد. هرگاه اکثریت افراد جلسه با این پیشنهاد موافقت نکنند، پس آنگاه حاضران به‌گناه پیروی از ناسیونالیسم و سیاست تجزیه طلبانهٔ ملی متهم می‌شوند... جز در سه روستای «کورزمه»، «زمگاله» و «ویدزمه»، شمارهٔ کودکستانها و مدارسی که در آنها تدریس به‌زبان لتونی صورت می‌گیرد، به صورتی بس‌شگفتی‌انگیز، کاهش‌وکاستی پذیرفته است. درسراسر دانشکده‌ها ومدارس‌عالی جمهوری‌تحصیل دانشجویان لتونی، به‌زبان روسی‌است... ازدواج‌دختران لتونی با پسران روسی و بالعکس ازدواج دختران روسی با پسران لتونی از سوی دستگاههای حزبی و دولتی سخت تبلیغ وتشویق می‌شود... در

ناهار خوریها و رستورانها خوراکهای محلی مردم لتونی از نوادر است...
در زمینهٔ ادبیات باید گفت که آثار شاعران و نویسندگان روسیه، همواره به‌زبان روسی چاپ و تجدید چاپ می‌شود. ولی چاپ و انتشار آثارشاعران و نویسندگان لتونی به‌ندرت و به‌شمارهٔ بسیار اندک صورت می‌پذیرد...
شهر ریگا دارای شش بخش است. ولی هیچ یک از این شش بخش نام محلی ندارند... در شهر ریگا، خیابانهایی به‌نامهای لنین،لرمونتوف، گوگول،گورکی و حتی خیابانی به‌نام استاندار روزگار فرمانروایی تزارهای روسیه وجود دارد. ولی نام آسپازیاس (شاعر بزرگ‌لتونی) را از بولواری که به‌نام او بود، برداشتند؛ نام والدمار (متفکر بزرگ‌لتونی) نیز از خیابانی که به‌اسم او بود، برداشته شد...

در شهر ریگا، نه تنها خانه موزهٔ لنین، بلکه خانه موزهٔ تزارها از جمله پتراول، اشغالگر بزرگ سرزمینهای کرانهٔ دریای بالتیک، وجود دارد... در شهر ریگا، تآتر، تالار موسیقی و هنری وجود ندارد که در آنها نمایشنامه‌ها، آهنگها و برنامه‌های روسی در معرض ارائه و تماشا گذارده نشود...»

کمونیستهای لتونی طی نامهٔ خود، در پیرامون نقش پدران و برادران خویش در برقراری حاکمیت لنین چنین نوشته‌اند:

«همه می‌دانند که به‌هنگام انقلاب اکتبر، تیراندازان لتونی، نقشی بس بزرگ برعهده داشتند. در آن روزهای بحرانی لنین، حفاظت کاخ کرملین و جان خویش را به محافظان لتونی سپرده بود. به هنگام جنگ دوم جهانی دو لشکر و یک هنگ هوایی ویژهٔ لتونی، دوش به‌دوش واحدهای ارتش سرخ، علیه ارتش هیتلر پیکار کردند. ولی پس از جنگ، واحدهای مذکور منحل شدند. به‌جوانان لتونی اجازه نمی‌دهند که به‌همراه افراد روسی در واحدهای نظامی روسی مستقر در سرزمین لتونی، به‌خدمت وظیفه اشتغال ورزند. به‌هنگام خدمت وظیفه، جوانان

لتونی‌را از میهن مادری‌خویش دور نگاه می‌دارند و آنان را به‌سرزمینهای دور دست می‌فرستند.» (همانجا، ص ۷—۸).

آنچه کمونیستهای لتونی، طی نامهٔ خودنوشته‌اند، درمورد همهٔ ملل جمهوریهای تابع شوروی صادق است.

آری، سیاست اشغالگرانه، بی‌رحمانه و غاصبانهٔ حزب ودولتمداران روسی که در زیر پردهٔ ساتر شعار فریبندهٔ «دوستی ملتها» صورت می‌گیرد، کمونیستهای محلی را نیز، همانند افراد غیرکمونیست به‌ستوه آورده است. بی‌گمان نامهٔ کمونیستهای لتونی، در حکم فریاد اعتراض برضد حزب و لنینیسم است. آنان در پایان نامه، پیرامون وضع خود و دیگر کمونیستهای مشابه خویش، چنین نوشته‌اند:

«تردیدی نیست، که درکشور شوراها، اینگونه کمونیستها را ازکار برکنار و از نعمت آزادی محروم می کنند و در زندانها و اردوگاههای کار اجباری بـه‌دست دژخیمان نابکار می‌سپارند. گاه نیز، اینگونه کمونیستها، چنان گم‌وگور می‌شوند که هیچ نشانه‌ای از آنان بر جا نمی‌ماند.» (همانجا، ص ۱۱).

این دو مسأله —مسأله مبارزه با استالینیسم درامور سیاسی کشور به‌طور اعم و مسألهٔ سیاست ملی به‌طور اخص— وسیله‌ای بود که بریا می‌خواست با تمسک بدانها برنامهٔ جدید خویش را به‌منصهٔ عمل گذارد.

هنوز حزب و مردم از برنامهٔ بریا آگاهی نداشتند. در این زمان، خروشچف تحریک و اغواگریهای خویش را علیه بریا آغازکرد. خروشچف درکتاب خاطرات خود، ضمن بحث در پیرامون برنامهٔ بریا، چنین آورده است:

«هیأت‌رئیسهٔ کمیتهٔ‌مرکزی بحث پیرامون برنامهٔ بریا دربارهٔ ترکیب ملی سازمانهای دولتی دراوکرائین را آغازکرد. بریا معتقد بود که رهبری جمهوریها باید برعهدهٔ عناصر محلی (غیرروسی) واگذار شود... برنامه

بریا همچنین حاوی مطالبی در پیرامون جمهوریهای کرانهٔ دریای بالتیک و بلوروسی بود. در اینجا نیز بریا پیشنهاد کرد که افراد محلی، رهبری و ادارهٔ امور جمهوریهای خود را بر عهده گیرند. ما موافقت کردیم که در هر جمهوری مقام دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب برعهدهٔ شخصیتهای محلی واگذار شود و کسی از افراد روسی مقام دبیر اول کمیته های مرکزی احزاب کمونیست جمهوریها را اشغال نکند. سبب موافقت نیز، درستی و صحت پیشنهاد بریا بود. ولی او از این کار هدف دیگری داشت که بر ضد حزب بود.

او پیشنهاد کرد که سنت موجود که روسیها رهبری امور در جمهوریهای غیر روسی را برعهده داشتند، ملغی شود و عناصر محلی جانشین آنان گردند. همه گمان داشتند که این اندیشه موافق خط‌مشی حزب است. درآغاز کسی گمان نداشت که هدف بریا از ارائهٔ این پیشنهاد، تشدید اختلاف میان افراد روسی و غیرروسی چه در دستگاه رهبری حزب در مسکو و چه در دستگاههای رهبری جمهوریهای شوروی است. من بدین مناسبت مالنکوف را کناری کشیدم وگفتم:

گوش کن، رفیق مالنکوف، مگر نمی‌بینی که این کار به کجا خواهد انجامید؟ این راه، تصادم و برخورد عظیمی در پی دارد. بریا مشغول تیز کردن شمشیر خویش است.

مالنکوف در پاسخ گفت:

بله، ولی چه می‌توان کرد؟

زمان تصفیه، حساب فرارسیده است. ما نباید اجازه دهیم، بریا به چنین کاری دست زند و از این رهگذر مقصود خود را عملی کند.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۰۶ — ۳۰۷).

در ضمن، ذکر این نکته ضروراست که خروشچف، هنوز در لحظه های احتضار استالین نیز، برضد بریا دست به‌تحریک و اغواگری

زد(رجوع شود به‌بخش یازدهم کتاب).

دیدیم، خروشچف، بریا را متهم کرد به‌اینکه از مرگ استالین ابراز خرسندی کرده است. اما او خود نیز با زحمت زیاد توانست خوشنودی و مسرت خویش را از مرگ استالین پنهان دارد. ولی، البته خوشنودی ومسرت خروشچف، همانند بریا، کامل نبود. راستی را که خروشچف از استالین می‌ترسید. ولی اکنون بیم و هراس و نگرانی او از بریا به‌مراتب بیشتر و شدیدتر بود.

خروشچف همواره تلاش می‌کرد تا بریا را به جوار استالین گسیل دارد. برای انجام این مقصود، چاره‌ای نداشت جز اینکه مالنکوف (این نخستین وآخرین متحد بریا) را از او جدا کند. خروشچف، از آن پس، همهٔ نیروی جوشان‌واستعداد وطبایع حیله‌گرخویش‌را به کارانداخت، تا دشمن را از سر راه بردارد. خروشچف در کتاب «خاطرات» بیم و هراس خویش و دشواریهای حاصله از مرگ استالین را بالحنی اندوهبار به‌شرح آورده و چنین نوشته است:

«آنچه پس از مرگ استالین برای ما به‌ارث رسید، دهشت و اضطراب بود.

بریا، بیش ازهرکس دیگری، می‌کوشید تا این احساس دهشت و اضطراب، همواره در وجود ما باقی بماند. من از مدتها پیش نسبت به‌بریا شک و شبهه داشتم و به وی اعتماد نمی‌کردم. بارها به‌مالنکوف و بولگانین گفتم که بریا را در سیاست خارجی، فردی ماجراجو می‌دانم.

یقین داشتم که بریا دست به‌کار تحکیم موقعیت خویش و گماردن دست‌نشاندگان خود در رأس مقامهای حساس است.» (خاطرات خروشچف، جلد ۲، ص۱۹۳).

بدین روال گمان بسیار می‌رود که خروشچف، (این متحد بریا در توطئهٔ ضداستالینی) بی‌درنگ، از همان لحظهٔ مرگ استالین، تحریک

و اغواگریهای خویش را بر ضد بریا آغازکرده باشد. ذکر یک نکته ضرور است و آن اینکه خروشچف، نخست توطئه خود بر ضد بریا را با «گروه چهار نفری» در میان‌گذارد و پس از جلب موافقت آنان به‌تحریک و اغوای دیگر اعضای دفتر سیاسی پرداخت که خود کاری بس سهل و آسان بود.

مردم شوروی باسرتی زایدالوصف خبر منتشر شده در شمارهٔ دهم ژوئیه سال ۱۹۵۳ روزنامهٔ «پراودا» را خواندند. خبر مذکور چنین بود.

«طی روزهای اخیر، اجلاسیهٔ مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برگذار شد. در مجمع عمومی گزارش رفیق گئورگی ماکسیمیلیانویچ مالنکوف، پیرامون اعمال جنایتکارانهٔ ضد حزبی و ضد دولتی لاورنتی پاولویچ بریا استماع شد و مورد بحث و بررسی قرارگرفت. هدف کارهای بریا، برهم زدن‌وگسیختن رشته‌های امور دولت شوروی، به‌سود سرمایهٔ خارجی بود. بریا، بااعمال خیانتکارانهٔ خود قصد داشت وزارت اموردا خلهٔ اتحاد شوروی را در رأس دولت و بالاتر از حزب کمونیست اتحاد شوروی قرار دهد. از این رو مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تصمیم‌گرفت و مقرر داشت که لاورنتی پاولویچ بریا به‌عنوان دشمن‌حزب کمونیست و مردم شوروی، ازکمیتهٔ مرکزی و نیز از حزب کمونیست اتحاد شوروی، اخراج شود». (روزنامهٔ «پراودا»، ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۵۳).

بریا در این پلنوم حضور نداشت. او در جریان محاکمه‌ای که ماه دسامبر سال ۱۹۵۳ جهت بررسی جنایتهایش تشکیل شده بود نیز حضور نیافت.

جریان محاکمهٔ بریا، از جمله نمایشنامه‌هایی بود که بنابر معمول درکشور شوروی به معرض تماشا گذارده می‌شود. بریا خود

هزاران بار به اینگونه صحنه‌سازیها دست زد و چنین نمایشنامه‌هایی را اجرا کرد. ولی نمایشنامهٔ اخیر با نمایشنامه‌های پیشین تفاوت داشت. در نمایشنامه‌های پیشین متهمان و به‌دیگرسخن، سقهرمانان داستان در جریان «دادرسی» حضور داشتند. ولی در این نمایشنامه، جسد مردهٔ بریا، نقش متهم وقهرمان داستان را برعهده داشت.

خروشچف بارها ضمن گفتگو با افراد خارجی، به‌ویژه رهبران احزاب کمونیست کشورهای مختلف از چگونگی بازداشت و قتل بریا سخن گفت: خروشچف ضمن گفتگوهای خویش با دیگران، اشخاص متعددی را به‌عنوان قاتلان بریا نام برد. ولی در همهٔ گفتگوهای مذکور، موضوع داستان تغییری نکرد و همچنان ثابت بود.

بنابر گفتهٔ خروشچف، پایان کار بریا براین روال بوده است:

خروشچف نخست مالنکوف و بولگانین را موافق کرد و پس آنگاه با دیگر اعضای دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی به‌گفتگو نشست و آنان را متقاعد کرد به اینکه: هرگاه بی‌درنگ بریا از میان نرود، سرانجام همهٔ اعضای دفتر سیاسی را محو و نابود خواهد کرد.

به‌نظر می‌رسد که همهٔ اعضای دفتر سیاسی و هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به‌گونهٔ خروشچف می‌اندیشیدند. ولی کسی یارای بیان اندیشهٔ خود را به‌دیگران نداشت. اما خروشچف در این کار بیمی به‌دل راه نداد و از همقطاران خویش جسورتر بود. تنها مشکل، اجرای عملیات برضد بریا بود. از این رو، مقرر شد جریان وارد آوردن اتهام در جلسهٔ هیأت رئیسه و یا مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی صورت نگیرد. همه از این بیم داشتند که بریا به محض اطلاع از مقاصد همقطاران خود، علیه آنان به‌کودتا دست زند و همهٔ رقیبان را اعدام کند. تنها یک راه باقی ماند وآن شیوهٔ کاروشگرد ناکسان رذل‌وپلید وبه‌دیگرسخن، شیوهٔ فریب، محاصره و به‌دام افکندن بود.

چون بریا خود در این کارها، بسی چیره‌دست و استاد بود، از این‌رو معاندانش کوشیدند تا همهٔ نیرو و مهارت خود را به‌کار بندند و فریبگری ماهرانه را با تله گذاردن استادانه درهم آمیزند. از این‌رو اجرای عملیات برضد بریا را به زمان مانورهای تابستانی ارتش شوروی موکول کردند. مقرر شده بود که جز ازواحدهای نظامی پادگان مسکو، چند لشکر از واحدهای نظامی ارتش مقیم سیبری نیز در مانور شرکت کنند. هدف توطئه‌گران این بود که در صورت پشتیبانی واحدهای نظامی پادگان مسکو از بریا، لشکریان فراخوانده شده از سیبری را به خدمت‌گیرند و به‌کار اندازند. قرار بر این شد که جلسهٔ شورای وزیران تشکیل شود و طی آن وزیر دفاع و معاونانش و نیز فرمانده ستاد کل، جریان مانور را گزارش دهند. از این رو، تنی چند از فرماندهان نظامی برای شرکت درجلسهٔ شورای وزیران دعوت شدند. دستور روز این جلسه، از پیش تعیین و بنابر معمول به‌صورت کتبی برای اعضای شورای وزیران فرستاده شد. این دستور شامل طرحها و تصمیمها و نام همهٔ سخنرانان و کارشناسان و به‌دیگر سخن بسیار عادی و طبیعی و برروال کار همیشگی بود. هیأت دولت در سالن اجلاسیه شورای وزیران گرد آمدند. مدعوین، از جمله، فرماندهان نظامی، بنابر معمول در اتاق انتظار جای گرفتند تا هر یک از آنان به‌هنگام ضرورت به‌سالن جلسهٔ هیأت وزیران جهت ادای گزارش فراخوانده‌شوند. نخست مسألهٔ چگونگی وجریان مانور واحدهای ارتش شوروی مطرح شد. گروهی از فرماندهان نظامی به ریاست مارشال ژوکوف وارد سالن جلسه شدند. ژنرال موسکالنکو فرمانده نیروی هوایی پادگان مسکو نیز در زمرهٔ اعضای این‌گروه بود. مالنکوف جلسهٔ مشترک هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی و شورای وزیران اتحاد شوروی را افتتاح کرد و بی‌درنگ، خطاب به‌مارشال ژوکوف‌چنین گفت:

—رفیق، مارشال اتحادشوروی، به‌نام دولت شوروی، به‌شما دستور می‌دهم لاورنتی پاولویچ بریا، این دشمن خلق را بازداشت کنید و زیر نظر خود بگیرید.

فرماندهان نظامی، بی‌درنگ بریا را دستگیر کردند و به‌اتاق مجاور بردند. پس آنگاه هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی، موضوع سرنوشت بریا را مورد بحث و بررسی قرار داد.

خروشچف گفت: ما برسر دو راهی قرارگرفتیم. هیچ یک از دوراه مساعد به‌نظر نمی‌رسید. نمی‌دانستیم چه باید کرد. آیا باید بریا را زندانی و به‌صورت عادی محاکمه کرد، یا اینکه بی‌درنگ او را کشت و پس از مرگ حکم اعدام را برپایهٔ رأی داوران اعلام داشت؟

راه نخست، سخت خطرناک می‌نمود. زیرا همهٔ دستگاه پلیس مخفی و ارتش وابسته به‌آن از بریا حمایت می کرد و بکار انداختن این ارتش و دستگاه پلیس‌مخفی‌آسان می‌نمود.

پلیس مخفی به‌سهولت می‌توانست بریا را از بازداشت برهاند. راه دوم، یعنی اعدام فوری بریا، فاقد هرگونه دلیل و محمل قانونی و حقوقی بود. پس از بحث وگفتگو پیرامون جوانب منفی و مثبت دو طریق مذکور، تصمیم بر این‌گرفته شد که باید هر چه زودتر بریا را به‌قتل رسانید. زیرا کسی به‌خاطر بریای مرده، دست به‌شورش و آشوب نخواهد زد.

تااینجا داستانهای ارائه شده از سوی خروشچف بر یک نسق و یک روال بود. از این پس اختلاف درگفته‌های خروشچف مشهود است. این اختلاف در مورد کسانی است که مأمور کشتن بریا بودند. خروشچف یک‌بار از ژنرال موسکالنکو و بار دیگر از میکویان نام برده است. بارسوم، خروشچف خود را مأمور کشتن بریا معرفی کرده است.

صرف نظر از این اختلاف، خروشچف در دنبالهٔ سخنان خود

چنین گفت:

بررسیهای آتی پروندهٔ بریا، تمام و کمال مؤید صحت تصمیم ما در کشتن بریا بود.

ویتلین طی کتاب خود در مورد بریا چنین نوشته است:

«نمی‌توان به‌دقت معلوم کرد که بریا به‌دست موسکالنکو یا خروشچف کشته شده باشد و یا چنانکه برخی می‌گویند میکویان ومولوتف به‌یاری سه ژنرال دیگرگلوی بریا رافشرده واو را خفه کرده باشند. مشکل بتوان معلوم داشت که بریا ۲۷ ژوئن هنگامی که برای تماشای اپرای «دکابریستها» عازم «بالشوی‌تآتر» بود بازداشت شده باشد.» (غروب همان روز ۲۷ ژوئن ۱۹۵۳ دیگر اعضای هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برای‌مشاهده اپرای «دکابریستها» در«بالشوی تآتر» مسکو حضور یافتند — مؤلف).

برخی‌گفته‌اند که بریا پس از بازگشت ازضیافتی که در سفارت لهستان ترتیب یافته بود، بازداشت شد. برخی نیز چنین اظهار نظر کرده‌اند که بریا در جلسهٔ هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب دستگیر و بازداشت شد... چون خروشچف در پیرامون مرگ بریا، چندگونه سخن گفته است که تفاوتهایی در آنها مشهود است، بنابراین نمی‌توان هیچ یک ازاین‌گفته‌ها را دقیق و قابل پذیرش دانست.[3]

بنابرمعمول، همه راگمان براین است که تاریخ بازداشت‌بریا، ۲۷ژوئن سال ۱۹۵۳ بوده است. دلیل این امر را نیز غیبت بریا در «بالشوی تآتر» دانسته‌اند. ولی روزنامهٔ «ایزوستیا» چاپ مسکو در همان شماره‌ای که خبر دیدار اعضای هیأت دولت از «بالشوی‌تآتر» را انتشار داد، مقاله‌ای زیر عنوان «وحدت خلل‌ناپذیر حزب و دولت» به چاپ رسانید که در آن از بریا به‌عنوان یکی از رهبران حزب و دولت سخن

3. Th. Wittlin: ‹Commissar›, P. 395.

رفته است. حال آنکه در مقاله سیاست ضد استالینی و برنامه ملی بریا مورد انتقاد قرارگرفته است. باز در مقاله جمله‌های «دانش لنینی ـ استالینی در بارهٔ کمونیسم» و ضرورت مبارزه با ایدئولوژی بورژوازی از جمله «ایدئولوژی ناسیونالیسم و جهان وطنی» واینکه «حزب همواره مردم شوروی را از بی‌قیدی و اهمال برحذر داشته وکمونیستها و همهٔ زحمتکشان را با روح هوشیاری سیاسی و سرسختی و آشتی‌ناپذیری با دشمنان داخلی و خارجی تربیت کرده است و می کند» و مطالبی از این قبیل، مکرر در مکرر به‌چاپ رسید. این مطالب، درست مشابه نوشته‌های مورخ ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۵۳ استالین برضد بریا بود.

معلوم نیست، با این وصف، در روزنامه «ایزوستیا»، چگونه از بریا به‌عنوان یکی از رهبران کشور سخن رفته است. شاید هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ «ایزوستیا» اطلاع نداشت از اینکه براستی بریا یک روزپیش از چاپ مقالهٔ مذکور، یعنی در تاریخ بیست وششم ژوئن ۱۹۵۳ بازداشت شده بود. این خبر، چند ماه بعد، به‌تاریخ هفدهم دسامبرسال ۱۹۵۳ طی اطلاعیهٔ رسمی دادستانی اتحاد شوروی در روزنامهٔ «پراودا» انتشار یافت.

محاکمهٔ بریا و دستیارانش در پلیس مخفی شوروی از هجدهم تا بیست و سوم دسامبر سال ۱۹۵۳ صحنه‌سازی شد. در حکم دادگاه اعلام شد که بریا ازسال ۱۹۱۹ تا هنگام بازداشت برای بیگانگان جاسوسی می کرد (مقصود، جاسوسی برای دولت مساوات در قفقاز، منشویکهای گرجستان و دولت بریتانیا بوده است). سپس در حکم دادگاه‌گفته شد که بریا قصد داشت وزارت امور داخله را در رأس حزب و دولت اتحادشوروی قرار دهد و از این رهگذر حاکمیت را در دست خود متمرکز کند و در پی‌آن به«احیای سرمایه‌داری و تجدیدفرمانروایی سرمایه‌داران» بپردازد. در حکم دادگاه گفته شد که بریا مخالف«ارتقاء سطح زندگی و افزایش قدرت خرید مردم» بود و«می‌خواست» با ایجاد

دشواری درمصرف خواربار، درانجام تدابیر عمدهٔ حزب «دست به کارشکنی و خرابکاری زند.» و «بریا و همدستانش قصد داشتند به‌منظور تجدید فعالیت عناصر ناسیونالیست بورژوا در جمهوریهای شوروی، زمینه فراهم کنند.» از این رو «دادگاه اعلام می‌دارد که متهمان بریا، مرکولوف، دکانوزوف، کوبولوف، گوگلیدزه، مشیک و ولودزیمیرسکی با سوءاستفاده از مقام و موقعیت خویش در کمیساریای امور داخله، وزارت‌امنیت دولتی و وزارت امور داخله، به‌منظور از میان بردن اعضای فعال، شرافتمند و وفادار حزب، مرتکب جنایتهای دهشتباری شده‌اند.»

بنابر اطلاعیهٔ دادستان کل کشور، متهمان‌نامبرده، در کلیهٔ موارد اتهام یاد شده به‌جنایتهای خود اعتراف کردند.

بیست وسوم دسامبر دادگاه همهٔ متهمان را به‌مرگ محکوم کرد. در همان روز نیز حکم دادگاه اجرا شد و آنان تیرباران شدند.

بااندک توجهی، به‌سهولت می‌توان دریافت که در این حکم و رأی دادگاه راستی با دروغ در هم آمیخته است. اینکه بریا وهمدستانش در پلیس سیاسی شوروی (همانند اسلاف و اخلاف خویش)، دشمن‌مردم بوده‌اند، حقیقتی است انکار ناپذیر. ولی این نکته که بریا و همدستانش قصد داشتند پلیس سیاسی را بر حزب و دولت حاکم کنند، دروغ محض است. دلیلی نداشت که بریا بخواهد پلیس سیاسی را بر حزب و دولت مسلط کند. بریا خود بیست سال در رأس حزب و دولت قرار داشت.

اینکه گروهی از اعضای «چکا» در ماه دسامبر سال ۱۹۵۳ محاکمه شدند، حقیقتی است بارز و روشن «ولی این نکته که‌گویا بریا از زمرهٔ متهمان بوده» دروغ و کذب محض است. حضور بریا در دادگاه دروغ و سراپا ساختگی بوده است.

اسوتلانااللیلویوا، دختر استالین که از نزدیک با بریا آشنایی داشت، کلامی ازجریان محاکمهٔ او ننوشته است. به‌خلاف، ازنوشته های

دختر استالین، چنین برمی‌آید که بریا بی‌درنگ، پس از بازداشت کشته شد. وی چنین نوشته است:

«در ماه ژوئن ۱۹۵۳ بریا بازداشت و بی‌درنگ کشته شد. چندی بعد دولت اسناد سری مشروح و متعددی در پیرامون «جنایتهای» او انتشار داد. تنها قرائت اسناد مذکور در جلسه‌های حزبی بالغ برسه ساعت به‌طول انجامید. گذشته از آن در اسناد مذکور چنین عنوان شد که بریا «جاسوس بین‌المللی بوده و به‌سود امپریالیسم فعالیت داشته است.»

بالغ بر نیمی از اسناد سری مذکور مربوط «فساد اخلاق» بریا بوده است.

سخنگویان حزبی با شعفی زایدالوصف از پلیدیها و خطر دشمنی که دیگر وجود خارجی نداشت، عربده‌کشان سخن می‌گفتند. هیچ یک از جلسه‌های حزبی تابدین پایه جالب نبود. طبق اسنادسری مذکور جریان عشقبازیها و عیاشیهای این «رهبر بزرگ» به صورتی مشروح قرائت شد. یک نکته نامفهوم است و آن اینکه چرا کمیتهٔ مرکزی قصد داشت تودهٔ حزبی راقانع کند که گویا بازداشت و اعدام بریا هیچگونه انگیزهٔ سیاسی در برنداشته است وگویا این کار حاصل سازره‌ها و پیکارهای درون حزبی نبوده است. این اسناد هیچ کس را متقاعد نکرد. تنها یک نکته مسلم است و آن اینکه زهدفروشان ریاکار کمیتهٔ مرکزی به‌رذالتها وپلیدیهای طبایع خویش پی‌برده‌اند.

پس از سال ۱۹۵۳، همسر و فرزند بریا، از مسکو به‌اورال تبعید شدند.» (اسوتلاناالیلویوا، «تنها یک سال»،ص ۳۵۷ — ۳۵۸).

منابع معتبر کمونیستی نیز مؤید این نکته‌اند که بریا، به‌هنگام دادگاه درقید حیات نبوده است. بنا به‌نوشتهٔ «دایرةالمعارف جهانی بزرگ لهستان» بریا در ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۵۳ تیرباران شد.[۴]

---

4 .The Wittlin:‹Commissar›, p. 395.

استالین، روزگاری گفته بود که «لاقیدی و اهمال — بیماری ابلهانه‌ای است که مردم شوروی بدان گرفتارند.» استالین خود زمانی به‌سبب ابتلا به‌این بیماری و ارزیابی نادرست در مورد بریا، قربانی لاقیدی و اهمال خویش شد. بریا نیز به‌سبب همین بیماری واتکاء بیش از اندازه به‌رذالت و دنائت خویش گرفتار و قربانی لاقیدی و اهمال خود گردید.

استالین افسانه‌ای و استالین واقعی

استالین منفورترین و محبوبترین، محترم‌ترین و پلید و غدارترین شخصیت دولتی در سراسر تاریخ بشر بوده است. در دولت و کشورش کسی نبود که نسبت به او بی‌تفاوت باشد. مردم، یا دوستدار و یا دشمن وی بودند. هیچ یک از معاصران او نتوانسته است ونمی‌تواند چهرهٔ سیاسی و روانی استالین را به‌دقت تصویر کند. زیرا معاصران استالین حتی پس از مرگ وی نیز نسبت به‌او بی‌نظر و بی‌تفاوت نیستند. برای درک جنبه‌های روانی استالین و داوری درست دربارهٔ وی و تعیین دقیق مقام وموقعیت‌او در تاریخ روسیه وجهان، دست کم، صد تا دویست سال زمان لازم است.

اینکه استالین جباری ستمگر و خودکامه‌ای بی‌مانند وسازمان‌دهندهٔ زجر و شکنجهٔ میلیونها انسان بود، جای هیچگونه شبهه و تردیدی نیست. این نکته نیز بر همگان روشن است که استالین نه قدرت بیان داشت و نه صاحب‌نظر «تئوریسین» بود. استالین موجودی با فرهنگ و روشنفکر نیز نبود. ولی در این مسیر، حتی معلم خود، لنین و یارانش در دگرگونی اکتبر، چون تروتسکی، زینویف، کامنف، بوخارین، ریکوف و نیز کمیتهٔ مرکزی حزب را پشت سرگذارد.

استالین، همانند هیتلر به‌شیوهٔ آشکار در رأس حاکمیت قرار

گرفت. ولی پس از رسیدن به‌مقام فرمانروایی زجر و شکنجه را آغاز کرد. ماکیسم‌گورکی، نخستین مبلغ و نخستین قربانی او در سالهایی که یژوف در رأس پلیس‌مخفی شوروی قرار داشت، روزگاری چنین‌گفته بود: «هرگاه دشمن تسلیم نشود، او را نابود می‌کنند.»

ولی استالین، درست برخلاف این‌گفتهٔ ماکیسم‌گورکی عمل کرد. هرگاه دشمن تسلیم می‌شد، استالین او را نابود می‌کرد و هرگاه دشمنی وجود نمی‌داشت، استالین در پندار خویش دشمن می‌تراشید.

چه‌جای سخن از دشمنان داخلی است. استالین کسانی چون روزولت و چرچیل را که قهرمانان‌کشور خویش به‌شمار می‌رفتند، به‌بازیچه بدل کرد. استالین به‌یاری روزولت و چرچیل، حاکمیت و رژیم خود را از خطر انهدام رهایی بخشید و در واقع با دست آنان، سد موجود بر سر راه‌کمونیسم را از میان برداشت و از این رهگذر سیزده دولت کمونیستی در سه قارهٔ‌گیتی پدید آورد که شمارهٔ جمعیت آنها، بالغ بر یک‌سوم جمعیت کرهٔ زمین است.

راز این پیروزیها چیست؟ این موجود اندک‌مایه و بی‌فرهنگ با کدام وسیله و نیروی جادویی و سحرآمیز توانست بدین‌گونه دقیق و عاری از خطا، دشمنان را از میان بردارد؟ استالین چگونه توانست دویست میلیون انسان را به‌استرسواری خویش بدل کند و روح و جسم آنان را بلرزاند و وادارشان کند که شر و بدی را نیکی، دروغ را راست، ظلم و ستم را رأفت و مهربانی، بخوانند؟ چه نیرویی سبب شد که استالین بتواند دویست میلیون انسان را وادارد که او را بخشاینده‌ترین خداوند، از مجموع خداوندان عالم به‌شمار آورند؟ خداوندی که همانند او را تنها در افسانه‌ها، اسطوره‌ها و باورهای آدمیان می‌توان یافت.

مارکس، روزگاری‌گفته‌بود که پتر یکم، تزار روسیه، با دست‌یازیدن به‌شیوه‌های وحشیانه و غیر انسانی، وحشیگری مردم روسیه را از

میان برداشت ولی استالین، به‌خلاف پتر، فرهنگ معنوی مردم روسیه را محو و نابود و توحش تازه‌ای را جانشین آن کرد. از دیدگاه استالین، نمونهٔ کامل یک رجل سیاسی، لنین بود. روبرت تاکر، نویسندهٔ شرح زندگی استالین، این نکته را به‌درستی دریافت.

تروتسکی این مشابهت را به زیبایی‌تمام ارائه کرده و چنین نوشته است:

مارکس معبود و شخصیت مورد آرزوی لنین بود. گرچه دیگران همواره لنین را با پتر یکم تزار روسیه قیاس کرده‌اند.

در دههٔ چهارم سدهٔ کنونی، روزی در یکی از مصاحبه‌ها، از استالین خواستند که مقام خویش را در تاریخ روسیه معلوم و خود را با پتر یکم و لنین مقایسه کند. استالین در پاسخ چنین گفت:

پتر، قطره‌ای ناچیز در دریا است. ولی لنین اقیانوسی است عظیم. و اما من شاگرد لنین هستم.

از پاسخ مذکور چنین بر می‌آید که استالین بی‌گمان خود را بزرگتر از «قطره» و اندکی کوچکتر از «اقیانوس» می‌دانست. ولی چون پنجاه سال از عمرش گذشته بود، باید شتاب می کرد.

او روزی طی سخنان خودگفت: غرب طی صد تا صدوپنجاه سال، کار صنعتی شدن را به‌انجام رسانید. روسیه باید این راه را ظرف ده تا پانزده سال طی کند.

او قصد داشت تا سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۶۵ به‌معلم خود برسد و مقام‌او را احراز کند. بی‌جهت نبود که استالین را«لنین دوران»می‌نامیدند. ولی استالین نمی‌توانست با توسل به شیوه‌های معمول یا «قطره» شود و جای پتر یکم بنشیند و یا «اقیانوس» شود و برمسند لنین تکیه زند. از این رو برای دستیابی به‌مقصود خویش، چنان شیوهٔ وحشیانه‌ای را برگزید که نه‌تنها پتر یکم، بلکه غدارترین وحشیان جهان نیز از آن آگاهی نداشتند.

استفاده از وحشیانه‌ترین وسایل در همهٔ امور اداری و دولتی کشور، به‌روال معمول رژیم استالینی بدل گردید. او پس از اختلاف نظر وگفتگوهای بی‌ثمر با مخالفان و معترضان در حزب، دریافت که هرگاه به‌عنوان وسیله‌ای در خدمت حزب کمونیست و کمیتهٔ مرکزی آن قرار گیرد، به‌مقصود نخواهد رسید. تنها راه آن است که حزب و کمیتهٔ‌مرکزی را به‌وسیله و آلت دست خود بدل کند. برای انجام این هدف، او درست، موافق اصول لنینیسم عمل کرد. لنین دو سال پیش از انتصاب استالین به‌مقام «دبیر کل» حزب، چنین گفت:

«مرکزیت سوسیالیستی شوروی با فرمانروایی و دیکتاتوری فردی هیچ‌گاه متناقض و متضاد نیست... چه‌بسا ممکن است که یک شخصیت دیکتاتور، مبین ارادهٔ طبقه باشد. گاه یک شخص می‌تواند بیشتر مؤثر افتد وضرور آید». (لنین، مجموعهٔ آثار، جلد ۲۰، چاپ سوم، ص ۱۱۹).

استالین که به‌راستی چنین دیکتاتوری بود، کار تبدیل روسیه از مملکت کشاورزی بزرگ به کشور صنعتی راآغاز و میلیونها روستایی خرده‌پا را به‌رعایای متصرفه های جمعی و دولتی بدل کرد و از روستاییان عوام و ساده‌لوح، پرولتاریای صنعتی و از کارگران کم‌سواد، تکنیسین و مهندس پدید آورد. استالین، به‌جای حاکمیت مردم شوروی، حاکمیت پلیسی حزب را برقرار و سراسر کشور را به‌سرزمینی «دربسته و محدود» بدل کرد و در نتیجه عامل پدید آمده صنعتی کردن و جمعی کردن جبری، «برنامه‌های پنج سالهٔ تحمیلی» و تصفیه‌ها و شکنجه‌های دهشتبار شد.

همهٔ اشراف کهنه و نوی روسیه، از مشاوران استانهاگرفته، تا کارمندان و صاحب‌منصبان، از فئودالهای پیش از دوران استولی پین[1]

---

۱. پتر ارکادیویچ استولی‌پین Petr Arkadievich Stolypin (۱۸۶۲–۱۹۱۱) درسال ۱۹۰۶ وزیرداخله واندکی بعد نخست‌وزیر روسیه بود. وی به‌هنگام نخست‌وزیری، درروسیه حکومت نظامی برقرارکرد ومخالفان را در ←

گرفته تا روستائیان عوام و ساده‌لوح عصر «سیاست اقتصادی جدید» لنین، از افسران تزاری تا اعضای گارد سفید، از مسئولان اصلاحات ارضی روسیه تا کشیشان روستا، از سلطنت‌طلبان تا اعضای حزب لیبرال «کادت»، از سوسیالیستهای انقلابی، تا منشویکها، تروتسکیستها، پیروان بوخارین و بلشویکهای قدیمی، از «ناسیونالیستهای بورژوا»، تا ناسیونال کمونیستها، از فرماندهان ارتش سرخ تا نیروهای چریکی سرخ، همه و همه طی دو پنج سال (از سال ۱۹۲۸ تا سال ۱۹۳۸) از لحاظ جسمانی محو و نابود شدند.

بنا به‌اظهار استالین، از سال ۱۹۳۰ تا سال ۱۹۳۳ بالغ بر ده‌میلیون نفر از روستائیان مرفه، منهدم شدند. بنا به‌شهادت متخصصان، به‌سال ۱۹۳۲، تنها در اوکرائین شش میلیون نفر در نتیجهٔ قحطی مصنوعی جان سپردند. به‌سالهای ۱۹۳۷ - ۱۹۳۸ نیز، هشت تا نه میلیون نفر به‌نام دشمن خلق بازداشت شدند.

پس از این حوادث سرگبار، استالین اعلام داشت که در اتحاد شوروی طبقات اجتماعی از میان رفته‌اند و «جامعهٔ بدون طبقهٔ سوسیالیستی» پدید آمده است. ولی مردم شوروی که در این دوران بسیار دهشتبار تاریخ نیز، ذوق هنری خود را در زمینه طنزگویی از دست نداده بودند، در برابر گفته های استالین چنین طنز تلخ و دردناکی را عنوان کردند و گفتند:

«استالین، درست نگفته است. هنوز در اتحاد شوروی سه طبقه باقی مانده‌اند: طبقه‌ای که زندانی بوده‌اند، طبقه‌ای که زندانی هستند و طبقه‌ای که زندانی خواهند شد.»

→ دادگاههای نظامی به‌محاکمه می‌سپرد. دادگاههای نظامی روسیه در این زمان به‌مقیاسی بس وسیع، حکم اعدام صادر می‌کردند. وی به‌سال ۱۹۱۱ در شهر کیف مرکز اوکرائین به‌قتل رسید—مترجم.

لیدرهای حزب کمونیست، معتقد بودند که رسالت تاریخی آنان، محو هرگونه دولت و حاکمیت و در واقع «زایل کردن دولت و حکومت» است.

ولی استالین تنها یک خدا می‌شناخت. نام آن خداوند نیز دولت و حاکمیت بود. استالین به‌خاطر افزایش قدرت دولت روس، بیش از همهٔ تزارهای دودمان رومانوف (در مجموع) تلاش کرد. درضمن قدرت حاکمیت استالین، از مجموع همهٔ تزارهای پیشین روسیه بیشتر بود. اینکه امروز روسیه به‌یکی از دو ابرقدرت هسته‌ای جهان بدل شده است، بیش از همه مدیون تلاشها و کوششهای استالین است. در ضمن این موجود دهشت‌انگیز، دربند نیازهای خصوصی و راحت و آسایش خویش نبود. از یادداشتهای اسوتلانااللیلویوا، دختر استالین، که براستی یکی از مآخذ و منابع تاریخی بسیار جالب است، چنین آشکارگردید که نیازمندیهای شخصی استالین اندک و محدود بوده است. گمان می‌رود استالین تنها بلشویکی بوده (لنین، بوخارین، زینویف و تروتسکی مستثنی نبوده‌اند) که نمی‌توان بازاری، تنگ‌نظر و تجمل‌پرست نامید. ولی استالین در وجود دستیاران و جانشینان و شاگردانش، بذر تجمل‌پرستی و تنگ‌نظری می‌کاشت، تا از این رهگذر مقاصد سیاسی خویش را تحقق بخشد. زندگی استالین‌ساده و از تجمل به‌دور بود. استالین (بااینکه همسرش خودکشی کرده بود) نسبت به‌زنان توجهی ابراز نمی‌داشت. استالین (با اینکه پدرش الکلی بود) به‌الکل گرایش وکششی نداشت. استالین نسبت به شب‌نشینیها و خوشگذرانیهای اشراف‌مآبانهٔ زمامداران کشور، بی‌اعتنا بود. استالین در ضمن به‌ارزشهای بزرگ و معنوی خرد و اندیشهٔ انسانی، التفاتی نداشت. او نسبت به‌خودکامگان و جباران ستمگر روزگاران پیشین بخل و حسد می‌ورزید. استالین شخصیت انسانی را بدیدهٔ تحقیر می‌نگریست. او نسبت به‌حکومت که تنها معبودش

به‌شمار می‌رفت تعصب و تقشری وافر داشت و در حاکمیت‌پرستی، براستی همانند هیتلر بود.

پس از سقوط «رایش سوم» روزنامه‌نگاران امریکایی کوشیدند تا از موجودی هیتلر در بانکهای جهان آگاه شوند. آنان با شوقی وافر تلاش کردند تا پرده از راز ثروت بیرون از شمار هیتلر بردارند. اما افسوس، تنها منبع ثروت هیتلر حق تألیف کتاب «نبرد من» بود که به‌حساب او ریخته شده بود.

هرگاه، روزنامه‌نگاران در باره ثروت استالین نیز کندوکاو می‌کردند، جز حق تألیف کتابها و آخرین حقوق ماهیانه‌اش، مبلغی نمی‌یافتند.

استالین در دولت برده‌داری عظیمی که پدید آورده بود، خود نخستین برده بود. از مجموع شهوات و لذات انسانی، تنها دو شهوت و دو میل چون آتش در وجود استالین زبانه می‌کشید. یکی شهوت ویرانگری، همانند واندالها[۲]، دو دیگر میل و لذت سازندگی و ایجادگری برده‌داران بود. استالین تا مغز استخوان موجودی شرقی بود. او همانند پاتریسینهای روسی بردگان خویش را اداره نکرد. بلکه فرمانروایی او بر بردگان، همانند فراعنهٔ مصر بود. هرگاه استالین در روزگار پیشرفت عظیم صنعت نمی‌زیست، بی‌گمان در سراسر روسیه هرمهایی به‌مراتب بزرگتر و شگفتی‌انگیزتر از اهرام مصر پدید می‌آورد. اندیشهٔ «رسیدن و پیشی گرفتن» از ابتکارهای استالین بود که به‌شاگردانش ارث رسید.

استالین، همانند جباران ستمگر و خودکامهٔ مشرق زمین، به‌بردگان خویش اجازه داد تا او را پرستش و ستایش کنند. استالین،

---

۲. واندالها، ازاقوام وحشی اروپا بودند که دروحشیگری و نابود کردن شهرتی بسزا یافته‌اند. واندالها به سال ۴۴۵ میلادی به‌رم حمله کردند وبسیاری از آثار هنری‌آن سرزمین را به نابودی کشیدند. روسها درمعنای مجازی نیز این‌واژه را درموردافراد وحشی، خرابکار و ویرانگر بکارمی‌بردند—مترجم.

گام را از این نیز فراتر نهاد و تصمیم گرفت مقام خدای رسمی برافتادهٔ ترسایان را در سرزمین خویش به‌دست آورد و چنان کند که از آن پس، همهٔ مردم کشور، تنها او را ستایش و پرستش کنند. در آیین ترسایان، تنها مؤمنان مسیحی برای مراسم عبادت به کلیسا می‌روند. ولی در پرستشگاههای کمونیسم، همگان محکوم به‌نمازگذاردن و عرض بندگی بودند، با این تفاوت که هیچ یک از پرستندگان، به کمونیسم و خداوند و معبود بزرگ این پرستشگاهها، ایمان و اعتقادی نداشت. از این رو «ادعیه»، فورمول‌بندی شده، مبالغه‌آمیز، مطنطن، با شکوه و جلال، زننده و در عین حال سراپا دروغ و ریا بود.

ببینیم شاعران و نویسندگان دربارهٔ استالین و «قانون اساسی استالین» به‌هنگام «تصفیهٔ بزرگ» سال ۱۹۳۷ چه نوشته‌اند.

آوازهای پرطمطراقی که درآن روزگار زیرعنوان «آثار شاعرانهٔ ملی» وسیلهٔ شاعران و خوانندگان قفقاز و ترکستان، در وصف استالین سروده شد، بسیار جالب نظر و دقت است. در قفقاز و ترکستان، آوازخوانان دوره‌گردی وجود دارند که به‌زبان ترکی آنان را «آکین» و به‌زبان ترکی قفقازی آنان را «عاشوق» می‌نامند[۳]. اینان ترانه‌های محلی و قومی سرزمین خویش را می‌خوانند. نام این آوازخوانان دوره‌گرد برای نخستین بار، به‌هنگام فرمانروایی استالین و به‌خاطر ترانه‌هایی که در وصف او خواندند، وارد فرهنگ زبان روسی شد. در آن زمان آوازه‌خوان دوره‌گرد نود ساله‌ای به‌نام «آکین جامبول» از قزاقستان و خوانندهٔ هشتادوپنج ساله‌ای از داغستان به‌نام «عاشوق سلیمان استالسکی» که تمام و کمال بی‌سواد بودند، در سراسر اتحاد شوروی شهرتی بسزا یافتند. نه تنها شعر،

۳. آکین در برخی لهجه‌های ترکی به صورت «آخین» تلفظ می‌شود که همان واژهٔ «سیال» عربی و «روان» فارسی است. واژهٔ «عاشوق» نیز همان واژهٔ تغییرشکل یافتهٔ (عاشق) درزبان عربی است. این نامی است که به آوازخوانان دوره‌گرد داده‌اند ـ مترجم.

بلکه منظومه‌هایی طویل در وصف استالین به‌نام این دو ساخته و پرداخته شد و در بسیاری از نوشته‌ها، ازجمله در کتاب «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحادشوروی» مورد تبلیغ قرار گرفت. ترتیب تأسیس اینگونه دکانهای سیاسی، بسیار سهل و آسان بود. اینان را وامی‌داشتند که سخنان شاعران روزگاران پیشین مشرق‌زمین را که در مدح و ستایش سلاطین و خلفا سروده شده‌بود، تکرار کنند. مترجمان روسی نیز، این مدیحه‌سراییها را با اندکی دگرگونی که منطبق با زمان باشد، به‌زبان روسی برمی‌گرداندند. دراین منظومه‌ها، استالین، جانشین سلاطین و خلفا شده بود. مدیحه‌سراییها، همه در وصف استالین بود.

سال ۱۹۳۷، سال اوج ترور همگانی بی‌مانند و دهشتبار در سراسر تاریخ بشر بود. این روزگار، در اتحاد شوروی خانواده‌ای وجود نداشت که قربانی تصفیه نشده باشد. استالین در این روزگار انگیزیسیون و زجر و شکنجه دهشت‌انگیز، چنین صحنه‌سازی کرد که بر مبنای «قانون اساسی استالینی» که به‌تازگی پدید آمده و گویا «دموکراتیک‌ترین» قانون اساسی جهان است، انتخابات کشور «آزادانه» صورت می‌گیرد و «آکین»ها و «عاشوق»ها در وصف آن ترانه‌ها ساخته‌اند. (رجوع شود به‌مجلهٔ «نووی میر» (جهان نو)، شماره ۱۲، ۱۹۳۷).

اینک به‌ذکر ابیاتی از جامبول می‌پردازیم:

قانونی که سعادت و خوشبختی به همراه آورده است،
قانونی که دشتها را پربار کرده است،
قانونی که ترانهٔ دلهاست،
قانونی که جوانی را شکوفا کرده است،
قانونی که طبیعت را به‌خدمت گرفته است،
قانونی که مایهٔ شهرت و افتخار مردم زحمتکش است،
قانونی که بر پایهٔ آن سوارکاران آزاد،

در راه دلاوریها و قهرمانیها مرکب می‌رانند،
قانونی که بر پایه آن همه،
در جمهوریهای برادر کشور، برابرند.
کنون را بیتی چند از سلیمان استالسکی:
تو شعله های نیرومند را در دلها زنده کرده‌ای،
تو، خردمندانه‌ترین قانون جهان را پدید آورده‌ای،
این قانون، همانند یاقوتی درخشان،
بر پیکر زرین کشور می‌درخشد.
در سایهٔ این قانون، ساقه ها در کشتزارها خوشه می‌دهند،
در سایهٔ این قانون، سیبها در باغها می‌رسند،
و مردم شرافتمند، در سایهٔ این قانون،
طی پیکارهای خویش پیروز می‌شوند.
این، قانون عظمت روزگار ماست،
با این قانون، بهار شکوفاتر، و ترانه خوش‌آهنگتر است.
نام میهن من با این قانون همراه است.
در سراسر کرهٔ خاکی ما که با فقر و بی‌چیزی دست به‌گریبان است،
هزاران آرزو وجود دارد.
تو همهٔ این آرزوها را بر می‌آوری،
و همه با هم نوای پیروزی ساز می‌کنیم.
اینک بیتی چند ازحبیب‌اله صفو (شاعر ملی تاتارهای شبه‌جزیرهٔ کریمه):
قانون استالینی
چون عطرگلها، مشام جان را تازه می کند.
هرگاه آن را می‌خوانی، یا می‌شنوی،
چنان است که‌گویی لذت شیرینی عسل را می‌چشی.

تاتارهای کریمه که مزهٔ «عسل»، «قانون اساسی استالینی» را چشیده‌اند، دستجمعی از مرد و زن و پیر و جوان وخرد و کلان، بنا به‌فرمان استالین از میهن و سرزمین اجدادی خود رانده برای کاراجباری به‌سرزمین یخ بندان سیبری تبعید شدند و تاکنون نیز اجازهٔ بازگشت به‌میهن خویش را نیافته‌اند.

میکولاشاشکو، از روستای مالا ـ سویرکا واقع در اوکرائین، خواست تا از رفقای قفقازی خود عقب نماند. او در اشعار خود چنین گفته است:

ما تزارها و وزیران را از میان برداشتیم
وکشیشان صومعه را محو و نابود کردیم
قانونهای جباران و ستمگران، همراه با تزارها مدفون شدند.
ما با دست خود بهشت برین پدید آوردیم.
بهشتی که نه در آسمانها، بلکه در زمین،
در اتحاد شوروی و خانوادهٔ برادر پدید آمده است.

پس ازکنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، الکساندرتواردوفسکی، شاعر روسی، دربارهٔ استالین چنین سرود:

ترانه ها و قصیده‌های ما به خاطر آن نبود،
که در لحظه های دشوار، قانون زیرپا گذارده شود.
او توانست ضربه های خشم وکینهٔ خویش را
برفرق مردم فرود آورد.

پس از پایان پیروزمندانهٔ جنگ، موج تازه‌ای در جنبش «کیش فردپرستی» پدید آمد. استالین طی سه اصل و عامل پذیرفته شده از سوی دولت به‌«کیش‌فردپرستی» صورت قانونی بخشید، یکی از این سه «سرود دولتی اتحاد شوروی» است که شعر آن را سرگی میخالکوف سروده‌است. در این سرود، استالین تا پایگاه خداوندی ارتقاء یافته است. دو دیگر

بنای مجسمهٔ یادبود بسیار عظیم استالین در شهر استالینگراد است. چنانکه خروشچف اظهار داشت استالین، خود هزینهٔ طرح، تهیه و بنای این مجسمهٔ عظیم را امضا کرد. سه دیگر «جایزهٔ استالینی» است که به برجسته‌ترین آثار هنری،ادبی، علمی و فنی تعلق می‌گرفت.(به‌سال ۱۹۲۵، کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست و هیأت اجرائیهٔ مرکزی اتحادشوروی طی تصویبنامه‌ای اعطای «جایزهٔلنین» به‌بهترین آثار هنری،ادبی، علمی و فنی را اعلام داشت. ولی استالین از اجرای این تصویبنامه خودداری ورزید و «جایزهٔ استالینی» را جانشین «جایزهٔلنین» کرد).

سرانجام، استالین درگذشت. در این زمان سیل پایان‌ناپذیر، شعرها، منظومه‌ها و خاطره‌ها به‌سوی بنگاههای انتشارات مسکو روان گردید. این بار، بیشتر آثار مذکور ازسوی‌آوازخوانان دوره‌گرد روسی بود. اینک نمونه‌ای چند از چهره و تصویر دژخیمی که به پایگاه خدایان ارتقاء یافت و همانندفراعنه، درگذشت.

شعر ازکنستانتین سیمونوف:

کلام و سخنی وجود ندارد تا ازطریق آن

بتوان اندازهٔ رنج و درد و ماتم و اندوه را بیان کرد.

کلام و سخنی نمی‌توان یافت تا میزان اندوه

و ماتم خویش را از مرگ شما بیان داریم، ای رفیق‌استالین.

مردم ماتم‌زده‌اند ازاینکه شما ازمیان ما رفتید.

زمین نیز ماتم‌زده است. ازاین رواست که مویش‌سپید شده‌است.

(این شعر در هفتم مارس (۱۶اسفند ۱۳۳۲) ۱۹۵۳(فصل سرمای روسیه) در روزنامهٔ «پراودا» به‌چاپ رسید).

شعری از نیکلای‌گریباچوف:

جهان با آگاهی از این ماتم و اندوه،به‌لرزه آمد؛

خطوط ارتباطی ازغم به‌شیون برخاستند،

کنون را بدبختی به‌ماروی آورده است،
آماده‌ایم قلبهای خود را در سینهٔ او جای دهیم،
تا او بتواند ده هزارسال زنده بماند و با ایجاد کمونیسم
در روزگار اخلاف ما زندگی کند...
در جهان، زندگی، بی‌استالین برای ما بسی دشوار است،
اما، نور دهاء ونبوغ او خاموش نشده است.
استالین، باز، از ابدیت و حیات جاوید،
به ما تعلیم می‌دهد وخطاهای ما را اصلاح می کند...
(روزنامهٔ «پراودا»، هشتم مارس ۱۹۵۳).
شعری از آناتولی سافرونوف، این شاعرآماده بود که:
همه چیز خود را فدا کند،
تا جلو مرگ را بگیرد
و مرگ را از راه بازگرداند...
اندوه در دل همانند دریا عمیق است...
استالین، همیشه با ماست.
(روزنامهٔ «پراودا»، هشتم مارس ۱۹۵۳).

به‌گمان نگارنده بهترین پادآواز حزب و مردم دربارهٔ مرگ استالین را دو بانوی نویسنده ارائه کرده‌اند. یکی از این دو بانوگالینا۔ نیکولایوا، نویسنده شوروی و دیگری بانو اسوتلانااللیلویوا، دختر استالین بوده است.

اعضای «گروه چهار نفری» که در انتظار مرگ استالین بودند، با درگذشت او، بسرعت خارج شدند. اسوتلانااللیلویوا حالات و رفتار این چهار تن و نیز حالت خود را درآن لحظه ها، بدین‌گونه شرح می‌دهد:

«اعضای دولت کوشیدند تا باسرعت از آن محل خارج شوند. باید به‌مسکو می‌رفتند. در آنجا، اعضای کمیتهٔ مرکزی در انتظار خبر

نشسته بودند. آنان رفتند تا خبری را بازگو کنند که همه، در دل انتظار شنیدنش را داشتند. نباید، بی‌جهت یکدیگر را گناهکار بشماریم. آنان گرفتار همان تضادهایی بودند که سراپای وجود مرا نیز فراگرفته بود — اندوه، یا احساس راحتی و آرامش (من در این داوری از بریا سخن نمی‌گویم، او موجود رذل و پلیدی بود که براستی همانندش را نمی‌توان یافت).» (اسوتلانا اللیلویوا، «بیست نامه به یک دوست»، ص ۱۰).

حزب اندوهگین بود از اینکه ولی‌نعمت خود را از دست داده است.

هیأت حاکمه، احساس راحتی و آرامش می‌کرد، از اینکه جبار ستمگر خودکامه، رخت ازجهان بربست.

احساس مردم نیز همگون و همانند نبود. مردم نیزگرفتار تضاد شده بودند.

همه، استالین را مظهر نظم می‌دانستند. در ضمن او را موجودی ستمگر و بی‌رحم می‌شمردند. ولی به‌هر تقدیر، استالین از دیدگاه آنان مظهر نظم بود. با خود می‌اندیشیدند، چه خواهد شد اگر مردم به‌خشم آیند و موج خون سراسر کشور را فراگیرد؟ بسیاری از مردم خاطره‌های سال ۱۹۱۷ را از یاد نبرده بودند. شولگین یکی ازسلطنت‌طلبان آن روز روسیه در پیرامون خشم و خون مردم در آن روزگار چنین نوشت:

«درندهٔ وحشی از قفس بدر آمده است. ولی، افسوس که این درندهٔ وحشی ملت روس است.»

هرگاه این «ملت درندهٔ وحشی» بار دوم از «قفس» بدر آید، پس آنگاه چه خواهد شد. آنان سخت در هراس بودند و بیم داشتند از اینکه در جهان نیرویی پیدا نشود که بتواند این «درندهٔ وحشی» را دوباره به‌قفس بازگرداند.

الکسی کاسیگین نخست‌وزیر شوروی، روزگاری ضمن گفتگو با یکی از روزنامه‌نگاران خارجی چنین اظهار داشت:

«می‌گویید به‌روسها آزادی داده شود؟ در این وقت است که آنان، یکدیگر را پاره پاره خواهند کرد.»

بانو گالینانیکولایوا نویسندهٔ شوروی داستانی نوشته است زیر عنوان پیکار در راه. این داستان بخشی دارد زیر عنوان «شب ماه مارس». این بخش از کتاب دربارهٔ مرگ استالین است. اندیشهٔ اصلی این بخش داستان، در پیرامون اندوه «طبقهٔ جدید» و نگرانی آن از آینده است. ولی در داستان اثری از اندوه، ماتم مردم و اشتیاق آنان به‌دیدارفرعون مرده مشهود نیست. این دو صحنهٔ متباین و متناقض، نموداری ازحالات متضاد جامعهٔ شوروی است.

در صحنهٔ نخست باخریف که یکی از هواداران سرسخت استالین است، کنار رادیو نشسته است و برنامه های ایستگاههای رادیوی اتحاد شوروی، چین، رومانی و مجارستان را می‌شنود: «از همه جا نوای مارش عزا شنیده‌می‌شود... به‌ناگاه گوینده، شعر لنینی محبوبی را می‌خواند که چنین است:

دشمن ما، هرگز ترا به‌مسخره نگرفت، (پس بریا چه کرد؟)
گرد تو، همه دوست بودند، (پس «گروه‌چهارنفری» چه‌بود؟)
ما خود چشمان ترا که چون چشم عقاب
تیزبین بود. بستیم...

باخریف در این موقع «موج رادیو را اندکی تغییر می‌دهد — در این لحظه به‌ناگاه آوای‌شادی‌آفرینی‌از ارکستر جاز به‌گوش‌می‌رسد...»

این بدان معناست که زندگی، بدون فرعون نیز، جریان عادی خود را طی می‌کند و همه در ماتم و اندوه نیستند... بسیاری از مردم در شادی و پایکوبی هستند... باخریف‌در اینجا به‌فلسفه‌بافی می‌پردازد:

«جسم می‌میرد. ولی هنگامی که نابغه‌ای درمی‌گذرد، آنگاه، زمین یک باره به‌لرزه می‌افتد.»

نگارندهٔ داستان ازحرکت مردم به‌سوی کاخ ستوندار اتحادیه‌ها که جسد استالین در آنجا قرار داشت بحث می‌کند و چنین می‌نویسد:

«حرکت سیل‌آسای مردم، سخت خاموش و در واقع نمایشی فاجعه‌آمیز و چنان بی‌نظم بود که نمی‌توان آن را عزاداری نامید... از یک سو اندوهی عمیق و ازسوی دیگرحالت کنجکاوی بیش ازاندازه‌ای احساس می‌شد... حالت دوگونگی متضادی احساس‌می‌شد.» هدف این موج عظیم مردم که به‌سوی جسد استالین روان شده است، چیست؟ اندوه، وداع و یا «کنجکاوی بیش از اندازه؟» ریژیک فرزند باخریف، به هنگام حرکت این موج و در میان انبوه جمعیت تحت تأثیر آنان قرار گرفت و حالت مردم را بیان داشت. پدر او را به‌مجازات تهدید کرد و گفت:«آنان همه در سراسر زندگی «استالین، استالین!» می‌گفتند. ولی حالا چه شده که به‌جای «استالین، استالین» گفتن، به‌تماشای اومی‌روند.»

آری، این فرعون بزرگ، در زمان حیات خویش، قابل دسترسی نبود و درآسمانها سیر می‌کرد. ولی حال، پس ازمرگ، ناگهان، از اوج آسمانها برزمین افتاد، و مردم امکان یافتند او را «تماشا» کنند. چرا از چنین فرصتی استفاده نشود؟

ایلیاارنبورگ، نویسندهٔ مشهورشوروی، نخستین احساس خویش را ازمرگ استالین، چنین شرح داده است:

«ما از مدتها پیش فراموش کرده بودیم که استالین هم بشر است. راستی رااو به‌خداوندی قدرتمند و اسرارآمیز بدل شده بود. سرانجام، این خداوند، ازسکتهٔ مغزی درگذشت. مرگ او غیرقابل تصور و باورنکردنی بود... جلسهٔ عزاداری وماتم نویسندگان شوروی در محل تآتر هنرپیشگان سینمایی برگذار شد... همه خود را باخته و سخت

مضطرب بودند... شمارهٔ سخنرانان بسیار بود. من نیز به ایراد سخن پرداختم، ولی به یاد ندارم در آن روز چه گفتم...» (ایلیاارنبورگ، مجموعهٔ آثار، جلد ۹، ص ۳۳).

خوشبختانه سخنان ایلیاارنبورگ در صفحات جرائد آن روز، بجا مانده است. راستی را یادآوری و تکرار این گفته‌ها، مایه خرسندی خاطر نویسندهٔ کتاب «احساس گرمی» و «انسانها، سالها، زندگی» نبوده است. اینک سخنان ایلیاارنبورگ:

«ما در این روزهای دشوار، استالین را با همهٔ وجود مشاهده می کنیم و می‌بینیم چگونه اودراین روزگاردهشتبارعرض وجود می کند... درد و اندوه همهٔ انسانها، ازمرگ این بزرگترین مدافع صلح، روشن و آشکار و امری است طبیعی! همهٔ مردم جهان می‌دانند که استالین هرگزنمی‌میرد. او نه تنها درآثار ونوشته‌ها، بلکه دراندیشه‌ها و افکار صدها میلیون مردم جهان ازجمله درافکار روسیها، چینیها، لهستانیها، آلمانیها، فرانسویها، ویتنامیها، ایتالیاییها، برزیلیها، کره‌ایها و امریکاییها زنده و جاویداست. هنگامی‌که قلب استالین از حرکت باز ایستاد، قلوب بشریت از غم واندوه، با شدت بیشتری تپیدن‌گرفت... مردم‌سادهٔ جهان زنده‌اند. استالین نیز همواره در قلوب مردم سادهٔ جهان زنده و جاوید است.» (روزنامهٔ «پراودا»، ۱۱ مارس ۱۹۵۳).

ایلیاارنبورگ سپس چنین افزود:

«یک بانوی دانمارکی که مادر پنج فرزند بود، روزی چنین گفت: «من باکی ازکسی ندارم، زیرا استالین زنده و جاوید است!.»

ولی ایلیاارنبورگ فراموش کرداندیشه بانوی دیگری را نیز برزبان آورد. شاید شوهر بانوی مذکور با همسرش همزبان و همداستان بوده است. هنگامی که نخست وزیر دانمارک «از سوی مردم کشور خویش» به‌مناسبت درگذشت استالین برای مالنکوف تلگرام تسلیت مخابره کرد،

یک روز بعد بانویی دانمارکی، طی نامه‌ای که در جراید به‌چاپ رسید چنین نوشت: «بدین وسیله اعلام می‌دارم که تلگرام نخست‌وزیر دانمارک، از جانب من نبوده است. زیرا با متن تسلیت‌نامهٔ ایشان موافق نیستم.»

پس ازگزارش خروشچف درکنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ایلیاارنبورگ نظر خود را دربارهٔ استالین تغییر داد و با چنان شدتی برضد استالین به سخن برخاست که دیگران را به‌شگفتی واداشت. ولی ایلیاارنبورگ که روان‌شناسی با تجربه وکارکشته بود، نیک می‌دانست که اعتراف به‌تزویر و دورویی، ممکن است انتقاد او را بی‌اثر کند و خواننده را به‌تردید وادارد. از این رو چنین نوشت:

«من استالین را دوست نداشتم... بلکه از او در بیم و هراس بودم... با همهٔ وجودم تصدیق می کنم که در ماه مارس سال ۱۹۵۳... ارتقاء استالین به‌پایگاه خداوندی، پدیده‌ای تصادفی و ناگهانی و حاصل غلیان احساس توده‌های مردم نبود. استالین خود طبق نقشه و طی مدتی دراز شرایط لازم را برای ایجاد چنین حالتی پدید آورد. بنا به‌دستور او تاریخچه‌ای افسانه‌آمیز پدید آمد که نقش استالین، در آن تاریخچه، منطبق بر واقعیتها نبود... استالین از طریق زور و ستم و شکنجه مردم را واداشت که به«نبوغ و خرد» وی اعتراف کنند... چرا در پاریس‌نوشتم که «نمی‌توانم ساکت بنشینم؟ ...» من عاشق سکوت نبودم، بلکه از خاموشی نفرت داشتم... آری، من از جنایتهای بسیاری آگاهی داشتم، ولی جلوگیری ازاین جنایتها، خارج از حیطهٔ قدرت و امکان‌من بود...» (ایلیاارنبورگ، مجموعهٔ آثار، جلد۹، ص ۷۳۲ — ۷۳۸).

درآغازسال ۱۹۲۳ دفترسیاسی لنینی درمجموع از پنج‌نفرتشکیل شده بود که به‌ترتیب ارزش و اهمیت، نامشان در صورت جلسه‌ها نوشته می‌شد. نام و ترتیب مذکور چنین بود:

۱. لنین
۲. تروتسکی
۳. زینویف
۴. کامنف
۵. استالین

بوخارین که رئیس هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ «پراودا» و پس از لنین بزرگترین صاحب‌نظر«تئوریسین»حزب شمرده می‌شد، عضوعلی‌البدل دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی بود. همهٔ شخصیتهای نامبرده، از لنین گرفته تا بوخارین در دههٔ سوم سدهٔ بیستم به‌این حقیقت پی‌برده بودند که استالین به‌سالهای ۱۹۰۶ — ۱۹۱۲ نه تنها یکی از جنایتکاران گروه (EKSO) در قفقاز و نه‌تنها عامل کشتار و اعدام‌جمعی مردم به‌سال ۱۹۱۸ در شهر تزارتسین، بلکه عامل نابودی و کشتار شخصیتهای حزب‌لنین و بنیادگزار خودکامگی و ستمگری بود. (قربانیان نتوانستند از چنگ استالین جان سالم بدربرند. استالین‌منتسب به‌گروه محدودی بود که با دریافت پول از آلمانها به‌انقلاب بلشویکی دست زدند).

نخست از دیدگاه اعضای دفتر سیاسی به‌استالین نظر افکنیم و از اظهار نظر آنان دربارهٔ برگزاری کنگره‌های حزبی آگاه شویم. پس آنگاه ببینیم استالین دربارهٔ خود چگونه می‌اندیشید. در پایان، رشتهٔ سخن را به‌پیروان و جانشینان استالین وامی‌گذاریم. برای آگاهی خوانندگان به نقل قولهایی در این زمینه می‌پردازیم.

۱. سخن را از وصیتنامهٔ لنین به سالهای ۱۹۲۲ - ۱۹۲۳ آغاز می‌کنیم:

«استالین پس از قرارگرفتن در مقام دبیرکل حزب، قدرت و حاکمیت نامحدودی را در دست خود متمرکز کرد. من اعتماد ندارم به‌اینکه او بتواند همواره با احتیاط کافی از این قدرت و حاکمیت استفاده

کند... استالین مردی است بی‌اندازه خشن... از این رو به رفقا پیشنهاد و توصیه می‌کنم دربارهٔ برکنار کردن استالین از این مقام نیک بیاندیشند و شخص دیگری را به‌جای او بگمارند... که بردبارتر، قانون پذیرتر، مؤدب‌تر، نسبت به رفقا دقیق‌تر و سازگارتر باشد... والخ.» (لنین، مجموعه کامل آثار، جلد ٤٥، ص ٣٤٥ — ٣٤٦).

اینک قطعه‌ای از مقالهٔ لنین زیر عنوان «در پیرامون مسألهٔ ملی» که به‌تاریخ ٣٠ — ٣١ دسامبر سال ١٩٢٢ نوشته شد:

«آیا تاکنون برای حفظ عناصر غیرروسی از شر متعرضان ومتعصبان روسی، تدابیر کافی و لازم اتخاذ کرده‌ایم؟ به‌عقیده من، تاکنون چنین تدبیری اتخاذ نشده‌است... به‌گمان من، شتاب و برخورد خشک وگرایش استالین به‌امور انضباطی واداری و خشم و خشونت او نسبت به‌عناصر به اصطلاح «سوسیال ـ ناسیونالیست» زیانهای بسیار به بار آورده است. (واژهٔ «سوسیال ـ ناسیونالیست» ساخته و پرداختهٔ استالین بود. استالین این عنوان را برضد کمونیستهای گرجستان به کار می‌برد — مؤلف). خشم و خشونت، در امور سیاسی، همواره آثار نامساعد و زیانباری بر جا می‌نهد. می‌ترسم از اینکه رفیق دزرژنیسکی که برای بررسی «جنایات» عناصر «سوسیال ـ ناسیونالیست» به‌قفقاز رفته است، به سبب روحیهٔ روسی‌مآبانهٔ خود، کارها را خرابتر کند. (می‌دانیم که عناصر غیر روسی، هنگامی که روسی مآب می‌شوند حدود افراطشان از روسها فزونی می‌گیرد و زیاده از روسها روسی‌مآب می‌شوند).

آن گرجی (مقصود استالین است — مؤلف) که بالاقیدی افراد را به «سوسیال ـ ناسیونالیسم» متهم می‌کند (حال آنکه او خود نه‌تنها «سوسیال ـ ناسیونالیست» واقعی، بلکه در عین حال روسی‌مآب خشنی نیزهست)، منافع وحدت وهمبستگی طبقاتی پرولتاریا را زیرپا می‌گذارد... بی‌گمان استالین و دزرژنیسکی در مقابل همهٔ این سر و صداهای

ناسیونالیستی روس کبیر، مسئول و پاسخگو هستند.» (لنین، مجموعهٔ کامل آثار، جلد ٤٥، ص ٣٥٧ - ٣٦١).[٤]

۲۰. اینک نوشته‌های تروتسکی:

استالین در پی‌گیری هدفها و مقاصد خویش دارای خرد تجربی، پایداری، پی‌گیری و سماجت است. افق سیاسی او بی‌نهایت تنگ و محدود و سطح آگاهی نظری‌اش سخت ابتدایی است. کتاب سرهم‌بندی شده‌اش، زیرعنوان «مبانی لنینیسم» پراز خطا، همانند خطاهای کودکان دبستانی است. ناآشنایی او به‌زبانهای خارجی ناگزیرش کرده است که از راه‌گزارشهای دیگران، با حیات سیاسی دیگرکشورها، آشنایی حاصل کند. بنا بر شیوهٔ تفکر، استالین موجودی سخت تجربی و با هرگونه اندیشهٔ آفریننده بیگانه است. در قشر بالای حزب (در قشرهای وسیع حزب، اصلا کسی او را نمی‌شناخت) چنین به نظر می‌رسید که استالین برای ایفای

۴. لنین به‌مناسبت «پروندهٔ گرجستان» با شدت و پی‌گیری هرچه تمامتر از کنگرهٔ دوازدهم حزب کمونیست (بلشویك) روسیه خواست که استالین را از مقام دبیر کلی کمیته مرکزی و نیز دزرژنیسکی و اورجونیکیدزه را ازحزب اخراج کند. استالین، مدعی شد که لنین تحت تأثیر تحریکات همسرش بانو نادژداکنستانتینوتـاکروپسکایا به چنین اقدامی توسل جسته است. استالین نیز به‌نوبهٔ خود بانوکروپسکایا، همسر لنین را تهدید به‌اخراج از حزب کرد. لنین سرانجام نامـه‌ای بدین‌مضمون به استالین نوشت ورابطهٔ خود را با وی قطع کرد:

«به‌رفیق‌استالین

شما جرأت کردید باابرازخشونت، همسرمرا پای تلفن احضار و به او اهانت‌کنید... آنچه را که علیه من انجام گرفته است، به‌سهولت فراموش نخواهم‌کرد تا چه رسد به آنچه علیه همسرم صورت گرفته است. من توهین به‌همسرم را اهانت به‌خود تلقی می‌کنم. حال ازشما می‌پرسم، آیا حاضرید گفته‌های خود را پس بگیرید و از اوپوزش بخواهید، یا اینکه ترجیح می‌دهید رابطهٔ میان ماقطع شود. با احترام. لنین. ۵ مارس ۱۹۲۳.» (لنین، مجموعه کامل‌آثار، جلد ۴۵، ص ۳۲۹، ۳۳۰).

پس ازاین نامه، زندگی لنین بیش ازدوماه به‌درازا نکشید. طی این مدت، لنین، نامه‌ای ازاستالین دریافت نکرد.

نقشهای دوم و سوم ساخته شده است. و اینکه اکنون (در سال ۱۹۳۰) استالین ایفای نقش نخست را بر عهده دارد، هرگز دلیل ونشانهٔ شخصیت او نیست، بلکه نموداری از حالت افول سیاسی ویژهٔ مرحلهٔ گذراست. هلوسیوس در روزگاران کهن چه زیبا گفت: «هر روزگاری مردان بزرگ ویژهٔ خود را پدید می‌آورد. هرگاه براستی چنین مردانی وجود نداشته باشند. دست روزگار آنان را در پندار دیگران می‌سازد و ابداع می‌کند.» (تروتسکی. زندگانی من، ۱۹۳۰، ص۲٤۷).

لنین تنها پس از اکتبر (۱۹۱۷) استالین را چنانکه باید، به‌درستی شناخت. لنین برای سرسختی، لجاج و درک تجربی استالین که سه‌چهارم آن سرشار از کید و غدر و نیرنگ بود، ارزش قایل می‌شد. اما، درضمن‌لنین همواره از بی‌نزاکتی و بی‌سوادی استالین بویژه‌از خشونت بی‌حد و اندازه و بی‌پروایی او از اخلاق و وجدان در رنج و عذاب بود. (ل.تروتسکی. زندگانی من، بخش دوم، ۱۹۳۰، ص۲۱۷ - ۲۱۸).

۳. گفته‌های زینویف و کامنف (در سال ۱۹۲۵) بنا بر نوشته تروتسکی:

«آیا کسی می‌توانست در سال ۱۹۲٤، رویدادهای سال ۱۹۳٦ - ۱۹۳۸ و بدل شدن استالین به‌جباری ستمگر و خودکامه را پیش‌بینی کند؟ استالین در سال ۱۹۲٤، هنوز به‌خاطر کسب قدرت و حاکمیت پیکار می‌کرد. آیا استالین هنوز در آن روزگار برای انجام چنین توطئه‌های دهشتباری، استعداد و توانایی داشت؟ همهٔ آگاهیهای ما از شرح احوال و زندگی استالین ما را وامی‌دارد که به‌این پرسش، پاسخ مثبت بدهیم... هنگامی که زینویف و کامنف درسال ۱۹۲٥ با استالین قطع رابطه کردند، هردو نامه‌ای نوشتند و در جایی مطمئن قرار دادند. در نامه، این نوشته به‌چشم می‌خورد:

«هرگاه ما غفلتاً ناپدید شدیم، بدانید که این کار استالین است.»

آنان به‌من توصیه کردند که چنین نامه‌ای بنویسم و درجایی

مطمئن بسپارم. کامنف به‌من گفت:

«آیا تصور می‌کنید، استالین قصد دارد به‌دلایل شما پاسخی بگوید؟ هرگز! تنها فکر و اندیشهٔ او آن است که شما را به‌گونه‌ای محوو نابود کند که کسی به‌او گمان بد نبرد. همینکه ما با استالین قطع رابطه کردیم، چیزی، همانند «وصیتنامه» نوشتیم و طی آن خاطرنشان کردیم، که هرگاه گرفتار «مرگ ناگهانی» شویم، استالین مسئول قتل ماست. این سند در جای امنی قرارگرفته است. به‌شما توصیه می‌کنم که همانند ما رفتار کنید. شما باید از این هیولای شرقی، هر چیزی را انتظار داشته باشید.» زینویف افزود:

«استالین هرگاه از فعالیت تروریستی گروهی از جوانان بیم نداشت، در همان سال ۱۹۲٤ شما را نابود می‌کرد. همین امر سبب شده است که استالین کار از میان بردن مخالفان حزبی خود را آغاز کند. او قتل شما را به‌تعویق انداخته است تا تمام و کمال مطمئن شود که از مجازات مصون خواهد ماند. او از ما، به‌ویژه از کامنف متنفر و بیزار است. زیرا ما او را خوب می‌شناسیم. استالین هنوز برای کشتن ما آمادگی کافی و لازم بدست نیاورده است.»[5]

۴. نوشته بوخارین (۱۹۲۸):

«استالین اغواگری است که پای‌بند هیچگونه اصولی نیست. استالین هر اصلی را تابع منافع خویش در زمینهٔ حفظ قدرت و حاکمیت خود می‌شمارد. تئوریهای او بر پایهٔ نیازهای وی در امر نابودکردن اشخاص دگرگونی می‌پذیرند.»[6]

۵. دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی درکنگرهٔ بیستم،

---

5. Lev Trotski: «Stalin». London, 1947, P. 417.
6. A Documentary History of Communism. New York, 1960, PP. 308–309.

سال ۱۹۵۶:

«یکی از نشانه‌های درایت و هوشمندی (لنین) آن بود که برخی خصایل منفی استالین را که بعدها، پی آمدهای دلخراشی به همراه آورد، به‌موقع دریافت... لنین اظهار داشت که استالین مردی بی‌اندازه خشن و بی‌رحم است. او نسبت به‌رفقا، رفتاری بس ناشایسته و ناپسند دارد. استالین دارای طبعی ناسازگار است و از قدرت و حاکمیت خویش سوء‌استفاده می‌کند... این طبایع و خصایل منفی استالین، همواره رو به شدت نهاد و در آخرین سالهای زندگی‌اش وضعی غیرقابل تحمل به‌خود گرفت...»

«حزب، استالین را به شخصیتی خارق‌العاده و دارای قدرت فوق انسانی بدل کرد و او را به‌پایگاه خداوندی ارتقاء داد. گمان می‌رفت که استالین همه‌چیز را می‌داند، به‌جای همه، می‌اندیشد، به‌هر کاری توانا است و در اعمال و رفتار خویش معصوم و بی‌گناه است... بذر این اعتقاد، طی سالیان دراز در وجود ما کاشته شد... استالین نخستین کسی بود که عنوان «دشمن خلق» را ابداع کرد. این عنوان، به‌خودی خود، ضرورت هرگونه اقامهٔ دلیل درمورد خطاهای سیاسی را منتفی می‌کرد... اطلاق این صفت، استفاده از ظالمانه‌ترین طریقهٔ سرکوبی را، به‌همراه زیر پا گذاردن اصول قوانین انقلابی، علیه هرکس که به‌نحوی از انحاء با استالین مخالف بود و آنان که تنها گمان مخالفت در بارهٔ آنها می‌رفت... ممکن می‌کرد. اطلاق صفت «دشمن خلق» در واقع امکان هرگونه... اظهارنظر در بارهٔ مسایل گونه‌گون ازجمله اظهارنظر در پیرامون مسایل تجربی و عملی را از میان می‌برد... هنگامی که انقلاب پیروز شده، دولت شوروی قوام یافته و طبقه استثمارگر منهدم شده بود، استالین به‌شکنجه و شیوه‌های مختلف کشتار جمعی دست یازید... استالین در بسیاری موارد رفتاری خشونت‌آمیز داشت و از اختیارات خود سوءاستفاده می‌کرد...

واقعیتها مؤید آنند که استالین با سوءاستفاده از قدرت بی‌حد و اندازهٔ خویش، مرتکب خطای فراوان شده است. او این کارها را به‌نام کمیتهٔ مرکزی انجام می‌داد. ولی با اعضای آن مشورت نمی‌کرد. استالین بی‌آنکه با اعضای کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی مشورت کند، دست به کارهای بسیار می‌زد. پس از اقدام نیز اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی را از تصمیمهای خود، حتی در مورد امور بسیار مهم‌حزبی و دولتی آگاه نمی‌کرد... استالین مردی بدخیال و دارای بدگمانی و سوءظن بسیار بود. راستی را بد گمانی او به‌سرحد بیماری رسیده بود. ما این نکته را به‌سبب نزدیکی به‌او دریافتیم. او به‌اشخاص می‌نگریست و می‌گفت: «چرا امروز نگاه تو صریح و آشکار نیست؟» ویا اینکه می‌گفت: «چرا امروز از نگاه مستقیم به‌چشمان من پرهیز می‌کنی؟» بیماری سوءظن و بدگمانی در او، حالتی عمومی به خودگرفت... استالین در همه جا «دشمن»، «خدعه‌گر» و «جاسوس» می‌دید. او با قدرت نامحدودی که بدست‌آورده بود، به‌خودسری و بی‌بند و باری عظیمی در انهدام جسمانی و روحی مردم پرداخت. چنان وضعی پدید آمد که کسی جرأت بیان اندیشهٔ خویش را نداشت. هرگاه استالین می‌گفت که باید فلان و یابهمان شخص بازداشت شود، همه ناگزیر باید معترف و معتقد می‌شدند که شخص بازداشت شده «دشمن خلق» است... پس از جنگ، استالین ناسازگاری بیشتری از خود نشان داد و بدبین‌تر و بی‌رحم‌تر شد. به‌ویژه سوءظن و بدگمانی او به‌حد غیر قابل تحملی شدت یافت و مقیاسی بس وسیع و باورنکردنی به‌خود گرفت.» (نیکیتاسرگی‌یویچ خروشچف، گزارش به‌اجلاسیهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص۵، ۶، ۸، ۱۰، ۱۴، ۲۹، ۴۱).

۶. تصویبنامهٔ کنگرهٔ بیست و دوم حزب‌کمونیست اتحاد شوروی، سال ۱۹۶۱:

«باید اعتراف کرد که بقای جسد مومیایی شده ایوسیف ویساریونویچ استالین در آرامگاه لنین، کاری است نادرست. زیرا استالین وصیتهای لنین را نقض کرد وبا سوءاستفاده از قدرت خویش به‌اعمال زور و فشار علیه مردم شرافتمند شوروی دست زد و در دوران کیش‌فردپرستی به کارهایی پرداخت که باقی نگاهداشتن جسد مومیایی شدهٔ او را در آرامگاه لنین غیرممکن کرده است.» (کنگرهٔ بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی. متن تندنویسی شده گزارش، جلد ۳، مسکو، ۱۹۶۲، ص ۳۶۲).

۷. استالین درباره خودش:

آ. افسانهٔ مربوط به سازماندهی بلشویسم در روسیه، توسط استالین.

استالین به‌سال ۱۹۳۸ چنین نوشت:

«کنفرانس پراگ (در ژانویهٔ سال ۱۹۱۲) کمیتهٔ مرکزی گروه بلشویک را برگزید. لنین، استالین و دیگران به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی انتخاب شدند. رفقا، استالین و اسوردلوف با وجود حضور نداشتن در جلسه، به‌صورت غیابی انتخاب شدند... مرکز فعالیت علمی برای رهبری انقلاب در روسیه (بوروی روسی کمیته مرکزی) به‌ریاست رفیق استالین تأسیس شد... بلشویکها از حالت گروه سیاسی خارج شدند و به‌صورت حزبی مستقل درآمدند.» (تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، دورهٔ مختصر، ص ۱۳۷ - ۱۳۹).[۷]

دروغ است. استالین در کنفرانس انتخاب نشد. بلکه پس از پایان کنفرانس، از سوی لنین منصوب و تعیین شد. استالین به‌عنوان رئیس هیچ‌گاه در رأس (بوروی روسی کمیتهٔ مرکزی) قرار نگرفت. اصلا

۷. «تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی» توسط استالین نوشته شده و مقرر بود که به‌عنوان جلد پانزدهم «مجموعهٔ آثار او منتشرشود.» رجوع شود به ای. استالین. مجموعهٔ آثار، جلد ۱، مسکو، ۱۹۴۶، ص ۸.

چنین مقامی وجود نداشت. مسئولیت بوروی روسی برعهده سرگواورجونیکیدزه بود. بنا به‌عقیدهٔ لنین، حزب بلشویک از سال ۱۹۰۳ پدید آمد. ولی به‌سود استالین بود تا تأسیس حزب مذکور را از سال ۱۹۱۲ عنوان کند. زیرا در این سال استالین برای نخستین بار به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی در آمد.

ب. افسانهٔ مبارزهٔ استالین برای ابراز عدم اعتماد نسبت به‌دولت موقت.

استالین چنین نوشت:

«استالین، همینکه از تبعید، بازگشت، به همراه اکثریت اعضای حزب، سیاست ابراز عدم اعتماد نسبت به‌دولت موقت را عنوان کرد.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ص ۱۷۶).

دروغ است. حزب، کمیتهٔ مرکزی، هیأت تحریریهٔ روزنامه «پراودا» و شخص استالین طرفدار موافقت مشروط با دولت موقت بودند (رجوع شود به‌صورت جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی در ماههای مارس ـ آوریل سال ۱۹۱۷. مجلهٔ «مسایل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی»، شماره‌های ۳ و ۵ و ۱۹۶۲).

پ. افسانهٔ طرفداری استالین از تزهای آوریل لنین.

استالین نوشت:

«همهٔ حزب، جز از چند نفر عنصر منفرد چون کامنف، ریکوف و پیاتاکوف، به‌تزهای (آوریل— مؤلف) لنین رأی موافق دادند.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ص ۱۷۹).

دروغ است. کمیتهٔ مرکزی، کمیتهٔ پتروگراد، کمیتهٔ مسکو و هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ «پراودا» به‌سرپرستی استالین وکامنف با «تزهای آوریل» لنین به‌مخالفت برخاستند. استالین، در مقالهٔ مورخ هشتم آوریل ۱۹۱۷ روزنامهٔ «پراودا» تزهای مذکور را «طرح خشک و خالی» نامید.

ت. افسانه در پیرامون این نکته که گویا استالین در کنگرهٔ ششم حزب (ژوئیه - اوت ۱۹۱۷) با حاضر شدن لنین و زینویف در دادگاه مخالفت کرد.

استالین چنین نوشت:

«در کنگره، موضوع حضور لنین در دادگاه مورد بحث قرار گرفت. کامنف، ریکوف و تروتسکی، پیش از تشکیل کنگره، بر این عقیده بودند که لنین باید در دادگاه ضد انقلابیون، حضور بهم رساند. رفیق استالین با قاطعیت هرچه تمامتر با حضور لنین در دادگاه مخالفت ورزید.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ص ۱۹۰).

دروغ است. به سخنان استالین در کنگرهٔ مذکور توجه کنید: «هرگاه دادگاه صورتی دموکراتیک داشته باشد و آنان را (مقصود لنین و زینوف است —مترجم.) آزار ندهد... در این صورت، بهتر است در دادگاه حاضر شوند.» (کنگرهٔ ششم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه (بلشویک). متن صورت‌جلسه. مسکو، ۱۹۵۸، ص ۲۷-۲۸).

ث. افسانهٔ مربوط به مرکز حزبی رهبری انقلاب به ریاست استالین.

استالین چنین نوشت:

«شانزدهم اکتبر (سال ۱۹۱۷ —مؤلف) جلسهٔ وسیع کمیتهٔ مرکزی حزب برگزار شد. در این جلسه مرکز حزبی (در نسخهٔ اصلی مرکز حزبی با حروف جداگانه‌ای نوشته شده است —مؤلف) رهبری انقلاب به‌ریاست رفیق استالین انتخاب شد... این مرکز حزبی در عمل، رهبری شورش را بر عهده داشت.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ص ۱۹۷).

دروغ است. در آن زمان، اثری از «مرکز حزبی» نبود و این مرکز وجود خارجی نداشت. این مرکز دروغین، ساخته و پرداختهٔ استالین است، تا از این رهگذر نه‌تنها نقش رهبری تروتسکی، بلکه نقش لنین نیز در انقلاب اکتبر مورد انکار قرار گیرد.

ج. دروغ و افسانه دربارهٔ این نکته که گویا شورش به دستور مرکزحزبی آغازگردید.

استالین چنین می‌نویسد:

«به‌دستور مرکزحزبی، شورش از واحدهای متمرکز در اسمولنی، به‌همراهی سربازان انقلابی وگارد سرخ آغاز شد.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک اتحاد شوروی، ص۱۹۸).

دروغ است. شورش بنا به‌دستور مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی مورخ بیست و چهارم اکتبر سال ۱۹۱۷ آغاز شد. استالین، اصلا در جلسهٔ این مجمع حضور نداشت (رجوع شود به‌صورت جلسهٔ پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه (بلشویک)، مسکو، ۱۹۵۸، ص۱۱۹).

در واقع رهبری شورش بر عهدهٔ شورای پتروگراد بود. ریاست این‌شورا و ارگانهای تابع آن را تروتسکی بر عهده داشت. پودوویسکی در ادارهٔ ارگانهای شورای پتروگراد زیر نظر تروتسکی فعالیت می‌کرد. یکی از این ارگانهای تابع، کمیتهٔ جنگی انقلابی بود. استالین تنها یکی از اعضای کمیتهٔ مذکور به‌شمار می‌رفت.

چ. افسانهٔ تار ومار شدن ارتش دنیکین برمبنای طرح استالین.

استالین چنین نوشت:

«فرماندهی جبههٔ جنوبی به‌همراه تروتسکی طرحی تدوین کرد که طبق آن می‌بایست ضربت اصلی بر قوای دنیکین نه از تزارتسین، بلکه از نوورسیسک وارد شود... رفیق‌استالین طرح مذکور را سخت مورد انتقاد قرار داد و به کمیتهٔ مرکزی حزب طرح دیگری را که خود تدوین کرده بود، ارائه نمود. طبق این طرح باید ضربت اصلی از طریق خارکوف، دنباس‌و روستوف بر قوای دنیکین وارد شود... کمیتهٔ مرکزی، طرح رفیق‌استالین را پذیرفت. نیمهٔ دوم ماه اکتبر سال ۱۹۱۹ ارتش

دنیکین از سوی واحدهای ارتش سرخ درهم شکست... دنیکین باسرعت عقب نشست... در آغاز سال ۱۹۲۰، اوکرائین و شمال قفقاز از چنگ نیروهای گارد سفید آزاد شد.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ص ۲۲۷ - ۲۲۸).

«دروغ است. ن. ف. کوزمین مورخ شوروی که بر مبنای اسناد موجود در بایگانی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست، این مسأله را مورد بررسی قرار داده، چنین نوشته است:

«نامهٔ استالین به‌لنین در مورد طرح جدید پیکار با نیروهای دنیکین که در پاییز سال ۱۹۱۹، از سوی کمیتهٔ مرکزی حزب مورد بررسی قرارگرفته بود، فاقد هرگونه سندیت است. این نامه زمانی برای لنین ارسال شد که طرح انهدام نیروهای دنیکین در جبههٔ جنوب، تحقق پذیرفته و انجام شده بود.» کوزمین به‌نکتهٔ بسیار جالبی از دغل کاریهای تاریخ‌نگاران استالینی اشاره می‌کند و می‌نویسد که در نامهٔ استالین دست برده‌اند. تاریخ این نامه پانزدهم نوامبر سال ۱۹۱۹ بوده است. ولی این تاریخ را یک ماه جلو برده‌اند و تاریخ نامه را پانزدهم اکتبر سال ۱۹۱۹ نوشته‌اند، تا از این رهگذر، طرح استالین را حقیقی جلوه دهند. حال آنکه حمله علیه قوای دنیکین، حتی زودتر از این تاریخ جعلی، یعنی در اوایل ماه اکتبر آغاز شده بود. (رجوع شود به‌مجلهٔ «مسایل تاریخی» شمارهٔ ۷، مسکو، ۱۹۵۶، ص ۳۲ - ۳۳).

ح. افسانهٔ استالین به‌عنوان بنیادگزار انترناسیونال کمونیستی (کمینترن).

استالین در این باره چنین نوشت:

«استالین، بنا به‌دستور کمیتهٔ مرکزی، در ژانویه ۱۹۱۸ جلسهٔ مشاوره‌ای با حضور نمایندگان جناح انقلابی احزاب سوسیالیستی کشور-های اروپا و امریکا ترتیب داد. این جلسه، در پیکار به‌خاطر تأسیس انترناسیونال سوم کمونیستی، نقشی بس مهم ایفا کرد.» (ای. و.

استالین. شرح مختصر زندگی. مسکو، ۱۹۵۱، ص۶۸ - ۶۹).
دروغ است. چون استالین با هیچ یک از زبانهای خارجی آشنایی نداشت، از این رو تا سال ۱۹۲۰، نه عضو هیأت نمایندگی حزب کمونیست روسیه بود و نه‌اینکه در کمیتهٔ اجرائیهٔ انترناسیونال کمونیستی (کمینترن) عضویت داشت.

خ. افسانهٔ مربوط به صاحب‌نظری و قدرت تئوری استالین.

استالین در این باره چنین نوشت:

«اغراق نخواهد بود، هرگاه‌گفته شود، پس از انگلس، لنین و پس از لنین، استالین بزرگترین صاحب‌نظران (تئوریسینهای) جهان بوده‌اند.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ص ۳۴۲).

د. استالین دربارهٔ خودش به عنوان نابغه (سال ۱۹۴۷)

استالین چنین نوشته است:

«در این پیکار با عناصر اندک‌اعتقاد، متزلزل و تسلیم‌طلب، با تروتسکیستها و هواداران زینویف، با پیروان بوخارین و کامنف که پس از بیماری لنین آغاز شده بود، هستهٔ رهبری کنندهٔ حزب ما... که مدافع و نگهبان پرچم کبیر لنین است، همهٔ حزب را بنا بر وصایای لنین، متحد و متشکل کرد و مردم شوروی را در مسیر وسیع صنعتی کردن و جمعی کردن کشاورزی قرار داد. رهبر این هسته و نیروی حرکت دهنده و پیش برندهٔ حزب و دولت، رفیق استالین بود. استالین، با مهارت و استادی فراوان، وظیفهٔ رهبری حزب و دولت را بر عهده گرفت. استالین، در فعالیتهای خویش از هرگونه خودستایی، خودنمایی و غرور به‌دور بوده است... استالین، با شایستگی تمام، کار لنین را ادامه داد، چنانکه در حزب ما می‌گویند: استالین ـ لنین دوران ماست... رفیق‌استالین دانش نظامی پیشرو شوروی را کمال بخشید. رفیق‌استالین طراح بزرگی

است که عوامل مؤثر در سرنوشت جنگ، دفاع فعال و قوانین حمله و حملهٔ متقابل، تأثیر متقابل و همبستگی رسته‌های مختلف ارتش، نقش واحدهای عظیم تانک، نیروهای زرهی و هوایی در جنگهای معاصر و نقش توپخانه را به‌عنوان نیرومندترین عامل جنگ، بررسی و تدوین کرد.

نبوغ استالین سبب شد که وی در سراحل مختلف جنگ به‌راه حلهای درستی که موافق محیط و منطبق با شرایط باشند، دست یابد. هنر نظامی و جنگی استالین، هم در دفاع و هم در تعرض عظمت خود را نمود و پدیدار کرد. رفیق استالین با هوشمندی داهیانه و نبوغ بی‌مانند خویش، به‌نقشه‌های جنگی دشمن پی می‌برد و آنها را خنثی و بی‌اثر می‌کرد. در پیکارهایی که فرماندهی عالی ارتش بر عهده رفیق استالین بود، نمونه‌های درخشانی از هنر و مهارت جنگی مشهود است.» (استالین، شرح مختصر زندگی، ص ۲۳۱ - ۲۳۲).

و اما گفته‌های خروشچف درگزارش کمیتهٔ مرکزی به کنگرهٔ بیستم حزب:

«استالین از درک و فهم رویدادهای جبهه‌های جنگ، عاجز و ناتوان بود... ذکر این نکته ضرور است که نقشهٔ عملیاتی مورد استفادهٔ استالین، تنها یک کرهٔ جغرافیایی زمین بود (همهمهٔ حضار). آری، او کرهٔ جغرافیایی را می‌گرفت و خطوط جبهه را بر روی آن رسم می‌کرد... آخر در کجای دنیا دیده شده است که یک رهبر و یا دولتمدار تا بدین پایه خودستا باشد و خویشتن را بزرگ بشمارد... نمونه‌های بسیاری از خودستاییهای استالین می‌توان ذکر کرد که به‌خط او در متن نخستین کتاب مذکور («شرح مختصر زندگی استالین» — مؤلف) آمده است. اینک نمونه‌ای چند که به‌خط استالین، در کتاب آمده است... باید گفت که این نمونه‌ها براستی مایهٔ خجلت و شرمساری است... هرگاه این کتاب (کتاب «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی»

—مؤلف) را استالین نوشته، دیگر چه جای این همه خودستایی است؟ چه لزومی داشت که استالین همهٔ رویدادهای پس از انقلاب اکتبر را تابع یک اصل و به‌دیگر سخن تابع «نبوغ و دهاء استالین» کند...» (گزارش در اجلاسیهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص۴۹ - ۵۱).

پس از سقوط خروشچف، کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تصمیم گرفت که اظهارنظرهای ارائه شده در کنگره‌های بیستم و بیست و دوم حزب را مورد تجدید نظر قرار دهد. تلاشی که در کنگرهٔ بیست و سوم حزب کمونیست به‌منظور برائت رسمی استالین انجام گرفته بود، به‌سبب اعتراض شدید و پی‌گیری مصرانهٔ روشنفکران شوروی، به‌ویژه دانشمندان و نویسندگان آن کشور، بی‌نتیجه ماند. از آن‌پس کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، تصمیم گرفت، با سکوت و آهسته آهسته کار برائت استالین را آغاز کند و او را چه از نظر سیاسی و چه از دیدگاه فرماندهی نظامی مبرا جلوه دهد. وظیفه برائت استالین بر عهدهٔ دستگاه حزبی محول نشد. بلکه کوشش بعمل آمد تا در این کار از فرماندهان نظامی و مسئولان اقتصادی استفاده شود. از این رو به‌ناگاه موجی از خاطرات ژنرالها، مارشالها و دیوان‌سالاران پدید آمد و انتشار یافت. در این خاطره‌نویسیها سعی شده است تا استالین به‌عنوان رجل دولتی، شخصیت اقتصادی و فرمانده نظامی، مبرا از هرگونه خطا جلوه‌گر شود (اینان گناه تصفیه های دهشتبار را نیزبه‌گردن یژوف و بریا می‌افکنند). از این خاطره‌های بسیار دربارهٔ استالین، تنها به ذکر دو خاطره بسنده می‌کنم که یکی از آن مارشال ژوکوف و دیگری ازیا کولیف طراح هواپیما و معاون سابق وزارت صنایع هواپیماسازی اتحاد شوروی است. سخنان این دو شرح احوال از سوی مسئولان کمیتهٔ مرکزی، بر دهان این دو خاطره‌نویس، نهاده شده است.

۱۰ـ از خاطرات مارشال ژوکوف سال (۱۹۶۹):

«آشنایی نزدیک من با استالین، از سال ۱۹٤۰ آغاز شد. در این سال من به‌سمت رئیس ستاد کل خدمت می کردم. به‌هنگام جنگ نیز معاون سرفرماندهی کل بودم... استالین با قامت متوسط و قیافهٔ عادی و معمولی خویش، اثری عمیق در من بر جا نهاد. استالین که خودنمایی نداشت، با سادگی خویش، مصاحبان را جلب می کرد. سخن‌گفتن او بی‌تکلف بود. استالین قادر بود، اندیشهٔ خود را به‌سهولت بیان کند. او دارای قدرت تحلیل، دانش و حافظه‌ای بی‌مانند بود. حتی افراد با تجربه و کارآمد نیز ناگزیر بودند، به هنگام گفتگو با استالین، همهٔ هوش و حواس خود را جمع کنند. استالین پای‌بند نشستن نبود. او به هنگام گفتگو آهسته در اتاق راه می‌رفت و هرچندگاه یک بار، توقف می کرد، به‌مصاحب خود نزدیک می‌شد و به‌چشمان او می‌نگریست. نگاه او بسیار نافذ بود. استالین آهسته و واضح سخن می گفت. جمله ها را از یکدیگر جدا می کرد و بی‌آنکه قصد خودنمایی داشته باشد، پیپ خود را در دست می‌گرفت. استالین عادت داشت با انتهای پیپ، سبیل خود را بخاراند. او با لهجهٔ گرجی به‌روسی سخن می‌گفت. ولی زبان روسی را نیک می‌دانست و در گفتگو واژه‌های ادبی متناسبی به کار می‌برد. استالین به‌ندرت می‌خندید... ولی مردی با ذوق بود و ارزش طنز را می دانست. قدرت بینایی او فوق‌العاده بود و در خواندن عینک به کار نمی‌برد. مطالعهٔ کافی داشت. استالین مردی مطلع و از رشته‌های گونه‌گون آگاه بود. قدرت کارش شگفتی‌انگیز بود. او بسرعت، اندیشهٔ مصاحبان خویش را درمی‌یافت و این سرعت انتقال، وی را به‌مسایل بسیار دشوار قادر می کرد. مشکل بتوان خصایل و ویژگیهای او را بیان داشت. استالین مردی با استعداد و در عین حال نامتعادل بود. استالین از اراده‌ای قوی برخوردار بود. ویژگیهای او از نظر پنهان می‌ماند ولی به‌ناگاه برافروخته می‌شد.

استالین بنا بر معمول آرام و منطقی می‌نمود ولی‌گاه، یک‌باره عصبانی می‌شد و ازکوره بدر می‌رفت. در این زمان حالت واقع‌بینی از وجود او رخت برمی‌بست. او در این حالت برابر دیدگان همه، دچار رنگ‌پریدگی می‌شد و نگاهش حالتی سخت بی‌رحمانه به‌خود می‌گرفت. در عمر خود کمتر مردان جسوری را دیدم که توانسته باشند برابر خشم استالین مقاومت ورزند و ضربهٔ او را دفع کنند.

... استالین قادر به‌درک مسایل استراتژی نظامی بسیار بغرنج و دشوار بود... این استعداد استالین به‌ویژه از زمان جنگهای استالینگراد متظاهر شد...» (گئورگی ژوکوف. خاطره‌ها و اندیشه‌ها. مسکو، ۱۹۶۹، ص ۳۰۵ - ۳۰۸).

۲.از خاطرات یاکولیف معاون وزارت صنایع هواپیماسازی اتحاد شوروی (سال ۱۹۷۰):

«... در چهرهٔ استالین، جای آبله‌های ریز پیدا بود. موهای او صاف و از چهره به‌پشت‌گردن شانه شده بود. برخی از موهای سرش مشکی و بیشتر تارهای موی او سپید بود. چشمان استالین میشی مایل به‌خاکستری بود. هرگاه‌که استالین اراده می‌کرد، چه تبسمی بر لب می‌داشت و یا نمی‌داشت، چشمانش نوازشگر و مهربان به‌نظر می‌رسید. هرگاه‌که عصبانی می‌شد، در فاصلهٔ آبله‌های صورتش لکه‌های سرخ کوچکی نمودار می‌شد. استالین به‌درستی به‌زبان روسی سخن می‌گفت ولی لهجهٔ قفقازی او تمام و کمال معلوم و مشخص بود. صدایش اندکی خفه بود. حرکات و رفتارش ملایم و آرام بود. و بی‌آنکه به‌حرکات اضافی توسل جوید، مقصود خویش را بیان می‌کرد. نگاهش بسیار ساده بود... به‌هنگام شنیدن سخنان مصاحب خویش، به‌ندرت سخنش را قطع می‌کرد و امکان می‌داد تا طرف مقابل، مقصود خود را بیان کند. در جلسات محدود، ازمنشی تندنویس استفاده نمی‌کرد. در اینگونه‌جلسه‌ها،

صورت‌جلسه نیز نوشته نمی‌شد... سرسری گرفتن امور، در نظر استالین غیر قابل تحمل و بخشش‌ناپذیر بود. او نسبت به کسانی که با آگاهی کافی وارد بحث می‌شدند، خشونت و بی‌رحمی فراوان ابراز می‌داشت...» (یاکولیف. هدف زندگی، مسکو، ۱۹۷۰، ص ٤۹۷).

با خواندن این مطالب، انسان بی‌اختیار سه اصل «تز، آنتی‌تز و سنتز» هگل را به‌یاد می‌آورد: تز (زمان استالین بود) که وی خود را تا پایگاه خداوندی ارتقاء داد و «لنین دوران» نامید. آنتی‌تز (زمان خروشچف بود) که استالین «خدای دروغین و موجودی ضد لنینی» خوانده شد. سنتز (زمان برژنف است) که استالین را «پیامبر خدای بزرگ-لنین» نامیدند.

به‌اصطلاح «کیش فردپرستی» چیست و قوانین سیاسی و احکام دینی آن چگونه است؟ «کیش فردپرستی» در واقع مرادف کیش حاکمیت بوده است. از این رو کیش مذکور، تنها کیش پرستش استالین نبود، بلکه همهٔ یاران او به اصنام و معبودان بدل شده بودند. در ضمن «کیش پرستش» همهٔ نمایندگان هیرارشی (سلسله‌مراتب) حزب و دولت نیز وجود داشت. میزان «عبودیت»، وابسته به‌مقامی بود که شخص در هیرارشی (سلسله‌مراتب) حاکمیت احراز می‌کرد. هر یک از دستیاران استالین، در حیطهٔ فرمانروایی محدود خویش، استالین کوچکی بودند.

خروشچف گفته بود که حزب استالین را به «موجود فوق‌انسانی با قدرتی فوق طبیعی بدل کرد و وی را به‌پایگاه خداوندی ارتقاء داد.» استالین برخی از قدرتهای فوق طبیعی خود را به‌حواریون خویش واگذاشت. در ضمن او برای خود این حق را نیز قایل شد که هرگاه منابع حاکمیت فردی وی ایجاب کند، برپیشانی حواریون خویش داغ ننگ بکوبد و آنان را «یهودا» بنامد.

مقام «خداوندی» به‌استالین قدرتی عظیم و فوق تصوربخشید. این قدرت نیز به‌استالین امکان داد نه تنها از هرگونه انتقاد مصون‌ماند

(خداوند هیچ‌گاه مرتکب خطا نمی‌شود)، بلکه سبب شد استالین محصور و از مردم لعنتی که قربانی جنایتهای وی می‌شدند، محفوظ و در امان بماند. زیرا هیچ یک از مؤمنان حتی فکر لعن و نفرین به‌خداوند را در مقابل سیل، زمین‌لرزه، طوفان و رعد و برق به‌مخیلهٔ خود راه‌نمی‌دهند. حال آنکه، همهٔ فلاکتهای مذکور را حاصل مشیت و ارادهٔ خداوند می‌شمارد. در ضمن انسانها با وجود تفاوتهای شدید مذهبی، در این لحظه‌های دشوار با خلوص تمام به‌درگاه خداوند تضرع و از وی طلب مغفرت و بخشایش می کنند.

هیچ کس، در هیچ زمانی، استالین را به‌عنوان انسان، دوست نداشت. ولی‌همه از او در بیم وهراس بودند. بدانگونه که انسان مؤمن ازخداوند در بیم وهراس است. می‌ترسیدند از اینکه، مبادا این خداوند (استالین)، ازگناهان مردم به‌خشم آید و نه تنها، جداگانه، بلایی برآنها نازل کند (دوران تصفیه)، بلکه همگان را یک‌باره به‌غضب خویش گرفتار سازد (امحاء جمعی مردم به‌هنگام ریاست پلیس مخفی «یژوف»). استالین همانند کالیگولا[8] می‌اندیشید و با خود می‌گفت: «بگذارمردم ازمن متنفر باشند، ولی همواره از بیم خشم و غضب من در خوف وهراس بسر برند.» استالین، همانند ماکیاولی نیک می‌دانست، حاکمیتی که بر پایهٔ محبت و احترام مردم نسبت به‌دیکتاتور بنا شده باشد،حاکمیتی ضعیف و ناپایدار است. زیرا همهٔ پایه‌های چنین حاکمیتی به‌توده‌های مردم متکی است. ولی هرگاه، حاکمیت بربیم و هراس مردم از دیکتاتور

---

۸. کالیگولا Caligula که نام اصلی‌اش Gaius Caesar بود، یکی از امپراتوران روم درسالهای ۳۷-۴۱ میلادی است که از حاکمیت نامحدودی برخوردار بود. کالیگولا از اتباع و زیردستان خود می‌خواست که او را چون خداوند پرستش کنند. جبر وستم زیاده ازاندازهٔ این امپراتور سبب شد که درسال ۴۱ میلادی او را به‌قتل برسانند.ـ مترجم.

مبتنی باشد، در واقع حاکمیتی قدرتمند واستوار خواهد بود. زیرا، پایه‌های این حاکمیت متکی برشخص دیکتاتور است.

«کیش فردپرستی» نه تنها از احکام قشری تام و تمام به‌شمار می‌رفت، بلکه در عین حال رسمی پرهیبت، و باشکوه بود. جوانب برونی «کیش فردپرستی»، همانند جوانب درونی آن سخت و دشوار و درعین حال پرطنطنه و جلال بود. هنگامی که برای عضویت افتخاری در هیأت رئیسهٔ هر یک از جلسات، نام استالین برزبان می‌آمد، همه مجبور بودند از جا برخیزند وبا شورو هیجان آنقدر کف بزنند تا رئیس جلسه علامت بدهد و به حاضران بفهماند که مراتب بندگی «به‌اندازهٔ کافی» بیان شده است. به‌هنگام چاپ نامهای رهبران حزب و دولت در جراید و مطبوعات، با اینکه فهرست مذکور بانام استالین آغاز می‌شد ولی با این همه نام استالین جای نمایانی داشت و باید بهترین سرآغاز می‌بود. به عنوان نمونه چنین نوشته می‌شد: «رفیق استالین حضور بهم رسانیدند. ر. مولوتف، میکویان و دیگران نیز حاضر بودند.» (حرف (ر) در اینجا مخفف کلمهٔ «رفقا» است —مترجم).

کسی به‌خود جرأت نمی‌داد درکنار نام استالین حرف (ر) بگذارد. باید کنار نام استالین واژهٔ «رفیق» تمام و کمال گذارده می‌شد. حال آنکه طبق معمول کنارنامهای دیگران تنها حرف (ر) قرار می‌گرفت. علت دیگری نیز برای این کاروجود داشت و آن اینکه هرگاه حرف (ر) که به‌زبان روسی (ت)[۹] است، کنار نام استالین قرار می‌گرفت، آنگاه ممکن بود مردم به‌جای تواریش (رفیق) استالین بخوانند «تیران» استالین.[۱۰] کسی حق نداشت نام استالین را به هجاهای جداگانه بخش

۹. حرف (ت) در زبان روسی مخفف واژهٔ tovarishch و به معنای رفیق است.ـمترجم.

۱۰. «تیران» همان واژهٔ لاتینی tyrant و به معنای جبار ستمگر و خودکامه است.ـمترجم.

کند، بنویسد و یا بر زبان آورد. بخش کردن نام استالین به هجا، عملی ضدانقلابی تلقی می‌شد ومظهر قطعه قطعه کردن استالین به‌شمار می‌رفت. کسی جرأت نداشت به هنگام گفتگوی تلفنی با استالین، برروی صندلی خود بنشیند. بلکه باید از جا برخیزد و ایستاده صحبت کند. هرگاه در اتاق و یا دفتر کار شخصی که از طریق تلفن با استالین گفتگو می کرد، کسان دیگری نیز حضور داشتند، همه باید به هنگام گفتگو از جا بر می‌خاستند و راست، خبردار می‌ایستادند.[11]

هرگاه کسی مقاله و یا کتابی در موضوعهای سیاسی و یااجتماعی می‌نوشت، موظف بود آنچه را که استالین در این زمینه گفته و یا نوشته بود بیاورد. اندیشهٔ استالین باید جداگانه آورده می‌شد، مؤلف حق نداشت اندیشهٔ خود را به آن بیافزاید و یا درکنار سخن استالین بیاورد. این کار ارتداد حزبی و جرم شمرده می‌شد و عواقبی دهشتبار در پی‌داشت. بیماری واگیر نقل قول از استالین در مسایل اجتماعی سراسر کشور را فراگرفته بود.

هرگاه کسی از استالین نقل قول می کرد، باید در آغاز نقل‌قول چنین جمله‌ای می‌نوشت:«استالین به ما چنین می‌آموزد.» در ضمن نویسنده ناگزیر از بکار بردن واژه‌هایی چون «کبیر»،«بزرگ»،«نابغه»،

11 دریکی ازفیلمهای سینمایی زمان استالین، چنین صحنه‌ای تصویر شده است. این فیلم «نبرد استالینگراد» نام دارد. در فیلم صحنهٔ مشاورهٔ فرماندهان ارتش شوروی درجبههٔ استالینگراد تصویر شده است. فرماندهان ارتش در دفتر فرماندهی کل مشغول مذاکره بودند. در این موقع زنگ تلفن به‌صدا درمی‌آید. فرمانده کل ازروی بی‌میلی، گوشی تلفن را برمی‌دارد. همینکه به او اعلام می‌دارند بااستالین باید صحبت کند، سپندآسا از جا برمی‌خیزد و خبردار می‌ایستد. سپس حاضران را مخاطب قرار می‌دهد، ومی‌گوید «رفیق استالین‌مرا پای‌تلفن احضار کرده‌اند.» در این لحظه، همهٔ مارشالها وژنرالهای حاضردر جلسه، یکباره از جا برمی‌خیزند و به‌حالت صف، خبردارمی‌ایستند. این حالت تا پایان گفتگوی تلفنی با استالین ادامه می‌یابد.

«داهی» و از این گونه بود. ولی تعبیرها و استعاره‌ها می‌توانست، متفاوت وگونه‌گون باشد. به‌عنوان نمونه، جامبول شاعر آوازخوان قزاقستان طی اشعار خود که در روزنامهٔ «پراودا» به‌چاپ رسید، چنین تعبیر و استعاره‌ای را بکار برده است:

«استالین، بلندتر از قلهٔ هیمالیا،
وسیعتر از پهنای اقیانوس
و درخشانتر از خورشید است»

(حالا، این سخنان در وصف مائوتسه تونگ گفته می‌شود)[۱۲]

استالین، زبان روسی را در روزگار جوانی، به‌هنگام تحصیل در مدارس گرجستان آموخت. از این رو، وی برخی واژه‌های روسی را بی‌اختیار به‌لهجهٔ قفقازی تلفظ می‌کرد. هرگاه کسی از روسها، این واژه‌ها را در حضور استالین بکار می‌برد، ناگزیر بود، همانند استالین، آنرا به‌خطا و با لهجهٔ قفقازی تلفظ کند. هرگاه کسی جرأت می‌یافت خطای تلفظ استالین را اصلاح کند، بی‌گمان سر بر کف نهاده و باجان خویش بازی می‌کرد.

کیش پرستش استالین، رفته‌رفته، مادر او را نیز شامل گردید. میخائیل شولوخوف، نویسندهٔ مشهور شوروی مادر استالین را «مقدسه» نامید. تنها دلیلی که وی ارائه کرد، آن بود که «این مادر، فرزندی چون استالین زاده است.»

«کیش پرستش» زمامداران، نخستین بار از سوی یاران و پیروان استالین به‌سال ۱۹۲۵ در کنگرهٔ چهاردهم حزب کمونیست عنوان شد. پیروان استالین، در کنگرهٔ مذکور، زینوف و کامنف را متهم کردند به‌اینکه به‌صورت تصنعی هالهٔ مقدسی به‌گرد خویش پدید

---

۱۲. به‌هنگام نگارش این کتاب، مائوتسه‌تونگ هنوز درقید حیات بود ـ مترجم.

آورده‌اند. کامنف در پاسخ یاران استالین گفت: «ما نیز مخالف آن هستیم که یک‌نفر مورد پرستش قرارگیرد.» مقصود کامنف از «یک‌نفر» استالین بود. از آن روزگار دستگاه حزبی وایدئولوژی، طبق برنامه و با پی‌گیری به‌کار افتاد و در نتیجه «کیش پرستش خدای بزرگ» (استالین) و «کیش پرستش خدایان کوچک.» (شاگردان استالین) را پدید آورد.

کیش پرستش استالین، به‌سال ۱۹۲۹ به‌مناسبت پنجاهمین سال تولد او، شکل رسمی به‌خود گرفت. این کیش دوبار به‌نقطهٔ اوج رسید. یکی به‌سال ۱۹۳۹ (به‌مناسبت شصتمین سال تولد استالین وپیروزی شخصی او پس از اعدام و انهدام «دشمنان داخلی خلق») و دیگری به‌سال ۱۹٤۹ (به مناسبت هفتادمین سال تولد او و شکست دشمنان خارجی ـ آلمان و ژاپن) بود.

هر یک از این سالگردها بامقاله‌های پرشکوهی که در روزنامهٔ «پراودا» درج می‌شد، همراه بود. این مقاله‌ها که با فاصلهٔ ده سال نوشته می‌شدند، دارای رابطه‌ای جالب دقت‌اند. این مقاله‌ها نمودار روشنی از حرکت و جنبش کیش پرستش استالین به‌سوی نوعی پرستش مطلق‌اند. این مقاله‌ها، نه‌تنها از استالین، بلکه از پدیدآورندگان کیش پرستش استالین نیز حکایت می‌کنند. شاگردان استالین بسرعت دریافتند که باچه کسی سروکار دارند. آنان با درک این نکته روش خود را معلوم و مشخص کردند. آنان دریافتند که استالین موجودی شهرت‌پرست و جاه‌طلب و در عین حال تشنهٔ قدرت و حاکمیت است. از این رو، شاگردان استالین با در نظرگرفتن این خصیصهٔ معلم خویش، او را تا عرش برین بالا بردند وخود به‌هرگونه پستی و حقارت تن دردادند. در ضمن، آنان با تحکیم قدرت و حاکمیت استالین مواضع خویش را نیز استحکام‌بخشیدند. نیچه زمانی چنین گفت:

«آنان که به‌حقارت و پستی تن در می‌دهند، خواستار و جویای

بزرگی وعظمت‌اند.»

مورخان، دربارهٔ کارهای استالین مطالب زیادی نوشته‌اند ولی کمتر به‌این نکته اشاره کرده‌اند که او کارهای خود را از چه راهها و با چه وسایلی انجام می‌داد.

استالین در امور سیاسی شخصیتی بسیار موفق بود. او هیچ اعتنایی به‌اصول شرافت و صداقت نداشت... استالین سیاستمداری بود که با هرگونه احساس شریف انسانی، دشمنی می‌ورزید. از این نکته به سهولت می‌توان دریافت که وی قادر به‌دوست داشتن، ترحم و نیکی نبود. درعوض دو احساس در وجود او به‌حد کمال رشد یافته بود:

بی‌رحمی و ترس. استالین که مظهر جبن و ترس بود، تنها به کسانی احترام می‌گذارد که از آنان می‌ترسید. استالین، پیش از جنگ، از هیتلر و پس از جنگ از بریا در بیم و هراس بود.

موجودی که با خونسردی، میلیونها بردهٔ خویش را گرفتار مرگ و نابودی کرد، به‌خاطر زندگی و حیات خود چنان مضطرب و نگران بود که در تاریخ جبار ستمگری همانند او دیده نشده است. بی‌تفاوتی او نسبت به‌حیات و زندگی دیگران نیز، حاصل ترس و جبن وی بود.

لنین نخستین کس بود که دریافت، استالین موجودی بی‌رحم و دارای خصیصه‌های ضد انسانی است. ولی با این وصف، لنین به‌سال ۱۹۱۲، استالین را به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی سازمان بلشویکها برگزید. پیش از این تاریخ، استالین در آن روزگار نام کوبا «Koba» برخودنهاده بود و رهبری گروه تروریستهای قفقاز به‌نام «EKSO» را (در فاصلهٔ سالهای ۱۹۰۶ — ۱۹۱۲) برعهده داشت. کوبا ـ استالین پولهای مسروقه را که به‌خون بسیاری از مردم بی‌گناه آلوده بود به‌خارج از روسیه می‌فرستاد، تا به حساب لنین واریز شود. لنین نیز پولهای مذکور را به‌روسیه باز می‌گرداند تا در راه چاپ مطبوعات کمونیستی صرف گردد.

استالین که خودرو بارآمده بود ازهیچگونه اصول اخلاقی پیروی نمی‌کرد. این موجود آدم‌کش براستی خصلتی غیر انسانی داشت. استالین مردی بی‌نهایت محیل و دارای خرد تجربی بود. وی در کار آنتریک و توطئه چیره‌دست و استاد و همانند جباران ستمگر شرق باستان نابکار و غدار بود. ولی استالین برای رهبری بلشویسم، از لنین (بنیادگزار بلشویسم) به‌مراتب مناسبتر می‌نمود. راست است که استالین خود را «لنین دوران» نامید. ولی این جمله را باید تعریفی نه برای استالین، بلکه برای لنین دانست.

استالین، هیچ‌گاه پای‌بند اخلاق نبود. ولی او در بهره‌کشی از اخلاق، شرف و وجدان دیگران، استعداد و مهارتی بسزا و بی‌مانند داشت. او از روی قصد و هدف به‌شیوه‌ای پی‌گیر کوشید تا حزب خویش را نیز همانند خود، بی‌رحم و غیر انسانی بارآورد. وی به‌این نکته اطمینانی وافر داشت که حزب فاقد احساس می‌تواند مجری مناسب و مطیعی برای خداوند قهار خویش باشد. از این رو خودستاییهای استالین، از «خودخواهیهای» او منشأ نگرفته بود، بلکه عاملی برای اجرای مقاصد و هدفهای او در سیستم پرستش و تأیید خدای بزرگ بلشویکها و در جهت منافع رژیم بلشویکی بود. در پدیدآوردن این خدای بزرگ، منافع شخصی او، تابع منافع بلشویسم بود. استالین گمان داشت که در سراسر تاریخ بشر حقیقت مطلقی چون بلشویسم وجود نداشته است.

حقیقت مطلق بلشویسم نیز، همان خدای بلشویکها بود که در شخصیت استالین تجسم یافته بود. حزب، خداوند خویش را به‌چنان مقام‌بلندی ارتقاء داد که پس‌از چندی شخصیت این خداوند —استالین— ناگزیر از جهان خویش —از جهان خداوندی— بیگانه شد. بی‌سبب نبود که در بیشتر موارد، استالین خود را درگفتگو و نگارش، سوم‌شخص می‌نامید. مردم ساده و فانی خود را به‌صورت اول شخص مفرد «من»

معرفی می‌کنند. بزرگان و تاجداران جهان، در سراسر تاریخ خود را به صورت اول شخص جمع «ما» معرفی کرده‌اند.

تنها مدعیان «خداوندی» قادراند خود را به‌صورت سوم شخص معرفی کنند و بگویند: همانند استالین، دربارهٔ استالین و «او، یا ایشان، استالین.»

همهٔ اعضای حزب، داوطلبانه و همهٔ مردم از روی اجبار، این خداوند جبار را ستایش می‌کردند. استالین نیز مقام خداوندی خویش را می‌ستود. بدین روال، استالین نه‌مقام شخصی ونخستین، بلکه دومین مرتبت خویش و به‌دیگر سخن «من» دوم، یا «استالین- خداوند» را به عرش برین ارتقاء می‌داد. (رجوع شود به‌مجله‌های سینمایی شوروی همهٔ حاضران درسالن، به‌افتخار استالین کف می‌زنند. استالین نیز کف می‌زند... البته به‌افتخار استالین. ولی مردم نباید چنین تصور کنند که استالین به‌افتخار حاضران کف می‌زند)...

در یکی از موارد بسیار نادر، استالین در برابر اتهامهای مخالفان، به‌گونه‌ای دیگر سخن‌گفت. مخالفان، استالین را متهم کرده بودند به اینکه خود را برتر از حزب می‌شمارد و قصد انصراف از این مقصود را نیز ندارد. استالین در پاسخ آنان‌گفت:«من —موجودی مطیع و فرمان‌بردارم.»

بی‌جهت نیست که استالین در رفتار خویش سخنان مشهور کشیش لوتر[۱۳] را شعار خود ساخته بود: «این منم که در اینجا ایستاده‌ام. جز این نتواند بود. بگذار خداوند تاریخ مرا یاری کند.» (استالین،

۱۳. M. Luther، مارتین لوتر از مردم آلمان بود که به‌سال ۱۴۸۳ میلادی دیده به‌جهان گشود و به‌سال ۱۵۴۶ دیده از جهان فروبست. لوتر بنیادگزار فرقهٔ پروتستان درمسیحیت ومخالف احکام کاتولیك درآئین مسیح بود. وی اعتقاد داشت که روحانیت واسطه‌ای است میان‌خداوند وبندگان او—مترجم.

مجموعهٔ آثار، جلد ٤، ص٣٩٣).

در اینجا تفاوت کوچکی میان نوشتهٔ لوتر و سخن استالین وجود دارد. لوتر، تنها نام «خداوند» را آورده است، ولی استالین، به‌جای آن جملهٔ «خداوند تاریخ» را ذکر کرده است.

حال ببینیم «خداوند تاریخ» کیست؟ بلشویکها سخنی داشته‌اند که چنین بود: «من استالین نیستم. ولی در وجود استالین، جزیی از من موجود است.»

بدین روال، چون استالین مظهر حزب بود، لذا از شخصیت فردی محروم شده بود و نمی‌توانست به‌دلخواه خویش رفتار کند. دهشتبارترین بخش خداوندی استالین آن بود که وی همانند همهٔ خدایان، حق اشتباه نداشت. استالین می‌دانست که نخستین اشتباه او در حکم آخرین خطایش خواهد بود — هیچگاه نمی‌توان خداوند را از اوج آسمانها به اعماق زمین فرودآورد. ولی، چنین حادثه‌ای روی داد و خداوندبلشویسم از اوج آسمانها به اعماق زمین فرو غلتید...

هرگاه بخواهیم از آن خصیصه و خصلتی که مایهٔ توفیق عظیم استالین، در دشوارترین موقعیتها بوده است، سخن بگوییم، باید از استعداد خارق‌العادهٔ او در منافقت و ریاکاری یاد کنیم. استالین را نمی‌توان دورو نامید. او براستی، موجودی هزار چهره بود. استالین به سهولت می‌توانست خود را به‌صورت شخصیت دلخواه جلوه دهد. این استعداد خارق‌العاده، استالین را به‌چنان هنرپیشهٔ کار آمدی بدل کرد که می‌توانست در صحنهٔ تاریخ نقشهای تمام و کمال متضادی را از فاجعه (تراژدی) و درام تا مسخره (کمدی) ایفا کند. برخی از شعارهای زندگی استالین، چنین بود: «آنچه در اندیشه داری برزبان نیاور. آن را که در اندیشه نداری بگو. بدانگونه که می‌گویی نیندیش.»

استالین به‌ندرت سخن می‌گفت. ولی سخنانش پرمغز و معتبر

بود. استالین نیک می‌دانست که قدر و ارزش سخن بسیار است. از این رو بسیار اندک، سخن را به کار می‌گرفت. استالین به‌سبب کم‌گویی با پرگویان سخت دشمن و در دشمنی آشتی‌ناپذیر بود. او در لحظه‌های بسیار دشوار و درحالت خشم و غضب نیز به کوتاهی سخن می‌گفت. این نکته‌ای بود که پسرش یاکوف بدان پی‌برده بود.

یکی از استعدادهای خارق‌العادهٔ استالین آن بود که اندیشهٔ دیگران را بسرعت جذب می‌کرد و آن را برای انجام مقصود خویش بامهارت و تردستی فراوان به کار می‌برد. به‌اصطلاح استالینیسم از دیدگاه نظری (تئوری) حاصلی از اندیشه‌های لنین، تروتسکی و بوخارین است که استالین با نیروی شیطانی و ملاطی غلیظ و از طریق تکنولوژی‌حاکمیت آنها را به‌یکدیگر پیوند داد و در هم‌آمیخت. استالین، در ضمن گرد این حاکمیت هاله‌ای از قدس پدید آورد و آن را با پرده‌ای از زهدپوشانید تا بتواند با قرارگرفتن در رأس حاکمیت مذکور، نه تنها معصوم، بلکه بینا و آگاه برهمه چیز نیزجلوه کند. او از طریق رسالهٔ مارکس بااپیکور (اپیقورس) آشنا بود و توصیهٔ او را به‌یاد داشت که گفته بود:

«ما باید برای خداوند که ناظر اعمال ماست، چهره‌ای ازانسان هوشمند و دقیق پدید آوریم و زندگی را چنان بسر بریم که‌گویی او همواره مراقب کارهای ماست.»

روزنامهٔ «پراودا» در شمارهٔ مورخ هفدهم فوریه سال ۱۹۵۰ پیرامون خداوندی که استالین نام داشت، چنین نوشت:

«هرگاه با دشواری رویرو گشتی و اعتماد و اطمینان به‌نیروی خویش را از دست دادی، او — استالین — را به‌یادآر. پس آنگاه ازنیرو و اعتماد لازم به‌نفس خود برخوردار خواهی شد. هرگاه، بی‌هنگام، نیرو و توان خویش را از دست دادی، او — استالین — را به یادآر. پس آنگاه، خستگی و فرسودگی از وجودت رخت برخواهد بست... هرگاه،

قدرت اندیشیدن را ازدست دادی، او —استالین —را به‌یادآر. پس‌آنگاه، کارت بر وفق مراد خواهد بود... هرگاه در جستجوی راه‌حلی درست هستی، به‌او —استالین —بیاندیش. پس آنگاه راه حل درست را خواهی یافت.»(روزنامهٔ «پراودا»، ۱۸ فوریه ۱۹۵۰).

مردم در روزگاران کهن خدایان بسیاری را می‌پرستیدند. ولی قدرت همهٔ خدایان روزگار کهن، به‌اندازهٔ قدرت استالین در دوران معاصر نبود.

استالین می‌توانست نوشتهٔ دیگری را نیز از آثار اپیکور(ابیقورس) بخواند که‌گفته بود:

«حکومت و تشریفات، هیچ‌گاه سایهٔ‌آسایش و آرامش نبوده‌است. به‌خلاف، حکومت و تشریفات، موجب نگرانی، اضطراب و هراس‌است. تشریفات —خیر موهوم ورذالت—شر موهوم است.»

از این رو استالین به‌جای «بهشت این جهانی و زمینی که‌وعده کرده بود، دوزخ و به دیگر سخن تصفیه خانهٔ دهشتباری پدید آورد که گناهکاران بی‌گناه را بدان دوزخ می‌افکند. مجازات شدگان بی‌نوایی که تاکنون تبرئه شده‌اند، «برائتشان پس از مرگ» بوده است.»

هنگامی که استالین خواست تا «حواریون» خویش را به‌صورت جمعی، درون این دوزخ بیافکند و نابود کند، آنان یک باره با هم، خداوند خود را به‌درون همان جهنم افکندند.

بدین روال، معلوم شد، پیشگویی دانتون‌گرجستان درست بوده است...(رجوع شود به‌آغاز بخش یکم همین کتاب —مترجم).

پایان

ISBN:978-964-00-1222-2
9 789640 012222
۶_۹۰۱۸۶_۱

بها : ۵۴۰۰۰ ریال